

پرفروش‌ترین نویسنده دام شیطان

جان بیور



یاداش  
احترام

دستیابی به قدرت  
این فضیلت از یادرفته



دوست عزیز

با اینکه احترام در زندگی روزمره این دوره یک فضیلت منقرض شده است، این مفهوم هنوز قدرت تاثیرگذاری بر ما و انگیزه دادن به ما را دارد. احترامی که در بطن بعضی از فیلم‌های فوق العاده امروزی نهاده شده، ستایش و تشویق می‌شود. اما این کلید حیاتی برای دریافت تمامیت نقشه خدا در زندگی‌مان، امروزه کجاست؟

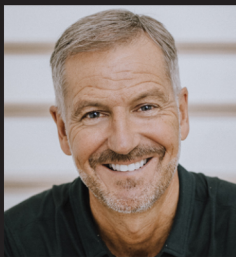
احترام پادشاه‌های عظیمی را در خود حمل می‌کند؛ پاداشی که خداوند برای تو می‌خواهد. بینش جدیدی پیرامون این آرمان عموماً فراموش شده، تورا در موقعیت دریافت تمامی آنچه او برای زندگی تو مقدر کرده و می‌خواهد، قرار می‌دهد.

با هک، پذیرش و تمرین احترام، سلسله‌ی ارزشی خداوند را آزاد می‌کند و خود را به قلب خداوند نزدیک تر می‌نماید، او که صاحب اختیار هر چیز محترمی است.

به تو پیشنهاد می‌کنم که دیگر مطالب و منابع ما را در این موضوع بر وبسایت **MessengerX.com** مطالعه کنی و با دیگران به اشتراک بگذاری. زندگی خود را با عمل پیوند بده و شاهد عظمت درون خود باش! همراه با تو



MessengerX.com



**MESSENGER**  
INTERNATIONAL  
MessengerInternational.org

جان بیور

JohnBevere@ymail.com

با مطالعه‌ی کتاب «پاداش احترام» به‌طور کامل متقاعد خواهید شد که این فضیلت از چه قدر و منزلت بالایی در نزد خداوند برخوردار است؛ فضیلتی که می‌بایست از قلب ما مسیحیان جاری باشد.

- جوئیس مایر

با خواندن کتاب «پاداش احترام» خواننده بر آن می‌شود که پیش از همه، نویسنده‌ی اثر، جان بیور را حرمت نهد؛ چه برای بینش‌های چشمگیرش در مقام معلم کتاب مقدس و چه برای نگارش استادانه‌اش. جان، اساس سخنش را بر این واقعیت پایه‌گذاری می‌کند که احترام از قلب جاری می‌شود. او خواننده را با خود به سفری می‌برد که طیف متنوعی از روابط انسانی را شامل می‌شود و هر یک از ما را بر می‌انگیزاند که چنان زیست نماییم که این اصل اساسی روحانی در زندگی ما نمود بیابد؛ اصلی که با خود پاداش فراوان به ارمغان می‌آورد.

- برایان هیوستنور

هنگامی که نخستین بار کتاب «پاداش احترام» را خواندم، احساس کردم که با یک شاهکار صنفیک ادبی روبه‌رو شده‌ام که این توانایی بالقوه را دارد که به‌طرز چشمگیری کلیساها، ازدواج‌ها، خانواده‌ها و کسب‌وکارها را تحت شعاع تأثیر خود قرار دهد. احترام کلیدی است که چه در این دنیا و چه در دنیای آینده، درهای دستیابی به ترفیع، مرحمت و موفقیت را می‌گشاید. بدون تردید، این کتاب برجسته‌ترین اثر جان بیور تا به امروز محسوب می‌شود.

- جنتین فرانکلین





جان بیور



یادداشت  
احترام



جان بیور



یاداش  
احترام

دستیابی به قدرت  
این فضیلت از یادرفته



## فهرست مطالب

۱. پاداش ۹
۲. پاداش ناقص و هیچ پاداش ۱۹
۳. پاداش کامل ۲۹
۴. به رهبر بستگی ندارد ۳۹
۵. اقتدار ۴۹
۶. مقامات خشن ۶۵
۷. احترام به مقامات حکومتی ۷۷
۸. احترام به رهبران اجتماعی ۹۳
۹. احترام به رهبران خانواده ۱۰۳
۱۰. احترام به رهبران کلیسا ۱۱۹
۱۱. حرمتی دوچندان ۱۳۵
۱۲. احترام به همسطح‌ها ۱۵۵
۱۳. احترام به آنانی که به ما سپرده شده‌اند ۱۶۹
۱۴. احترام در خانه - فرزندان ۱۸۳
۱۵. احترام در خانه - همسر ۱۹۷
۱۶. احترام به همه ۲۱۱
۱۷. احترام به خداوند ۲۱۹
- پیوست ۲۳۳

## Honor's Reward, Dari, by John Bevere

© 2021 Messenger International

[www.MessengerInternational.org](http://www.MessengerInternational.org)

Originally published in English as Honor's Reward

Additional resources in Dari by John and Lisa Bevere are available

for free download and video streaming at: **MessengerX.com** and on the

**MessengerX** app.

To contact the author: [JohnBevere@ymail.com](mailto:JohnBevere@ymail.com)

This book is a gift from Messenger International and is

NOT FOR SALE

پاداش احترام، ترجمه دُری، کتابی از جان بیور

© 2021 Messenger International

[www.MessengerInternational.org](http://www.MessengerInternational.org)

عنوان به زبان انگلیسی Honor's Reward :

منابع دیگر از جان و لیزا بیور به زبان دُری جهت دانلود یا مشاهده به صورت رایگان در آدرس **MessengerX.com** و در روی اپلیکیشن **MessengerX** در دسترس هستند.

راه ارتباطی با نویسنده از طریق ایمیل: [JohnBevere@ymail.com](mailto:JohnBevere@ymail.com)

این کتاب هدیه‌ای است از طرف موسسه بین‌المللی مسنجر و قابل فروش نمی‌باشد.



App Store is a trademark of Apple Inc., registered in the U.S. and other countries.

Google Play and the Google Play logo are trademarks of Google LLC.



## فصل نخست

# پاداش

احترام، گرچه فضیلتی است که در قرن بیست و یکم منسوخ شده، ولی مفهوم احترام همچنان قدرت برانگیختن ما را دارد. در فیلم‌ها، تصویری از شجاعت و ایثار می‌تواند احترام بینندگان را برانگیزد و اشک از چشمان‌شان جاری سازد. مطالعه‌ی زندگی افراد تأثیرگذار در تمام دوران‌ها نشان می‌دهد که احترام جزو اصولشان بوده است. ما از چنین ارزش‌هایی تقدیر می‌کنیم، ولی جایگاه احترام در زندگی روزمره‌ی ما کجاست؟ این تصور که مفهوم احترام می‌تواند در زندگی عادی روزمره ما وجود داشته باشد، برای نسل ما به امری بیگانه تبدیل شده است.

می‌خواهم شاهد تجدید حیات احترام در زندگی پسران و دختران خدا باشم. این کلیدی ضروری برای دریافت کردن از خداست و به همین دلیل دشمن جان‌های ما، همه چیز دارد به جز قدرت احترام واقعی. احترام با پاداش‌های بزرگی همراه است؛ پاداش‌هایی که خدا آرزو می‌کند شما آن را دریافت کنید. احترام، قدرت پربار نمودن زندگی شما را دارد. از هم اکنون در حال آغاز کردن سفری هستید که شما را به قلب خدا نزدیک‌تر می‌کند - آفریننده‌ی هر آنچه قابل احترام است. دعا می‌کنم که این حقایق مکشوف‌کننده به شکلی عملی و اساسی، زندگی‌تان را تحت تأثیر قرار دهد. متأسفانه، بسیاری این درس‌ها را در سالهای واپسین عمرشان آموخته‌اند. به همین دلیل، یوحنا رسول با تأکید می‌نویسد:

«به هوش باشید که ثمر کار خود را بر باد ندهید، بلکه پاداشی به کمال دریافت کنید».

- دوم یوحنا ۸

یوحنا پیر شده بود و در حالی که به زندگی گذشته خود نگاه می‌کرد، چنین کلماتی را می‌نوشت.<sup>۱</sup> او بصیرتی را که به سختی آن را به دست آورده بود، به جهت منفعت امروز ما،

به ما منتقل نمود. یوحنا به جایگاهی دست یافته بود که هر زن یا مردی که زندگی پربار و طولانی داشته است، آن را درک می‌کند. آن جایگاه، مقصدی است که با وفادارانه قدم برداشتن در خواندگی خود به آن می‌رسیم. جایگاهی از اطمینان و قدرت که من آن را مسح «پدرکلانی» یا «مادرکلانی» می‌خوانم. و هنگامی که چنین افرادی سخن می‌گویند، خردمندان سراپا به گوش می‌شوند.

در طی سال‌های متمادی با عده‌ای از این افراد آشنا شده‌ام. آنان سفیرانی هستند که زندگی را به خوبی تجربه کرده‌اند و به مرحله‌ای رسیده‌اند که به گذشته با نگاهی آگاهانه می‌نگرند. چنین کهنه سربازانی مجموعه صفاتی خاص را در خود به کمال رسانیده‌اند که در این جا به سه مورد آن می‌پردازیم:

نخست، آنان به طور غریزی به عمق و اصل موضوع پی می‌برند. و وقت‌شان را در پرداختن به مسایل بی‌اهمیت و حاشیه‌ای تلف نمی‌کنند. دوم، در چند کلمه، مفهومی عظیم را به زبان می‌آورند. سوم، کلماتی که انتخاب و استفاده می‌کنند، نافذ و اثرگذار است. آنچه برای ارتباط به کار می‌برند، بسیار پربارتر از کلمات مشابهی است که فردی فاقد تجربه و پیشینه‌ی کافی به کار می‌برد. با درک چنین تفاوتی، گاهی چند ماه بر تنها یک یا دو جمله‌ی چنین کهنه سربازان باتجربه‌ای، تفکر می‌کنم.

به در نظر داشتن این استدلال، می‌توانیم تصور کنیم که یوحنا رسول مفهومی شگرف را با ما در میان می‌گذارد. در واقع سال‌ها بر این کلمات الهام‌یافته از روح‌القدس تعمق کرده‌ام و از طریق همین کلمات، همچنان مکاشفاتی تازه دریافت می‌کنم. در حقیقت، دو کتاب از کتاب‌های من، الهام گرفته از سخنان او هستند: یکی همین کتابی که اکنون در دست شماست و دیگری کتاب «برانگیخته با ابدیت». بیایید هشدارهای او را به طور جداگانه بررسی کنیم:

## میراث‌تان را از دست ندهید

او چنین آغاز می‌کند: «به هوش باشید!»<sup>۲</sup> یوحنا هر یک از ما را تشویق می‌کند که در خویشتن‌مان تأمل کنیم، خود را تفتیش کرده و مراقب خود باشیم. در کلماتش تأکیدی هست تا نشان دهد آنچه با ما در میان می‌گذارد، نباید ساده انگاشته شود بلکه می‌بایست کاملاً مورد سنجش و تعمق قرار گیرد.

باید توجه کامل داشته باشیم تا آنچه برایش کار کرده‌ایم را از دست ندهیم! این

<sup>۲</sup> «خود را نگاه بدارید مبادا آنچه را که عمل کردیم بر باد دهید بلکه تا اجرت کامل بیاید.» دوم یوحنا ۸-ترجمه قدیم



کمی تأمل برانگیز است، ممکن است آنچه با زحمت به دستش آورده‌ایم را، از دست بدهیم. تصور کنید کشاورزی برای پاکسازی مزرعه‌اش رنج می‌کشد، در گرمای روز کار می‌کند تا خاک را از سنگ‌ها و کلوخ‌هایی که مانع به ثمر رسیدن محصول می‌شود پاک گرداند. آن گاه زمین را قلوبه میکند و برای بذریابی آماده می‌کند. پس از بذریابی، سعی می‌کند بهترین شرایط را برای مزرعه‌اش مهیا کند؛ کود می‌دهد، خیشاوه و آبیاری می‌کند. بذرها جوانه می‌زنند و او کارش را با حفاظت مزرعه از آفات و خسارات ادامه می‌دهد. اما تنها چند هفته پیش از برداشت محصول خسته می‌شود و تسلیم می‌گردد. تنها به دلیل سهل انگاری‌اش در پایان کار، تمام محصول را از دست می‌دهد. یا شاید وقتی خبر طوفان را می‌شنود و خطر را می‌بیند، اما در نشان دادن عکس العمل غفلت می‌کند. بهای چنین اشتباهی، از دست دادن تمام محصول است. چه اندازه وقت، پول و کار و منابع فقط به دلیل کوتاهی، پیش از تحقق اهداف به هدر می‌رود؟

در مورد تاجری که سال‌ها برای بنای شرکتش تلاش کرده و تنها به دلیل چند تصمیم اشتباه در پایان، شکست خورده چطور؟ باز هم پایانی اسفبار. در هر دو مورد بالا، منفعت و کار و زحمت در یک لحظه در اثر تصمیم‌گیری نادرست، به هدر رفته‌اند.

به همین دلیل کلام خدا، دائماً ما را به پایان پیروزمند تشویق می‌کند: «هر که تا به پایان پایدار بماند.» (متی ۱۰:۲۲؛ ۲۴:۱۳؛ مرقس ۱۳:۱۳) و نیز: «از آن رو که در مسیح شریک شده‌ایم، تنها به شرطی که اطمینان آغازین خود را تا به آخر استوار نگاه داریم.» (عبرانیان ۳:۱۴) و دوباره: «هر که غالب آید و خواست مرا تا به آخر انجام دهد، او را بر قوم‌ها اقتدار خواهم بخشید.» (مکاشفه ۲:۲۶) و به همین صورت ادامه می‌یابد. مسیحیت مسابقه‌ی دو سرعت نیست بلکه دو استقامت است. بنابراین، مهم نیست که مسابقه را چگونه شروع می‌کنیم، مهم این است که چگونه آن را به پایان می‌رسانیم. چگونه به پایان بردن را با انتخاب‌هایمان تعیین می‌کنیم و انتخاب‌ها را بر اساس الگوها و اهدافی که در طول مسیر شکل می‌گیرند، انجام می‌دهیم.

## لحظات سرنوشت‌ساز

برای یکی از پسرانم موردی پیش آمده بود. او می‌خواست کاری را انجام دهد که من موافق نبودم. نظر مرا می‌دانست و من احساس می‌کردم او به سنی رسیده است که بتواند خودش تصمیم بگیرد، پس انتخاب نهایی بر عهده‌ی خود او بود.

با گذر زمان دریافتیم که او برخلاف مشورت عمل می‌کند. سپس درباره‌ی تصمیم‌اش صحبت کردیم. گفتم: «انتخاب برعهده‌ی تو بود، اما می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم تا نکته‌ای را خاطر نشان شوم. این داستان واقعی را گوش گیر:

پادشاهی جوان به نام رُبعام بود. مدت کوتاهی پس از شروع سلطنتش، رعایا از او درخواستی نمودند: «پدرت یوغ ما را سنگین ساخت. اما تو اکنون این خدمت سخت و یوغ سنگین را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز، و ما تو را خدمت خواهیم کرد.»

رُبعام پاسخ داد: «بروید و سه روز دیگر نزد من بازآیید.» پس قوم برفتند. آنگاه رُبعام پادشاه با مشایخی که در ایام حیات پدرش سلیمان در حضور او به خدمت می‌ایستادند، مشورت کرد و گفت: «شما چه صلاح می‌دانید که در پاسخ به این قوم بگویم؟» گفتند: «اگر امروز خدمتگزار این قوم گردی و ایشان را خدمت کنی و سخنان نیکو به ایشان بگویی، همانا همیشه خدمتگزارت خواهند بود.» اما رُبعام مشورت مشایخ را نادیده گرفت و با جوانانی که با او بزرگ شده بودند و در حضورش به خدمت می‌ایستادند، مشورت کرد... و جوانانی که با او بزرگ شده بودند در پاسخ گفتند: «این قوم را که می‌گویند: "پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است اما تو آن را برای ما سبک ساز، " چنین بگو: "انگشت کوچک من از کمر پدرم قطورتر است. پدرم یوغی سنگین بر شما نهاد، لیکن من بر یوغ شما خواهم افزود. پدرم به تازیانه‌ها شما را تأدیب می‌کرد، اما من به عقربها تأدیبتان خواهم کرد."»

پادشاه جوان - رُبعام - به مشورت دوستانش عمل کرد و نتیجه‌ای اسفبار به دست آورد. پادشاهی‌ای که پدرش سلیمان پی ریخته بود، از هم پاشید و ده سبط از دوازده سبط اسرائیل برای همیشه از آن جدا شد. یک انتخاب بد، به قیمت تمام زندگی گران‌بهایش تمام شد.

سپس به پسرم گفتم: «بیا به گذشته بازگردیم. احتمالاً شاهزاده رُبعام و دوستانش سال‌ها مشورت‌های سلیمان و یا مشایخ‌اش را رد کرده بودند. شاید هنگام نوشیدن شراب و یا در اتاق‌های قصر، مخفیانه به گفته‌های ایشان به عنوان مشورت‌های احمقانه و قدیمی می‌خندیدند. شاید چنین فکر پوچی در سر رُبعام بود: «آرامش خودم را تا وقتی ولیعهد هستم حفظ می‌کنم، اما زمانی که بر تخت پادشاهی بنشینم، دیگر به این پیرمردهای ابله گوش نخواهم کرد.» ردکردن و کوتاهی در پذیرفتن حکمت مشایخ برای رُبعام به عنوان ولیعهد، ضرر زیادی به او وارد نکرد. او درک نکرد که با این کار پایان

کارش فرا رسیده و روزی در حالی که خود را عاقل تلقی خواهد کرد، خود را احمق خواهد یافت. هنگامی که لحظه‌ی سرنوشت‌ساز در زندگی او فرارسید، او فاقد الگوی لازم برای تصمیم‌گیری درست و قضاوت عادلانه بود.

سپس ادامه داد: «در زندگی همه‌ی ما لحظات سرنوشت‌سازی وجود دارد. آنها شبیه آزمون‌هایی هستند که اجازه‌ی بازکردن کتاب را در آنها داریم، و تا وقتی آزمون تمام نشده است، ما متوجه نیستیم که در آن شرکت کرده‌ایم و در حقیقت از ما امتحان گرفته شده است. پسر من تو تصمیم گرفتی که به مشورت من عمل نکنی و این بار، تصمیم تو هزینه‌ی گزافی برای تو به همراه داشت. اما روزی خواهد رسید که در لحظه‌ی سرنوشت‌ساز قرار خواهی گرفت. اگر از پیش، عادت پیروی از مشورت حکیمانه را در خود پرورش داده باشی، به‌طور طبیعی با شنیدن آن، از آن پیروی کرده و پاداشی بزرگ دریافت خواهی کرد.»

از پسر من بگذریم و مثالی دیگر را بررسی کنیم. فرزندان اسرائیل الگوی پذیرش کلام خدا را در خود پرورش نداده بودند. خدا آنان را از اسارت آزاد کرده بود ولی آن‌ها مرتب شکایت و ناطاعتی می‌کردند. در بعضی موارد گویی بهای رفتارشان اندک بود و در مواردی دیگر گویی این رفتارشان هیچ عواقب بدی برای آنان به همراه نداشت. با این حال در این روند، الگویی رفتاری در آنان شکل می‌گرفت. سرانجام لحظه‌ی سرنوشت‌ساز برایشان فرا رسید. دوازده جاسوس برای بررسی زمینی که خدا به ایشان داده بود، به کنعان فرستاده شدند. جاسوسان با گزارشی منفی و شکوه‌آمیز بازگشتند و تمام قوم آنان را پیروی نموده و مانند گذشته شروع به شکایت کردند؛ ولی این بار برایشان گران تمام شد. آنها هرگز به سرزمین وعده وارد نشدند و سراسر عمرشان آواره بودند. در یک لحظه تمام محصولی که برایشان تلاش کرده بودند را از دست دادند و جبرانی برای ضررشان وجود نداشت. با وجودی که می‌توانستند آن سرزمین را به چشم ببینند، ولی هرگز نتوانستند واردش شوند، همان‌طور که رحبعام ده سبط اسرائیل را برای تمام عمر خود و همچنین نسل‌های پس از خود، از دست داد.

درسی مهم برای پیر و جوان وجود دارد: ما نباید صرفاً خدا را اطاعت کنیم بلکه نیاز داریم قلب او را بشناسیم. بدین شکل حکمتی را که در پس مشورت‌ها و هدایت‌های اوست، درخواهیم یافت و به آن‌ها به عنوان قانون یا احکام دست و پاگیر نخواهیم نگریست. ولیعهد جوان - رحبعام - هرگز قلب پدرش و یا مشاورانش را درک نکرد. نسل

پیشین اسرائیلیان نیز هرگز نتوانستند ببینند که خدا در حال انجام دادن چه کاری است و نیز نیکویی خدا را نسبت به خودشان درک نکردند، در نتیجه همه چیز را از دست دادند. حالا بیایید روی دیگر سکه را نگاه کنیم. در کلام خدا نمونه‌هایی را می‌یابیم که افراد به قلب خدا نگریده‌اند و الگویی را در خود برای تصمیم‌گیری حکیمانه پرورش داده‌اند. وقتی آنان با لحظات سرنوشت‌ساز روبه‌رو شدند، عکس‌العملی درست نشان داده و پاداشی بزرگ دریافت نمودند.

ساده‌ترین راه برای از دست ندادن آنچه برایش به سختی کار کرده‌ایم، این است که در خود الگویی ثابت برای احترام به مشورت خدا شکل دهیم. هر روزه با موقعیت‌هایی برای انتخاب روبه‌رو می‌شویم. روزی خواهد آمد که به گذشته بنگریم و دریابیم کدام یک از آن لحظات، لحظه‌ی سرنوشت‌ساز بوده است. اما چنانچه در خود الگویی الهی شکل دهیم و همیشه آن را دنبال کنیم، بعدها پاداش‌مان را درک خواهیم کرد.

## پاداش‌ها

به این ترتیب، به نکته‌ی بعدی در نامه‌ی یوحنا می‌رسیم و برای درک ساده‌تر، تمام آیه را مرور می‌کنیم: «به هوش باشید که ثمر کار خود را بر باد ندهید، بلکه پاداشی به کمال دریافت کنید».

دقت کنید که خدا پاداش دهنده است (عبرانیان ۱۱:۶ را بخوانید) این حقیقتی است که باید عمیقاً در قلب‌هایمان جا دهیم. در واقع او دوست دارد که پاداش دهد. او چگونه خود را به ابراهیم معرفی کرد؟ «ای ابرام مترس، من سپر تو هستم، و اجر بسیار عظیم تو!» (پیدایش ۱۵:۱)

او گفت: «من اجر بسیار عظیم تو هستم». وای! چه معرفی‌ای!، مخصوصاً وقتی خدای قادر مطلق خودش را چنین معرفی می‌کند. مزمور ۹:۱۹-۱۱ می‌گوید: «قوانین خداوند حق است، و به تمامی، عدل. در حفظ آن‌ها پاداشی عظیم است.» در مزمور ۲۲:۵۷ می‌خوانیم: «نزد خدای متعال فریاد برمی‌آورم، نزد خدایی که مقصودش را برای من به انجام می‌رساند و مرا پاداش می‌دهد».

خداوند پاداش دهنده است و از پاداش دادن به فرزندان لذت می‌برد. در مقام پدر چهار پسر، بخشی از این لذت را تجربه کرده‌ام. دوست دارم ببینم که چشم‌هایشان

از سپاس‌گزاری برق می‌زند، و حس رضایت به آنها دست می‌دهد و از انتخاب خوبی که کرده‌اند پاداش گرفته و لذت می‌برند. با این وجود، همچنین یاد گرفته‌ام که پاداش دادن به رفتار غلط، بی‌حکمتی است. با پاداش دادن به افرادی که لیاقتش را ندارند یا نتوانسته‌اند بدان دست یابند، قدرت انگیزه را ویران می‌کنید و حال این که انگیزه چیز خوبی است.

پسرانم می‌دانند که دوستشان دارم، اما در طول سال‌ها توانسته‌اند درک کنند که بین رضایت و محبت من تفاوت هست. خدا تک تک ما را عمیقاً دوست دارد و محبت او کامل است، ولی این لزوماً بدان معنا نیست که همیشه کارها یا انتخاب‌های ما را می‌پسندد. خدا به کسانی پاداش می‌دهد که از آنها راضی است، یعنی آنانی که مشورت‌هایش را به کار ببرند.

توجه کنید که یوحنا می‌گوید: «پاداشی به کمال دریافت کنید» وقتی روی این آیه تعمق می‌کردم، روی کلمه‌ی «کامل» متمرکز شدم. با خود فکر کردم که اگر پاداش کامل هست، پس پاداش ناقص یا حتا محرومیت از پاداش نیز وجود دارد. (به یاد داشته باشید که در مورد پاداش صحبت می‌کنیم و نه نجات) با تعمق بیشتر دریافتم که یوحنا به دو مورد رجوع می‌کند: اولین مورد، تخت داوری عیسی مسیح است. پولس می‌گوید: «آری، ما چنین دلگرمیم و ترجیح می‌دهیم از بدن غربت جسته، نزد خداوند منزل گیریم». (دوم قرنتیان ۵:۸).

بلافاصله متوجه هستیم که پولس به تمام بشریت اشاره نمی‌کند، چون هنگامی که غیرایمان‌داری از بدن غربت می‌کند، نزد خداوند نمی‌رود بلکه به جهنم خواهد رفت. ممکن است بی‌رحمانه به نظر برسد ولی حقیقت است. عیسی به دنیای ما نیامد تا آن را قضاوت کند، برعکس، تا آن را نجات بخشد. دنیا پیش از آن به واسطه‌ی گناه آدم که ما را به مرگ ابدی فروخته بود، محکوم شده بود. (یوحنا ۳:۱۷-۱۸ را بخوانید) تنها آنانی که عیسی مسیح را با تسلیم کامل زندگی‌شان به او، دریافت می‌کنند خواهند توانست پس از ترک بدن خاکی‌شان نزد خداوند بروند. پولس گفته‌ی خود به ایمان‌داران را چنین ادامه می‌دهد:

«پس خواه در بدن منزل داشته باشیم و خواه در غربت از آن به سر بریم، این را هدف قرار داده ایم که او را خشنود سازیم. زیرا همه‌ی ما باید در برابر

مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد.»

- دوم قرن‌تیان ۵: ۹-۱۰-

هر ایمان‌داری روزی در پیشگاه تخت داوری مسیح قرار خواهد گرفت. در آن روز هر کدام از ما مطابق عملکردمان در عمر کوتاه زمینی‌مان پاداش خواهیم گرفت. در ترجمه‌ای دیگر<sup>۴</sup> می‌خوانیم: «هرکدام از ما برحسب شایستگی‌مان جزا خواهیم یافت.» گناهان ما داوری نخواهند شد، چون خون عیسی مجازات ابدی را که نتیجه‌ی گناه است، کفاره نموده. ما به خاطر اعمالی که به عنوان ایمان‌دار انجام داده‌ایم، پاداش خواهیم گرفت. کردار، گفتار، افکار و حتا انگیزه‌هایمان در نور کلام او بررسی خواهد شد. چیزهای فانی که زندگی‌مان را بر اساس آنها ساخته‌ایم، نابود خواهد شد، که نتیجه‌ی آن ضرر است، و چیزهای غیرفانی با پاداش ابدی پایدار خواهد ماند. (اول قرن‌تیان ۳: ۱۴-۱۵ را بخوانید)

پیامد عدم دریافت پاداش، از دست دادن ثمره‌ی تمامی تلاش‌هایمان خواهد بود، در حالی که نجات‌مان را از دست نخواهیم داد، اما همانند کسی که از میان آتش عبور کرده است، خواهیم بود. و در صورت دریافت پاداش، تا ابد همراه با عیسی مسیح در کنار او پادشاهی خواهیم نمود. (اول قرن‌تیان ۳: ۱۵ و مکاشفه ۲: ۲۱ را بخوانید.) قطعاً دامنه‌ی این طیف بسیار گسترده است. اولین مورد یا ابتدای طیف، می‌تواند مثالی برای برای وضعیت «بدون پاداش» باشد، و آخرین مورد یا انتهای طیف مثالی برای «پاداش کامل»، و «پاداش ناقص» وضعیتی میان این دو مورد خواهد بود.

تصمیماتی که بر تخت داوری گرفته خواهند شد «داوری جاودانی» نامیده می‌شود (عبرانیان ۶: ۱-۲ را بخوانید-از ترجمه قدیم) و بدین معناست که دیگر تغییر، اصلاح یا تبدیلی در آن حکم، صورت نخواهد گرفت. بنابراین، چنین می‌توان نتیجه گرفت که نگرش ما درباره‌ی صلیب عیسی، تعیین‌کننده‌ی جایگاه ابدی ماست. اما، نحوه‌ی زندگی ما به عنوان ایمان‌داران پس از پذیرش صلیب، تعیین‌کننده‌ی کیفیت زندگی ما در ابدیت خواهد بود.

از این رو حکیمانانه این است که کلام خدا درباره‌ی داوری جاودانی و پاداش را جدی

بگیریم. این آگاهی به عنوان تعلیمی ابتدایی و پایه‌ای در مسیح توصیف شده است. در دوران ابتدایی، پایه‌ی تمام تحصیلات شما جز به جز گذاشته می‌شود، مانند خواندن، نوشتن، ریاضی و ... می‌توانید تصور کنید که در مکتب یا دانشگاه درس بخوانید بدون آن که خواندن، نوشتن و جمع و تفریق را آموخته باشید؟ غیرممکن است. حال آن که بسیاری از ایمان‌داران سعی می‌کنند زندگی مسیحی‌شان را بدون آگاهی از این تعالیم ابتدایی مسیح شکل دهند. ضرورت و اهمیت این مسئله مرا بر آن داشت که کتاب «برانگیخته با ابدیت» را بنویسم که این مشکل را همراه با جزئیات تشریح می‌کند و من آن کتاب را به عنوان مکمل این کتاب پیشنهاد می‌کنم.

## زندگی زمینی

توضیح دادیم که نقشه‌ی الهی در بردارنده‌ی وعده‌ی پاداش در روز داوری است ولی برکات آن در زندگی زمینی هم به ما خواهد رسید. می‌خوانیم: «زیرا اگرچه تربیت بدن را اندک فایده‌ای است، اما دینداری برای همه چیز فایده دارد، و هم زندگی حال را و وعده می‌دهد، هم حیات آینده را» (اول تیموتائوس ۴: ۸)

پدر آسمانی ما، می‌خواهد به ما در حال و آینده، به خاطر عمل کردن به مشورت‌هایش پاداش دهد. به ما گفته شده: «مرد عادل بر زمین جزا (پاداش) خواهد یافت.» (امثال ۳۱: ۱۱) نه فقط در آسمان بلکه در زندگی زمینی نیز. همچنین «بلا در پی گنهکاران خواهد بود، اما نیک‌بختی پاداش پارسایان است.» (امثال ۲۱: ۱۳) یعقوب با تأکید می‌گوید: «برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطایای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورهای آسمان که در او نه تغییری است و نه سایه‌ی ناشی از دگرگونی.» (یعقوب ۱: ۱۶-۱۷)

نیکویی از جانب خداست. امور زیان‌آور و خسارت‌بار را به خدا نسبت ندهید، او بخشنده‌ی نیکویی است. خواست خدا این است که با برکاتش ما را همین جا و همین حالا برکت دهد. پاداش‌های او عواقب زیان‌باری به همراه ندارد. به ما گفته شده: «برکت خداوند، دولت‌مند می‌سازد، و او زحمتی نیز با آن نمی‌افزاید» (امثال ۱۰: ۲۲) و نیز: «شخص امین برکت فراوان خواهد یافت...» (امثال ۲۰: ۲۸) برکت فراوان همان پاداش کامل است. با ادامه‌ی تعمق در کلام یوحنا‌ی رسول، چنین فکر کردم که اگر این امکان وجود دارد که ما در آینده پاداش کامل یا ناقص دریافت کنیم یا حتی هیچ پاداشی دریافت نکنیم، پس

منطقی است که در زندگی زمینی نیز چنین چیزی ممکن باشد. با مرور زندگی عیسی این موضوع برایمان اثبات می‌شود. در زندگی او بر زمین و در رویارویی‌اش با بشریت، افرادی بودند که پاداش ناقص دریافت می‌کردند، عده‌ای هیچ پاداشی دریافت نمی‌کردند و عده‌ای پاداش کامل دریافت می‌نمودند. بیایید به نمونه‌ای از هر کدام بنگریم و در پی الگوهایی باشیم که در این نمونه‌ها به آنها برخواهیم خورد. این الگوها خواسته‌ی قلبی‌ای را که او برای ما دارد، به ما نشان خواهند داد.



## فصل دوم

# پاداش ناقص و هیچ پاداش

شهر ناصره مشتاقانه در انتظار تحقق وعده‌ی ظهور مسیحا بود. آنان با دقت انتظار می‌کشیدند، چون موسم آمدن او نزدیک بود. آنان همچون مسیحیان امروز که منتظر بازگشت مسیح‌اند، در انتظار بودند. عیسی گفت می‌توانیم از موسم و نیز نسلی که از آن برخواید خاست، آگاه باشیم ولی نه از روز و ساعتش. پس دلیلی ندارد که فکر کنیم آگاهی اسرائیلیان از موسم آمدن مسیحا چیز عجیبی بوده است. دانیال نبی در نوشته‌هایش، به آنان چارچوب زمانی را داده بود (دانیال ۹: ۲۴-۲۶) و رؤسای کهنه به مجوسیان گفتند که کجا می‌توانند عیسی کوچک را بیابند. (متی ۲: ۴) ناصریان از فرارسیدن زمان خبر داشتند اما هنگامی که مسیحا در میانشان ظهور کرد، عکس‌العملی عجیب نشان دادند:

«او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد، جز آن که دست خود را بر چند بیمار گذاشت و آنها را شفا بخشید».

- مرقس ۵: ۶

به کلمات «نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد» توجه کنید. سال‌ها پیش، هنگام خواندن این آیه، این قسمت توجه‌ام را به خود جلب کرد و با خود فکر کردم: «صبر

کن، آیه نمی‌گوید که او نخواست در آنجا معجزه‌ای انجام دهد، بلکه کاملاً مشخص می‌کند که او نتوانست در آنجا معجزه‌ای انجام دهد. اگر می‌گفت «نخواست» لازم نبود کمی بیشتر به آن فکر کنم، چون نشان می‌داد که عیسی چنین اراده نموده است. اما «نتوانست» به معنای آن است که او از این کار سر باز نزده است، بلکه چیزی مانع او شده است. در ترجمه‌ی AMP به شکلی واضح‌تر تأکید شده است: «او امکان معجزه کردن را نداشت».

حالا این پرسش مطرح می‌شود: چرا عیسی نتوانست هیچ معجزه‌ای در ناصره انجام دهد؟ چه چیزی مانع او شد؟ او معجزات عظیمی در شهرهای دیگر انجام داده بود: کور بینا شد، گوش‌های ناشنوا باز شد، لنگ ناگهان خرامان شد و مرده زنده گردید. و اینها تنها نمونه‌های ثبت شده از تمام آنچه انجام گرفت، می‌باشند. بارها در انجیل گزارش شده که او تمام انواع مرض‌ها و دردها را شفا داد. پس چه چیز متفاوتی در آنجا وجود داشت؟ چرا در آن شهر تنها چند نفر شفا یافتند؟ پاسخ ما در کلمات مردم ناصره، در آیات زیر یافت می‌شود:

«چون روز شبات فرا رسید، به تعلیم دادن در کنیسه پرداخت. بسیاری با شنیدن سخنان او در شگفت شدند. آنها می‌گفتند: این مرد همه‌ی اینها را از کجا کسب کرده است؟ این چه حکمتی است که به او عطا شده؟ و این چه معجزاتی است که به دست او انجام می‌شود؟ مگر او آن نجار نیست؟ مگر پسر مریم و برادر یعقوب، یوشا، یهوذا و شمعون نیست؟ مگر خواهران او اینجا، در میان ما زندگی نمی‌کنند؟» پس در نظرشان ناپسند آمد. عیسی بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه ی خویش!»

- مرقس ۶:۲-۴

چه اتفاقی رخ داده بود؟ بیایید با هم نگاه کنیم. عیسی به شهری که در آن بزرگ شده بود، بازگشت و نزد قوم خدا رفت که در روز شبات گرد هم آمده بودند. مردم در کنیسه جمع شده بودند که ناگهان عیسی برخاست و آیات زیر را خواند: «روح خداوند بر من است، زیرا مرا مسح کرده...» (لوقا ۴: ۱۸)

جمعیت ادامه این آیات را می‌دانستند، چون این کلمات به گوش آنها آشنا بود. آنان بارها

این آیات را در کتاب اشعیا که یکی از اصلی‌ترین کتاب‌هایی بود که درباره‌ی آمدن مسیحا صحبت می‌کرد، شنیده بودند. مانند آن است که امروزه کسی برخیزد و «خوشا به حال»ها یا دعای ربّانی را بخواند و ما خواهیم فهمید که پس از آن از چه صحبت خواهد شد.

عیسی ادامه داد: «تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاده تا رهایی را به اسیران و بینایی را به نابینایان اعلام کنم، و ستم‌دیدگان را رهایی بخشم و سال لطف خداوند را اعلام نمایم.» (لوقا ۴: ۱۸-۲۰) در آن لحظه، فقط یک سؤال در ذهن اهالی شهر بود: چرا به جای رابی یا معلم باتجربه‌ی کنیسه، همشهری جوان و تعلیم نیافته‌ای این آیات را می‌خواند؟ اما ناگهان اتفاقی نامنتظره رخ داد: عیسی طومار را بست و گفت: «امروز این نوشته، هنگامی که بدان گوش فرامی‌دادید، جامه‌ی عمل پوشید.» (آیه ۱۲)، به بیان دیگر «من همان مسیحای موعود هستم». سپس از کارهای عظیم و عجیبی که در دیگر شهرها انجام داده بود سخن گفت و با پیامی نبوتی سخن خود را به پایان برد.

چه؟! حقیقتاً منظور او همین بود؟ آیا آنچه شنیدند را درست متوجه شدند؟ واقعاً درست می‌گفت که او همان شخص مورد نظر در نبوت اشعیا است؟ چه مضحک! غیرممکن است! مردم با کمال بی‌ایمانی به یکدیگر این سخنان را می‌گفتند. «این عیسی است! او چه می‌کند؟ این چه حرف‌هایی است که می‌زند؟»

می‌توانم تصور کنم که مادری در آن جمع می‌گفت: «محاله! او همصنفی پسر من در صنف آموزش تورات بوده!» شخص حیرت‌زده‌ی دیگری اضافه می‌کند: «خانواده‌اش همسایه‌ی من‌اند. با بنیامین همبازی بود!»

دیگران احتمالاً خاطراتی تازه‌تر داشتند: «او، میزی رو که هر شب دورش غذا می‌خوریم، ساخت! چوکی‌های ما را ساخت! او پسر نجاره! روح خداوند بر من است یعنی چه؟ فکر می‌کنه کی است؟»

شاید امروزه ما چنین اعتراض می‌کردیم: «او با پسر من فوتبال بازی می‌کرد!» یا «همصنف دختر من در صنف ریاضی بود!»

آنان مطابق درکی که از آیات عهد عتیق درباره‌ی آمدن مسیحایشان داشتند، از او تصویری ذهنی ساخته بودند. قسمت‌آشنای دیگری از اشعیا:

«زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داوود و

بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از حالا تا ابدالابد ثابت و استوار نماید. غیرت پهوه صباپوت این را به جا خواهد آورد».

- اشعیا ۶: ۹-۷ -

همشهریان او منتظر ظهور پادشاهی بزرگ بودند که هم به شکلی فوق‌طبیعی دانا و هم کشورگشایی قدرتمند باشد. کسی که آنان را به سرعت از سلطه‌ی روم آزاد کند و قومی بی‌نظیر از آنان بسازد. او می‌باید تخت سلطنت داوود را برای ابد برپا می‌کرد. اما هنگامی که عیسی به شکل یکی از خویشان‌شان آمد، در مدرسه‌هایشان درس خواند، در کوچه‌هایشان خندید، مبلمان خانه‌هایشان را ساخت و اطرافش را باج‌گیران و فاحشه‌ها گرفتند، نتوانستند او را بشناسند. نمی‌توانستند درک کنند، در افکارشان به صدای بلند فریاد می‌زدند: «صبر کن! ما منتظر نبودیم مسیحا این طور ظهور کند!»

این همشهریان نمی‌توانستند بفهمند بین جمله‌ی «ولدی به ما بخشیده شد» و تحقق فیزیکی «ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داوود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود»، چند هزار سال فاصله وجود خواهد داشت.

این واقعه، در کنار سایر وقایع شبیه به آن در سراسر کتاب مقدس، اصلی را بر ما آشکار می‌سازد، که پذیرش آن برای ما دشوار است: خدا اغلب آنچه به آن نیاز داریم را در یک بسته‌بندی که دلخواه ما نیست برای ما می‌فرستد. چرا؟ برای آن که به ما بفهماند که او خداست و ما نمی‌توانیم کارهای او را پیش‌بینی بکنیم. صرفاً با تکیه بر عقل خود نمی‌توانیم در جستجو یافتن پاسخ‌ها باشیم، بلکه باید او و تدارک‌هایش را با قلبمان جستجو کنیم. کلام خدا را نمی‌توان با درک انسانی محدود تعبیر نمود، بلکه ما احتیاج به هدایت روح خدا داریم. تنها اوست که مشورت‌های حکیمانه ارائه می‌دهد و می‌آموزد که چگونه به‌درستی آنها را به کار ببریم.

## تضاد فاحش

اجازه دهید نمونه‌ی دیگری برای این مطلب بیاوریم. فریسیان نیز منتظر مسیحایی قدرتمند و کشورگشا بودند که قوم خدا را از استبداد روم آزاد سازد. این رهبران، بی‌صبرانه منتظر آمدن او بودند، چون باور داشتند که خودشان حاکمان این پادشاهی جدید در اورشلیم خواهند بود. اما وقتی عیسی در ظاهر یک جلیلی معمولی پا به صحنه

گذاشت، او را مسخره کردند. او با تصورشان از مسیحا سازگار نبود.

در یکی از بازجویی‌های بسیارشان از عیسی می‌بینیم: «عیسی در پاسخ فریسیان که پرسیده بودند پادشاهی خدا کی خواهد آمد، گفت: آمدن پادشاهی خدا را نمی‌توان با مشاهده دریافت، و کسی نخواهد گفت این جا یا آن جاست، زیرا پادشاهی خدا در میان شماست.» (لوقا ۱۷:۲۰)

فریسیان دوباره نبوت اشعیا درباره‌ی مسیحا را مربوط به پادشاهی زمینی او تلقی می‌کردند. آنان در انتظار مسیحی بودند که با تکیه بر توانایی ذهنی خود تصویری از او را در فکر خود شکل داده بودند، به جای این که در این کار بر هدایت روح خدا اتکا نمایند. آنها خدا را با قلب‌هایشان نمی‌شناختند، بلکه با ذهن و منطق خود. در تقابل با این رویکرد، بیایید به مردی بنگریم که او نیز منتظر مسیح بود؛ نام او شمعون است. انجیل لوقا به ما می‌گوید که او:

«در آن زمان، مردی پارسا و دیندار، شمعون نام، در اورشلیم می‌زیست که در انتظار تسلی اسرائیل بود و روح‌القدس بر او قرار داشت. روح‌القدس بر وی آشکار کرده بود که تا مسیح خداوند را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. پس شمعون به هدایت روح وارد صحن معبد شد و چون والدین عیسی نوزاد او را آوردند تا آیین شریعت را برایش به جا آورند، شمعون در آغوش‌اش گرفت و خدا را ستایش‌کنان گفت ...»

- لوقا ۲:۲۵-۲۸

تمامی آنچه شمعون درباره‌ی عیسی گفت، تأییدی بود بر این که این کودک تقریباً یک ماهه همان مسیح است و جالب‌تر از همه این که آن‌جا مردی بود که مسیح را زمانی که حدود یک ماه سن داشت شناخت، ولی مردم ناصره هنگامی که او نزدیک به سی سال داشت و از خود قوات و آیاتی را نشان می‌داد که هیچ انسان دیگری نتوانسته بود انجام دهد، نتوانستند او را بشناسند و فریسیان نیز او را مسخره نمودند. چرا؟ باز هم به این دلیل که خدا روح است و کسانی که بخواهند او و راه‌هایش را بشناسند، باید از طریق روحی که حقیقت را آشکار می‌نماید به او نزدیک شوند. یک تفاوت کلیدی بین شمعون و دیگران وجود دارد و ما می‌خواهیم آن را دریابیم. این مکاشفه به درک این که چرا عده‌ی بسیاری قادر به دریافت پاداش کامل‌شان از خدا نمی‌شوند، کمک می‌کند.

## احترام

در آغاز بیاپید به گفتار عیسی به همشهریانش درباره‌ی خدمت خود، بازگردیم: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه‌ی خویش!» (مرقس ۶: ۴) کلمه‌ی کلیدی در این جا «حرمت» است، آنان به او احترام نمی‌گذاشتند.

کلمه‌ی یونانی برای احترام «تیمی»<sup>۵</sup> است. من درباره‌ی این کلمه و کلمات مرتبط و نزدیک به آن مطالعات بسیاری انجام داده‌ام. در لغت‌نامه‌ها، فرهنگ زبان‌ها و کتاب‌های دیگری که به زبان یونانی می‌پردازند، آن را جست‌وجو کرده‌ام. همچنین با دو نفر که به یونانی فصیح صحبت می‌کنند، درباره‌ی آن گفت و گو نموده‌ام. یکی از آنها در یونان زندگی می‌کند و خانواده‌ی او چهار نسل خادم خدا بوده‌اند و دیگری خادمی است که در بریتانیا زندگی می‌کند. تعاریفی که قصد دارم آنها ارائه کنم، مجموعه‌ای از بازخوردهایی است که از تمام منابعی که به آنها اشاره نمودم برگرفته شده‌اند.

تعریف ساده و تحت‌اللفظی «تیمی» (احترام)، بها دادن است. وقتی شما کلمه‌ی «تیمی» را به شخصی یونانی می‌گویید، او چیزی ارزشمند، گران‌بها، و گران‌قدر همچون طلا را تصور می‌کند. شما طلا را در کشوی وسایل اضافه‌تان نمی‌گذارید، بلکه در مکانی که مورد توجه باشد قرار می‌دهید. تعاریف دیگر احترام: تقدیر، ارجمند شمردن، قابل توجه، ارج نهادن و بزرگداشت است.

گاهی بهتر است برای درک مفهوم کلمه‌ای، متضاد آن را بررسی کنیم. متضاد احترام، بی‌حرمتی است. کلمه‌ی یونانی برای این مفهوم «آتیمیا»<sup>۶</sup> است. بعضی از تعاریف آن چنین است: ارزش و بها ندادن، رفتار کردن با چیزی به عنوان چیزی پیش پا افتاده، حقیر و عادی.

وقتی کلمه‌ی «آتیمیا» را به شخصی یونانی می‌گویید، او درباره‌ی چیزی پست، بی‌ارزش و همچون حباب فکر خواهد کرد. نوع دیگر بی‌حرمتی برخورد اهانت‌آمیز و شرم‌آور است.

از مطالعاتم در لغت‌نامه‌ها و کتب یونانی به این نتیجه رسیدم که احترام می‌تواند در رفتار، گفتار و حتا در فکر آشکار شود. اما احترام واقعی از قلب جاری می‌شود. به همین دلیل خدا می‌گوید: «چون که این قوم از دهان خود به من تقرّب می‌جویند و به

لب‌های خویش مرا تمجید می‌نمایند، اما دل خود را از من دور کرده‌اند و ترس ایشان از من، وصیتی است که از انسان آموخته‌اند.» (اشعیا ۲۹:۱۳)

توجه کنید که خدا می‌گوید: «ترس ایشان از من». احترام واقعی از قلبی که ترس خدا را دارد، سرچشمه می‌گیرد. این مطلب مهم است و ما در فصل آخر به آن خواهیم پرداخت.

عیسی گفت که مردم ناصره احترام را از او دریغ می‌کنند. مردم زادگاهش با او همانند شخصی ارزشمند و عزیز رفتار نکردند و به او همچون شخصی که از طرف خدا برای انجام اراده‌ی او فرستاده شده، ننگریستند. در عوض او را مردی عادی و پسری عامی که مقابل‌شان ایستاده بود، دیدند و به همین دلیل پاداشی ناقص دریافت نمودند: عیسی از انجام معجزه منع شد. هیچ کار قابل‌ذکری انجام نشد، تنها چند سردرد، چند کمردرد و یا شاید چند آرتروز شفا یافت.

به این مطلب فکر کنید، عیسی پسر خدا، پسر انسان که نامحدود از روح خدا پر شده بود، فرستاده شد تا بیماران و غارت‌شدگان شیطان را شفا بخشد ولی نتوانست مأموریت‌اش را انجام دهد. نه به این دلیل که اراده‌ی خدا نبود که همه در آن شهر شفا یابند، بلکه به دلیل بی‌حرمتی مردم شهر نسبت به او. آنان با او همچون هم‌محلی‌ای عادی برخورد کردند، بنابراین پاداشی ناقص و کم دریافت نمودند. (فقط چند بیمار شفا یافتند.)

## نمونه‌ای از عدم دریافت پاداش

در انجیل با واقعه‌ی دیگری روبه‌رو می‌شویم که عیسی در خانه‌ای مشغول تعلیم عده‌ای از معلمان و کاتبان کلام خداست. این خادمان از تمام شهرهای جلیل و یهودیه برای شنیدن کلام او آمده بودند. می‌خوانیم: «روزی از روزها عیسی تعلیم می‌داد و فریسیان و معلمان شریعت از همه‌ی شهرهای جلیل و یهودیه و نیز از اورشلیم آمده و نشسته بودند، و قدرت خداوند برای شفای بیماران با او بود.» (لوقا ۵:۷۱)

به کلمه‌ی «بیماران» توجه کنید. این کلمه بر حاضران در جمع تأکید می‌کند. اکنون اجازه دهید حقیقتی را مطرح کنم: خدا هرگز چیزی را تلف نمی‌کند. بله، زمانی که عیسی چهار هزار و بعد پنج هزار نفر را غذا داد، به یادآورید. او در هر دو مورد از راهی استفاده کرد که همه‌ی باقی‌مانده‌ها را جمع کند تا چیزی تلف نشود. آنچه را که بسیاری

از ما دور می‌انداختیم یا در سطل زباله می‌ریختیم، او جمع کرد. در تمام کتاب مقدس می‌بینید که این روش خداست. او هرگز چیزی را تلف نمی‌کند.

پس اگر قدرت خدا برای شفای فریسیان و معلمان شریعت حاضر بود، این بدان معناست که حداقل یک یا چند نفر از آنان نیاز به شفا داشتند. در این مورد از روی تجربه صحبت می‌کنم. بیایید همین مطلب را در زمان حال تصور کنیم. فکر کنید چند صد نفر در سالنی جمع شده‌اند، به همراه گروهی از خادمان که حداقل دوازده نفر یا چند برابر بیشتر هستند. پس حداقل چند نفر از آنان به نوعی بیماری دچاراند. قدرت خدا برای شفای آنان حاضر است ولی هیچکدام از آنها شفا را دریافت نمی‌کند!

اما در زمان عیسی چند مرد، دوست مفلوج‌شان را بر تخت آوردند. و چون نتوانسته بودند به دلیل ازدحام شدید مردم از در جلوی خانه وارد شوند، او را از راه دیگری آوردند. آنها به جای تسلیم، بالای بام رفتند، سفال‌ها را برداشتند و مفلوج را پایین، نزد عیسی فرستادند.

سپس می‌خوانیم: «چون عیسی ایمان ایشان را دید، گفت: ای مرد، گناهانت آمرزیده شد!» اما فریسیان و علمای دین با خود اندیشیدند: «این کیست که کفر می‌گوید؟ چه کسی جز خدا می‌تواند گناهان را ببامزد؟» (آیات ۲۰-۲۱) توجه کنید که لوقا می‌نویسد فریسیان «با خود اندیشیدند». بیایید کمی عمیق‌تر بررسی کنیم. آیا این رهبران با دوستانی که نزدیک‌شان نشسته بودند، نجوا می‌کردند؟ آیا در گروه‌های کوچک گرد هم آمدند و درباره گفته‌ی عیسی گفت‌وگو کردند؟ برای روشن تر شدن موضوع به سراغ گفته‌ی متا می‌رویم. او می‌نویسد: آنان «با خود گفتند» (متی ۹: ۳). پس می‌بینیم که آنان با صدای بلند کلمات زشت، تحقیرآمیز و یا انتقادی نگفتند، بلکه تنها در فکرشان مخالفت نمودند. مرقس نیز می‌نویسد آنان «در دل خود تفکر نمودند» (مرقس ۲: ۶) پاسخ عیسی به افکار آنان را بشنوید:

«عیسی در دم در روح خود دریافت که با خود چه می‌اندیشند و به ایشان گفت: «چرا در دل چنین می‌اندیشید؟ گفتن کدام یک به این مفلوج آسان‌تر است، این که گناهانت آمرزیده شد یا این که برخیز و تخت خود را بردار و راه برو! حال تا بدانید که پسر انسان بر زمین اقتدار آمرزش گناهان را دارد...»  
به مفلوج گفت: به تو می‌گویم، برخیز، تشک خود بگیر و به خانه برو!»



مفلوج بلافاصله برخاست، بسترش را جمع کرد و در حضور تمام رهبران مذهبی از خانه خارج شد. کتاب مقدس می‌گوید تمام این خادمان و معلمان «همه در شگفت شدند و خدا را تمجیدکنان گفتند: «هرگز چنین چیزی ندیده بودیم.» (آیه ۱۲)

همه‌ی آنها شگفت‌زده بودند ولی هیچ‌کدام شفا نیافتند. آنان هیچ پاداشی دریافت نکردند چون در فکرشان به عیسی بی‌احترامی کرده بودند. در این مورد، بی‌حرمتی در اعمال و کلمات‌شان نبود، بلکه در فکرشان. به یاد داشته باشید که احترام یا بی‌احترامی می‌تواند در عمل، سخنان یا فکر نشان داده شود، اما احترام حقیقی از قلب جاری می‌شود.

بسیاری از این فریسیان و معلمان شریعت و کاتبان از قبل در قلب‌شان الگویی برای بی‌احترامی به عیسی ایجاد کرده بودند. آنها او را تحقیر و تمسخر کرده و بارها در حضور مردم به او توهین نمودند. نوشته شده: «علمای دین و فریسیان، عیسی را زیر نظر داشتند تا ببینند آیا در روز شبات کسی را شفا می‌دهد یا نه!» (لوقا ۶:۷)

و باز می‌خوانیم: «عیسی را زیر نظر گرفتند و جاسوسانی نزد او فرستادند که خود را صدیق جلوه می‌دادند. آنها در پی این بودند که از سخنان عیسی دستاویزی برای تسلیم او به قدرت و اقتدار والی بیابند.» (لوقا ۲۰:۲۰) این‌ها تنها چند نمونه از نمونه‌های بسیار است. همانطور که می‌بینید این گروه نه تنها از احترام گذاشتن به عیسی سر باز می‌زدند، بلکه علناً به او بی‌احترامی می‌کردند.

مردم ناصره احترام را از عیسی دریغ کردند و پاداشی اندک یا ناقص یافتند. فریسیان در فکرشان به او بی‌حرمتی کردند و هیچ پاداشی نیافتند. حالا بیایید آنانی که پاداش کامل دریافت نمودند را بررسی کنیم و ارتباط پاداش کامل را با اصل احترام دریابیم.



## فصل سوم

# پاداش کامل

عیسی در آغاز خدمتش وارد کفرناحوم شد و بلافاصله به افسری رومی برخورد؛ در حقیقت این نظامی صد سرباز زیر فرمان داشت و از او می‌خواست خادم مفلوجش را که به شدت عذاب می‌کشید، شفا دهد. عیسی موافقت کرد: «من می‌آیم و او را شفا می‌دهم.» (متی ۸: ۷)

افسر جواب داد: «سرورم، شایسته نیستم زیر سقف من آیی. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت.» (آیه ۸)

صبر کنید، «شایسته نیستم»؟ این جمله را نماینده‌ی ارتش فاتح به نماینده‌ی ملت مغلوب می‌گوید. روم، قوم اسرائیل را تحت سلطه‌ی خود درآورده بود، پس چرا افسری رومی باید با نجاری یهودی چنین صحبت کند: «شایسته نیستم زیر سقف من آیی؟» مثل این است که سرهنگی آمریکایی به یک لوله‌کش عراقی بگوید: «من لایق نیستم که تو به خانه‌ام بیایی.» می‌بینید آن مرد چگونه به عیسی احترام می‌گذاشت؟ افسر رومی می‌دانست که این نجار حقیقتاً کیست! او با عیسی همچون شخصیتی مهم برخورد کرد و به او احترام گذاشت. افسر چنین توضیح داد: «فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت. زیرا من خود مردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی گویم: برو، می‌رود، و به دیگری می‌گویم: بیا، می‌آید. و به غلام خود می‌گویم: این را به جای آر، به جای می‌آورد.» (آیات ۸-۹)

نخست دربارهِی رتبه و موقعیت این افسر صحبت کنیم. در یک هنگ رومی، شش

هزار سرباز وجود داشت و همه‌ی آنان را یک فرمانده رهبری می‌کرد. در این هنگ شش هزار نفره، شصت یوزباش (رییس صد نفر) بودند که به فرماندهی کل گزارش می‌دادند و صد نفر را تحت فرماندهی خود داشتند.

او به عیسی توضیح می‌دهد که چگونه و چرا درخواستش از عیسی امری شدنی و ممکن است. سربازانش به او احترام گذاشته و از او اطاعت می‌کردند، چون او نیز با فرماندهی خود در اطاعت و احترام رفتار می‌نمود. فرمانده نیز از اطاعت افسرانش برخوردار بود، چون خودش را زیر اقتدار روم قرار داده بود. در اصل او می‌گوید: «من اقتدار دارم چون به کشور و افراد بالاتر از خودم با اطاعت از اقتدارشان، احترام می‌گذارم. پس کفایت کلمه‌ای بر زبان آورم تا زیردستانم بلافاصله فرمان‌هایم را اطاعت کنند». برای ساده‌تر مطرح کردن موضوع او چنین ادامه می‌دهد: «من خود مردی هستم زیر فرمان.»

به جملات آغازین او توجه کنید: «زیرا من خود(نیز)»! بلافاصله می‌بینیم که عیسی را وارد استدلال خود می‌کند. او پی برده بود که اقتدار عیسی ناشی از تحت اقتدار بودن او بود (نکته‌ی حاشیه‌ای: عیسی بارها در اناجیل تسلیم و مطیع بودن خود به پدر را اعلام می‌کند) به‌طرز شگفت‌انگیزی این افسر رومی اقتدار خدا بر عیسی را دریافت، در نتیجه به این حقیقت پی برد که عیسی در قلمرو نادیدنی روحانی در اقتدار عمل می‌کند، آنچنان که او از اقتدارش در ارتش استفاده می‌کرد. به همین دلیل دانست که تنها یک فرمان کافی است تا ضعف و بیماری، از عیسی اطاعت کنند. در ذهن او مسئله کاملاً شبیه به اطاعت فوری زیردستان‌اش از فرمان‌های او بود. به پاسخ عیسی توجه کنید:

«عیسی چون سخنان او را شنید، به شگفت آمد و به کسانی که از پی‌اش می‌آمدند،

گفت: «آمین، به شما می‌گویم، چنین ایمانی حتا در اسرائیل هم ندیده‌ام.» (آیه ۱۰)

چه تمجیدی! عیسی می‌گوید این افسر رومی از یحیای تعمید دهنده نیز ایمان بزرگتری دارد. در موردش فکر کنید. یحیای تعمید دهنده هم عضوی از قوم اسرائیل بود. بیایید این موضوع را ادامه دهیم، این افسر از مریم -مادر عیسی- نیز ایمانی بزرگتر داشت. عیسی اظهار کرد که ایمان او بزرگترین ایمانی است که در سی سال گذشته دیده است... و عیسی هرگز مبالغه نمی‌کرد. در اصل شهروند و افسری رومی، افسر نیروهای متخاصم، برنده‌ی جایزه‌ی بزرگترین ایمان شد.

من مرد ایمان هستم و امیدوارم شما نیز چنین باشید، چون بدون ایمان، به دست

آوردن خشنودی خدا محال است. (عبرانیان ۶:۱۱ را بخوانید) همان طور که کلام خدا می‌گوید: «پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می‌گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام مسیح میسر می‌شود.» (رومان ۱۰:۱۷) شرط می‌بندم که یحیای تمعید دهنده، بیش از این افسر رومی کلام خدا را شنیده بود، اما افسر، ایمان قوی‌تری داشت. همچنین حدس می‌زنم (که احتمالاً درست هم هست) مریم -مادر عیسی- دوازده شاگرد و بسیاری دیگر در قوم اسرائیل که عیسی ملاقاتشان کرده بود، همه بیش از این افسر رومی کلام خدا را شنیده بودند، با این حال او بیش از تمام‌شان ایمان داشت. چه چیزی ایمانش را چنین قوی ساخته بود؟ همراه شدن احترامی که به عیسی داشت با درکی که از اقتدار به دست آورده بود. (لوقا ۱۷:۵-۱۰ نشان می‌دهد که صرفاً شنیدن کلام خدا نیست که ایمان را در ما شکل می‌دهد، بلکه وجود احترام و درک اقتدار نیز ضروری است.) این مرد پاداش کامل را دریافت کرد، چون احترام گذاشت و اقتدار را فهمید. درک او از اقتدار، پایه‌ای برای احترام در قلبش بنا نهاده بود. پس ریشه‌ی تمام انگیزه‌هایش احترام بود.

## زنی که نمی‌شد او را رد کرد

در باب هفتم انجیل مرقس، با زنی یونانی برخورد می‌کنیم؛ متولد فینیقیه سوریه<sup>۷</sup>، که از عیسی کمک خواست. انجیل می‌گوید او مرتباً از عیسی می‌خواست تا دخترش را از دیو آزاد کند، چون عیسی به درخواست اول و دوم و احتمالاً بعدی او جواب نداده بود. احتمالاً عیسی حتا به او نگاه هم نکرد، اما او به درخواست کردن ادامه داد. او غیرقابل کنترل بود و سرانجام جواب گرفت:

«بگذار نخست فرزندان سیر شوند، زیرا نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن روا نیست.»

- مرقس ۷:۲۷

آزاد هستید که هر طور که می‌خواهید گفته‌ی عیسی را تفسیر کنید، اما واقعیت را نمی‌توانید عوض کنید. عیسی او را سگ نامید. خوشحالم که این زن آمریکایی نبوده چون اگر بود، خبرنگارها به سراغ عیسی می‌رفتند و زن احتمالاً فریاد می‌زد: «چی؟ به

من می‌گویی سگ؟ تو چه خادمی هستی؟ چه طور جرأت می‌کنی به من توهین کنی؟ من آمده‌ام از تو کمک بگیرم، آن وقت تو این طوری با من رفتار می‌کنی؟ این مسئله، نژادی است مگر نه؟! چون من یونانی‌ام و تو یهودی، فکر می‌کنی حق داری منو سگ خطاب کنی؟ این بی‌عدالتی است! با رفقایت آنجا می‌نشینی و یک زن مستحق را که به خاطر دخترش التماس می‌کند، رد می‌کنی؟ محبتی که درباره‌اش موعظه می‌کردی، کجاست؟! حالا می‌فهمم چون حالا اینجا جمعیت زیادی در اطرافت نیست که آنها را تحت تأثیر قرار بدی، و فقط خودت هستی و رفقایت، چهره‌ی واقعی خودت رو نشون دادی! ای ریاکار، دیگر بس است... من از این جا می‌روم!»

در این صورت او بیرون می‌رفت و دخترش شفا نمی‌یافت. او بدون پاداش آن‌جا را ترک می‌کرد. اما آن زن چنین عکس‌العملی نشان نداد. در عوض او به گفته‌ی عیسی چنین پاسخ داد و منتظر پاداش شد: «بله، سرورم، اما سگان نیز در پای سفره از خرده‌های نان فرزندان می‌خورند. عیسی به او گفت: به خاطر این سخت، برو که دیو از دخترت بیرون آمد!» (آیات ۲۸-۲۹)

می‌توانم تصور کنم که عیسی وقتی ایمان آن زن غیریهودی را ستود، سرش را تکان داد و لبخند زد. چه طور ممکن بود او را نادیده بگیرد؟ به زن گفت دیوی که دخترش را اسیر کرده بود، از او بیرون رفته و مادر برای دیدن دختر آزاد شده‌اش به خانه رفت. اگر آن زن منفعل و یا زودرنج بود، هر امیدی را برای دریافت پاداش از دست می‌داد. او می‌دانست که عیسی کیست و با سماجت به او احترام گذاشت؛ نخست با اصرارش و بعد با عکس‌العمل نشان ندادن و ناامید نشدن، علی‌رغم اینکه در ظاهر مورد توهین قرار گرفته بود. او به سبب عزم راسخ‌اش، پاداشی کامل دریافت نمود. جالب توجه است که هر دو نمونه‌ای که به آنها پرداختیم که دارای ایمان عظیم بودند، افرادی غیریهودی بودند، کسانی که خارج از عهد ابراهیم زندگی می‌کردند. افسر رومی و زن یونانی باعث حیرت عیسی از ایمان‌شان گشتند. آنان صرفاً اصلی را فهمیده بودند که امروز مرتباً فراموش می‌شود. احترام از عمق ناامیدی‌شان جاری بود و هر دو پاداش کامل را دریافت کردند.

## اصل احترام

اگر اناجیل را بررسی کنید، افراد دیگری را نیز خواهید یافت که پاداش ناقص یا کامل دریافت کرده‌اند و یا هیچ پاداشی نیافته‌اند. در هر مورد روش احترام آنان، تأثیر خاص

بر نتیجه داشته است. هنگام ملاقات با مسیح، در بعضی افراد احترام صحیح وجود ندارد، در بعضی احترامی فراوان و قلبی، و در بعضی دیگر بی‌احترامی دیده می‌شود. حتا اگر روایت رویدادی مفهوم احترام واضحاً به چشم نخورد، باز همان اصل و قاعده پابرجاست و این قانونی روحانی است که خدا می‌گوید:

«زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد».

- اول سموئیل ۲:۳۰

احترام، کلیدی ضروری برای دریافت کردن از آسمان است. من دوست دارم آیه‌ی بالا را «اصل احترام» بنامم. کسانی که به خدا احترام بگذارند، محترم خواهند بود. هر کس به عیسی احترام گذاشت، متناسب با اندازه‌ی احترامش از خدا دریافت نمود. چنین فکر کنید که نه فقط خادمی و دختری شفا یافتند، بلکه تا به امروز ایمان و انتخاب آن افراد ستوده می‌شود!

این اصل به ویژه پیش از آغاز هفته‌ی آخر زندگی زمینی عیسی به وضوح و تأکید بیشتری دیده می‌شود. عیسی در خانه‌ی شمعون جذامی واقع در بیت عنیا بود. وقتی بر سر سفره نشست، زنی با ظرفی مرمین از عطر بسیار گران‌بها از سنبل خالص نزدش آمد. ارزش این عطر به اندازه‌ی دستمزد یک سال کارگری معمولی بود. زن پس از شستن پاهای عیسی با اشک‌هایش، آنها را با موهای خود خشک کرد و بعد ظرف عطر را شکست و بر سر عیسی ریخت.

او با مسح عیسی به عطر فراوان، او را محترم شمرد، اما همه از این کار راضی نبودند: «اما بعضی از حاضران به خشم آمده، با یکدیگر گفتند: چرا باید این عطر این گونه تلف شود؟ می‌شد آن را به بیش از سیصد دینار فروخت و بهایش را به فقیران داد.» و آن زن را سخت سرزنش کردند.» (مرقس ۱۴:۴-۵)

خارج از چنین موقعیتی، اعتراض آنان عقلانی و درست به نظر می‌رسید. اما این موضوع نشان می‌دهد که چگونه مسیحیان می‌توانند در فکر فقرا باشد، در حالی که از رویداد بزرگی که در حال وقوع است، غافل باشند. در آن لحظه‌ای اتفاقی در حال رخ دادن بود. فرصتی پیش آمده بود که خدای آسمان و زمین را با حرمت نهادن بر پسرش، عیسی، تکریم کنند. به توبیخ شدید استاد گوش دهید:

«او را به حال خود بگذارید. چرا می‌رنجانیدش؟ او کاری نیکو در حق من کرده است. فقیران را همیشه با خود دارید و هر گاه بخواهید می‌توانید به آن‌ها کمک کنید، اما من همیشه نزد شما نخواهم بود. این زن آنچه در توان داشت، انجام داد. او با این کار، بدن مرا پیشاپیش برای تدفین، تدهین کرد. آمین، به شما می‌گویم، در تمام جهان، هر جا انجیل موعظه شود، کار این زن نیز به یاد او بازگو خواهد شد».

- مرقس ۱۴: ۶-۹

آیا می‌شنوید که او چگونه از آن زن تجلیل می‌کند؟ در زمان عیسی، اشخاص بسیاری، کارهای بزرگ انجام دادند، ولی هیچ کدام به این شکل و اندازه، محترم شمرده نشدند. عیسی نبوت کرد که احترام نیکو و زیبایی آن زن هر کجا که انجیل موعظه شود، بیان خواهد شد و نه فقط در آن زمان، بلکه نسل به نسل تا به ابد.

آرزوی زن این بود که به استاد احترام بگذارد، اما این تدهین عیسی با عطر، او را شایسته‌ی احترام استاد نمود. «اصل احترام» همیشه بالفعل و معتبر است. خدا می‌گوید: «زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.» (اول سموئیل ۲: ۳۰) توجه کنید کسانی که او را حقیر شمارند، خوار خواهند شد. ترجمه‌ی قدیم واژه‌ی «خوار» را استفاده می‌کند که چنین تعریف شده: «کسی که شایسته‌ی احترام و توجه نباشد» خدا با کسانی که به او بی‌حرمتی کنند، کم‌ترین حد توجه‌اش را نشان خواهد داد. این شامل نیازها و دعاهایشان نیز خواهد بود. به آنچه عیسی می‌گوید، گوش فرا دهید: «آمین، آمین، به شما می‌گویم، هر که فرستاده‌ی مرا بپذیرد، مرا پذیرفته، و هر که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» (یوحنا ۱۳: ۲۰) از متن آنچه عیسی می‌گوید می‌توان فهمید که پذیرفتن کسی، به معنای احترام به اوست. پس در واقع عیسی می‌گوید: «آن که به من احترام گذارد، به پدرم که مرا فرستاده احترام گذاشته است.» به همین دلیل او آشکارا به ما می‌گوید: «تا همه پسر را حرمت گذارند، همان گونه که پدر را حرمت می‌نهند. زیرا کسی که پسر را حرمت نمی‌گذارد، به پدری که او را فرستاده است نیز حرمت ننهاده است.» (یوحنا ۵: ۳۲)

کسانی که به عیسی احترام می‌گذاشتند، در عمل بدون آن که بدانند به پدر احترام می‌گذاشتند. عیسی گفت: «جلال از انسان‌ها نمی‌پذیرم» (یوحنا ۵: ۴۱) در فکر و قلب او، تمام احترام به پدر تعلق می‌گرفت. او هنوز جلال نیافته بود. وقتی جلال یافت، خدا



در مورد پرسش چنین فرمان‌هایی صادر کرد: «همه‌ی فرشتگان خدا او را بپرستند» (عبرانیان ۱:۶) و «اما درباره‌ی پسر می‌گوید: «تخت سلطنت تو، ای خدا، تا ابد پایدار خواهد ماند، و عدالت، عصای پادشاهی تو خواهد بود.» (عبرانیان ۱:۸، همین‌طور فیلیپیان ۲:۸-۱۰ را بخوانید) وقتی او جلال یافت، او نیز چون پدر مورد پرستش قرار گرفت.

اما وقتی عیسی پا بر این زمین گذاشت به عنوان پسر انسان زندگی و خدمت می‌نمود. در فیلیپیان ۲:۶-۷ می‌خوانیم: «او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره‌ن جست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، و به شباهت آدمیان درآمد.» پس او به عنوان انسان، دایماً تمام احترامی را که مردم به او می‌گذاشتند، در قلبش به پدر می‌داد. به همین دلیل او پیوسته به افرادی که شفا می‌بخشید، چنین می‌گفت: «آگاه باش که در این باره به کسی چیزی نگویی، بلکه برو خود را به کاهن بنما و هدیه‌ای را که موسی امر کرده، تقدیم کن تا برای آنها گواهی باشد.» (متا ۸:۴) و باز می‌خوانیم: «آن‌گاه چشمان ایشان باز شد. عیسی آنان را به تاکید امر فرمود: مراقب باشید کسی از این موضوع آگاه نشود.» (متی ۹:۳۰) و در تمام انجیل جملاتی مشابه را می‌توان یافت. تا زمانی که عیسی بر این کره‌ی خاکی راه ارتباط مردم با پدر بود، در نتیجه شیوه‌ای محسوس برای احترام به پدر، احترام گذاشتن بر پسر محسوب می‌شد. به همین دلیل زن بی‌نام و نشانی که عیسی را با عطر گران‌قیمت‌اش احترام نمود، توبیخ نشد. او هرگز افرادی را که به او احترام می‌گذاشتند، توبیخ نمی‌کرد بلکه آنان را به خاطر چنین ارتباطی با پدر، می‌ستود. دقت کنید که او احترام خود را طالب نبود، بلکه می‌خواست اصل احترام را به کسانی که به نزدشان فرستاده شده بود، بیاموزد.

## جریان احترام

در طی هفته‌ای که عیسی می‌باید مصلوب می‌شد، گفتاری را به زبان آورد در این باره که خدمتش چگونه پس از رفتن‌اش به آسمان، ادامه خواهد یافت:

«به شما می‌گویم که دیگر مرا نخواهید دید تا روزی که بگویند: خجسته باد او که به نام خداوند می‌آید.»

به بیان دیگر: «مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی آید که افرادی را که من نزدتان فرستادم بپذیرید و بگویید، مبارک است او که به نام خداوند می‌آید» و یا به شکلی دیگر: «مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی آید که افرادی را که من نزدتان فرستادم احترام بگذارید.» لحظه‌ای صبر کنید و روی این مسئله تأمل نمایید. عیسی گفت زمانی خودش را آشکار خواهد کرد که ما آنانی را که او می‌فرستد، برکت دهیم یا احترام نماییم. چرا؟ عیسی دلیل را در قسمت‌های دیگری از کلام خدا برایمان توضیح می‌دهد. یکی از قسمت‌ها چنین است: «آمین آمین به شما می‌گویم هر که مرا قبول (احترام) کند، فرستنده‌ی مرا قبول (احترام) کرده باشد.» (یوحنا ۱۳:۲۰) (کلمات درون پرانتز از نویسنده است)

در همین راستا، بشنوید که عیسی درباره‌ی کاربرد روزمره‌ی اصل احترام چه می‌گوید:

«هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که به این کوچکان، از آن رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند.»

- متا ۱۰:۴۰-۴۲

اجازه دهید بدون تغییر در معنا، به جای کلمات قبول کردن و پذیرفتن، کلمه‌ی احترام را در آیات بالا قرار دهیم:

«هر که شما را احترام کند، مرا احترام کرده و کسی که مرا احترام کرده، فرستنده‌ی مرا احترام کرده باشد. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است احترام کند، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که این کوچکان را، از آن رو که شاگرد منند، احترام کند، هر آینه به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند.»

برای درک بهتر آیات بیان شده، باید به دو نکته‌ی برجسته توجه کنیم: نخست این

که در پادشاهی خدا ساختار مشخصی برای اقتدار وجود دارد که با پدر آغاز می‌شود و با پسر که او فرستاده و تمام اقتدار را به او بخشیده، ادامه می‌یابد. عیسی پس از رستاخیزش گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است.» (متا ۱۸:۲۸)

«سپس پایان فرا خواهد رسید، یعنی آن گاه که پس از برانداختن هر ریاست و قدرت و نیرویی، پادشاهی را به خدای پدر سپارد. زیرا او باید تا زمانی که پا بر همه‌ی دشمنانش بگذارد، حکم براند. دشمن آخر که باید از میان برداشته شود، مرگ است.»

- اول قرن‌تیاں ۱۵:۲۴-۲۶

در این سلسله مراتب اقتدار، جایگاه بعدی متعلق به «نبی» است. به یاد داشته باشید که عیسی با مردمی صحبت می‌کرد که آیات عهد جدید را در اختیار نداشتند و با اصطلاحات و روش‌های ما آشنا نبودند، پس عیسی با آنان به زبان آشنای خودشان صحبت می‌کرد.

انیا در عهد عتیق به عنوان سخن‌گویان خدا عمل می‌کردند. (خروج ۴:۱۶ و ۷:۱ را بخوانید). بعداً عبرانیان ۱:۱-۲ این موضوع را تأیید می‌کند: «در گذشته، خدا بارها و از راه‌های گوناگون به واسطه‌ی پیامبران با پدران ما سخن گفت، اما در این زمان‌های آخر به واسطه‌ی پسر خود با ما سخن گفته است، پسری که او را وارث همه چیز مقرر داشت و به واسطه‌ی او جهان را آفرید.» عهد جدید می‌گوید وقتی عیسی از مردگان برخاست و صعود نمود: «و اوست که بخشید برخی را به عنوان رسول، برخی را به عنوان نبی، برخی را به عنوان مبشر، و برخی را به عنوان شبان و معلم.» (افسیسیان ۴:۱۱)

اگر عیسی امروزه می‌خواست این مسئله را برایمان توضیح دهد، چنین می‌گفت: «هر که رسولی را از آن رو که رسول است احترام کند، پاداش رسول در دریافت خواهد کرد، و هر که شبانی را از آن رو که شبان بپذیرد، پاداش شبان را خواهد گرفت و همین طور در مورد نبی، مبشر و معلم.»

در متا باب ۱۰، عیسی پس از اشاره به نبی (یا رهبران) به سراغ مرد پارسا می‌رود و با «کوچکان» به پایان می‌برد. او در کلامش به تمام مراجع اقتدار در هر سطحی که ایمان‌داران ممکن است با آن ارتباط داشته باشند، اشاره می‌کند: افرادی که بر ما اقتدار

دارند، افرادی که از اقتداری هم‌سطح ما برخوردارند، و سرانجام افرادی که تحت حمایت یا اقتدار ما هستند. با هر انسانی که سر و کار داشته باشیم، جزو یکی از این سه گروه است. و حال می‌رسیم به دومین نکته‌ی مهم. اگر به کسانی که بالاتر از ما هستند احترام بگذاریم، پاداش خواهیم یافت. اگر به کسانی اقتداری یکسان با ما دارند (دوستان) احترام بگذاریم، پاداش خواهیم یافت و اگر به کسانی که تحت حمایت و اقتدار ما هستند احترام بگذاریم، پاداش دریافت خواهیم کرد. جمله‌ی کلیدی‌مان را دوباره یادآوری کنیم: «مرا دیگر نخواهید دید، تا آن هنگام که به افرادی که من در نام خود می‌فرستم، احترام بگذارید.» اگر این اصل را کنار آیات متا ۱۰:۴۰-۴۲ قرار دهیم، درخواهیم یافت که عمل به اصل احترام در هر کدام از این سه سطح، پاداشی آسمانی شگفت‌انگیزی را با خود به همراه خواهد داشت. همچنین، این پاداش‌ها همواره مکاشفات‌ی عظیم از ذات عیسی با خود برای ما به ارمغان می‌آورند. تا انتهای کتاب این حقایق را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

## فصل چهارم

# به رهبر بستگی ندارد

در سه فصل آغازین، به آیات بسیاری اشاره نمودیم تا نقش مهم و حیاتی احترام را در برکت یافتن از خدا، آشکار کنیم. برای مرور سریع، به گفتار یوحنا ی رسول اشاره می‌کنیم: «چنان زندگی کنید که پاداش کامل دریافت نمایید.» از آن جایی که نوشته شده: «پاداش کامل» پی می‌بریم که پاداش ناقص یا محرومیت از پاداش نیز وجود دارد. در خدمت عیسی، می‌بینیم که عده‌ای پاداش کامل و دیگران پاداش ناقص و بعضی هیچ پاداشی دریافت ننمودند و این ارتباط مستقیم با نحوه‌ی پذیرش (احترام) آنان در مواجهه با عیسی داشت.

عیسی درست پیش از رفتنش گفت: «می‌روم و مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی آید که به افرادی که من در نام خود می‌فرستم احترام گذارید.» (تعبیر نویسنده از لوقا<sup>۸</sup>: ۳۵) سپس نشان داد که اگر به رهبری احترام بگذاریم، پاداشی را خواهیم یافت که خدا برای رهبر در نظر دارد؛ همین طور در مورد دوستان و نیز افرادی که زیر اقتدار ما هستند. در این فصل، نخست به رهبران و در فصل‌های بعد به دو گروه دیگر خواهیم پرداخت.

## نمونه‌های امروزی

شخصاً با خادمانی آشنا شده‌ام که برای بشارت انجیل بسیار سفر کرده‌اند. برخی از آنها برجسته‌تر هستند. نخستین افرادی که به ذهنم می‌رسند، زوجی به نام تی. ال و

۸ ... و به شما می‌گویم که دیگر مرا نخواهید دید تا روزی که بگویید: "مبارک است آن که به نام خداوند می‌آید."

دیزی آذربورن هستند. لیزا و من افتخار چندین بار خدمت به آنان را در سال‌های دهه‌ی هشتاد میلادی داشته‌ایم. در آن روزها، من کارمند کلیسایی با هشت هزار عضو بودم و وظیفه‌ی من میزبانی و اعطای مهمان بود. آذربورن‌ها چندین بار مهمان ما بودند و ما فرصت‌های خوبی با یکدیگر داشتیم. با هم صمیمی شدیم و مرتب از طریق نامه و تلفن در ارتباط بودیم. تی. ال. دو بار برایم جعبه‌های پر از لباس فرستاد، ما با هم همسایز بودیم. او برای من یکی از قهرمانان ایمان بوده و همچنان هم هست.

در آن زمان تی. ال. و دیزی باعث نجات یافتن میلیون‌ها نفر شده بودند. در حقیقت تخمین زده می‌شد که بیش از پنجاه میلیون نفر از طریق خدمات آنان به مسیح ایمان آورده‌اند. و این نه تنها از طریق تلویزیون بلکه در جلسات فضای باز در سراسر جهان و بیش از همه، در قاره‌ی آفریقا بود که در هر جلسه‌ی آنها بین ۵۰۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰۰ نفر شرکت می‌کردند.

در هر جلسه چند نفر کور شفا می‌یافتند، افرادی که بدون بینایی آمده بودند با چشمانی بینا جلسه را ترک می‌کردند، اما این فقط نوک کوه یخ بود. صدها ناشنوا، شنوا می‌شدند، عده‌ی بسیاری از بیماری‌های لاعلاج شفا می‌گرفتند، عده‌ی بسیاری که فلج بودند و روی برانکار به جلساتشان می‌آمدند، در آخر روی پاهای خودشان راه می‌رفتند و تخت‌هایشان را خود به خانه می‌بردند. برادر آذربورن کتابی درباره‌ی معجزات بزرگ شفا که در جلساتشان انجام شده، مخصوصاً در آفریقا، نوشته است.

یکی از تکان‌دهنده‌ترین وقایعی که آنان با ما درمیان گذاشتند، در مورد زنی بود که در آفریقا دیزی را در فاصله‌ی بین دو جلسه ملاقات کرده بود. او کودکی مرده را با خود آورده بود. کودکی را که روی دستانش بود در پتویی کاملاً پیچیده بود، حتی صورتش را. مادر، کودک را به دستان دیزی سپرد و از طریق مترجم خواست که برای کودکش دعا کند تا به زندگی بازگردد. دیزی، کودک پیچیده در پتو را در آغوش گرفت و دعایی کاملاً ساده بر زبان آورد. ظرف چند لحظه حرکتی را حس کرد و صدای سرفه و عطسه از زیر پتو به گوشش رسید. دیزی پتو را باز کرد و پسر را دید که با چشمانی خیره به او نگاه می‌کند- او زنده شده بود.

دیزی سپس کودک را دوباره پیچید و به مادرش سپرد. مادر پتو را باز کرد و به محض دیدن صورت او، به هیجان آمده و فریاد کشید. این مسئله دیزی را دچار حیرت کرد. او تعجب کرده بود که چرا مادر هنگام شنیدن صدای سرفه و عطسه از زیر پتو،

عکس العملی نشان نداد ولی پس از بازکردن پتو، هنگام دیدن صورتش دچار چنان شادی و حیرتی شده بود؟ پس دیزی توسط مترجم از مادر سؤال کرد. پاسخ مادر این بود: «فرزندم هنگام تولد تنها یک چشم داشت و چشم دیگر او فقط یک حفره خالی بود. حالا وقتی به صورت او نگاه کردم، کودکم با دو چشم زیبا به من خیره شده بود!» از طریق این زوج کارهای بسیار شگفت‌انگیز دیگری نیز انجام شده و همه در نام عیسی مسیح، خداوند رستاخیز کرده‌مان!

دوست دیگری دارم که جلسات بسیاری را در آفریقا برگزار کرده، به ویژه در اتیوپی و سودان. تعداد شرکت‌کنندگان در جلسات او رقمی ما بین پنجاه تا دویست هزار نفر می‌باشد. او نیز در جلساتش شاهد باز شدن صدها چشم و گوش بوده است. مفلوجان را خرامان و بسیاری از بیماران را شفا یافته و غدد سرطانی را از بین رفته دیده است. او سال‌ها پیش داستانی بسیار تکان‌دهنده و حیرت‌انگیزی را برایم تعریف کرد. در منطقه‌ای از آفریقا که او جلساتش را آنجا برگزار می‌کرد، مردی بود که او را «مرد میمونی» می‌نامیدند. او چنان دیو زده بود که هیچ کس نمی‌توانست مهارش کند. او برهنه روی درختان زندگی می‌کرد و چهار دست و پا راه می‌رفت. دست‌هایش به اندازه‌ی پاهایش، پینه بسته بود.

عده‌ای از افراد محلی او را مهار کردند و به جلسه آوردند. دوستم می‌گفت: «جان، من برای گروه عظیمی موعظه می‌کردم و ناگهان دیدم مردی در هوا پرواز می‌کند - چیزی نزدیک به دو و نیم متر - و سپس یکبار به زمین افتاد. حرکت نمی‌کرد، فکر کردم مرده است. روز بعد روی منبر در کنار من ایستاد، به خوبی لباس پوشیده بود و شهادت می‌داد که چطور خدا او را آزاد کرده است؛ او همان «مرد میمونی» بود.

دوستم تعریف کرد که بعد از این اتفاق تعداد افراد در جلسات از چند ده هزار نفر به چند صد هزار نفر رسید، چون «مرد میمونی» در سراسر آن منطقه شناخته شده بود. مردم می‌خواستند کلام آن خدایی را بشنوند که آن زندانی قدرت ارواح شریر را آزادی بخشیده بود.

می‌توانم تعداد بسیاری از کارهای عظیمی که مردان و زنان خدا به ویژه در آفریقا دیده‌اند، برایتان بازگو کنم. با این حال مسئله این است که وقتی این خادمان به آمریکا و کشورهای غربی باز می‌گردند، همین افراد، با همین پیغام‌ها، همین مسح و همین روش خدمت، در جلساتشان تنها چند سردرد و کمر درد یا چیزی شبیه آرتروز شفا

پیدا می‌کند. چرا؟ همه چیز حول محور احترام می‌چرخد! دوستانی که از ایشان صحبت کردم بین آن اقوام، بسیار محترم شمرده می‌شوند. به آنان همچون فرستادگان خدا می‌نگرند و با آنان شاهانه رفتار می‌کنند.

## تو مرد خدا هستی، این طور نیست؟

من چند بار در آفریقا خدمت کرده‌ام. کشورهایی چون کنیا، زامبیا، آنگولا و... اغلب از نوع رفتاری که با من شده و میزبانی آنان معذب شده‌ام (نه به خاطر میزبانی نامطلوب، بلکه برعکس به خاطر راحتی بسیاری که برایم تأمین می‌کردند) آنان با من همچون پادشاه رفتار می‌کردند، به من در بهترین هتل‌هایشان جا می‌دادند و می‌دانم که برایشان از نظر مالی فشار زیادی محسوب می‌شد. هرگز به من اجازه نمی‌دادند چیزی با خود حمل کنم، حتا کتاب مقدس را. با بهترین غذاهایشان از من پذیرایی می‌کردند و بهترین افرادشان مرا خدمت می‌نمودند.

یادم هست که یک بار پس از موعظه برای چند هزار نفر، مرا به اتاقی کولردار بردند. (فقط چند نفر توانسته‌اند اتاق‌های کولردار را در آن جا تجربه کنند) زنی که به همراه چند زن دیگر برای خدمت آمده بود، سرش را خم کرد و با تشمت جلوی پایهای من به زمین نشست و زن دیگری ظرفی آب آورد تا دست‌های مرا بشوید. پس از شستن دست‌هایم، زن دیگری با حوله‌ای که در دست داشت، دست‌هایم را خشک کرد. آنان به بهترین شکل مرا خدمت و احترام می‌کردند. وقتی که آن زن جلوی من زانو زد، من معذب شدم و پیش خودم فکر کردم: «می‌توانم دست‌هایم را بشویم، لازم نیست این کار را شما انجام دهید!» بعد گویی روح‌القدس با جدیت به من اخطار داد: «به رد کردن آنها حتا فکر هم نکن! اجازه بده خدمت‌ات کنند».

بین احترام و پرستش، تفاوت هست. ما همیشه فقط خدا و سرور و پادشاه‌مان را می‌پرستیم. با این حال همیشه باید به کسانی که شایسته‌ی احترام‌اند، احترام بگذاریم. این اصلی مقبول در مناسبات پادشاهی خداست.

یادم هست در دهه‌ی ۱۹۹۰ فرصتی برای صحبت در جمع رهبرانی که زیر نظر یک رسول شناخته شده بودند را داشتم. این مرد بیش از پنج میلیون عضو در کلیساهای تحت نظارت خود دارد. کلیساهای او در ۱۸ کشور مختلف در آفریقا فعالیت دارند. در ماه فبروری هر سال، او تمام شش هزار شبان ارشد را گرد هم می‌آورد (هیچ کمک شبانی



دعوت نمی‌شود) و از رهبران مختلف در آمریکا یا کشورهای دیگر درخواست می‌کند تا بیایند و برای شبانان‌اش صحبت کنند. یکی از قوی‌ترین مسح‌های روح‌القدس را در خودم، در دهه‌ی ۹۰ در این گردهم‌آیی تجربه کردم. من همچون کسی صحبت می‌کردم که گویی از دنیایی دیگر آمده است. حضور خدا بسیار محسوس و شگفت‌آور بود.

در فاصله‌ی بین دو جلسه، شخصی به همان شکل که قبلاً برایتان توضیح دادم، مرا خدمت نمود. پس از رفتن‌اش رهبر جلسه به من نگاه کرد و گفت: «کسی را که به تو خدمت کرد، می‌بینی؟ او رییس سازمان امنیت ملی کشور است!»

شوکه شدم. پس از به خود آمدم، با ناباوری گفتم: «او چنین کاری را در حق من انجام داد؟» نمی‌توانستم باور کنم که شخصی چنین بااهمیت، خدمتی این چنین پیش‌پا افتاده برایم انجام دهد. حتا نشستن در حضور چنین شخصی می‌بایست برایم افتخار به حساب می‌آمد، چه رسد به این که او مرا خدمت کند.

آن گاه، آن رسول بزرگ با نگاهی حیرت‌زده به من نگریست و گفت: «تو مرد خدا هستی، نه؟» پیش خودم فکر کردم که ما آمریکایی‌ها این موضوع را خوب درک نکرده‌ایم.

## نحوه‌ی پذیرش نبی

بیش از سی و پنج سال است که برای موعظه‌ی کلام خدا در حال سفر هستم. در طی این سال‌ها، پی برده‌ام که آسان‌ترین جاها برای خدمت (از نظر قوات و معجزات، آسانی موعظه کردن و قوی‌ترین حضور خدا) کشورهای در حال رشد، زندان‌ها و پایگاه‌های نظامی هستند. چرا؟ چون اغلب، آنها با کسی که از اقتدار بالاتری برخوردار است، با احترام و تکریم رفتار می‌کنند.

به‌خوبی آن زمانی را به یاد می‌آورم که دریافتم که هیچ چیز به من در مقام یک خادم بستگی ندارد، بلکه همه چیز منوط به میزان پذیرش مردم می‌باشد. برای موعظه به کلیسایی واقع در جنوب شرقی ایالات متحده دعوت شده بودم، در آن شهر، مهم‌ترین زندان ایالت قرار داشت که نزدیک به ۱۵۰۰ زندانی را در خود جای داده بود. شبان ارشد آن کلیسا در زندان شهر نیز به عنوان کشیش خدمت می‌کرد. او از من خواست در جلسه‌ی صبح یکشنبه، برای زندانیان موعظه کنم. جلسه‌ی زندان ساعت ۸ صبح شروع می‌شد و جلسه‌ی کلیسا ساعت ۱۱ و ما وقت کافی برای خدمت در هر دو جلسه را داشتیم، پس با کمال میل قبول کردم.

بیش از یکصد نفر از زندانیان در جلسه صبح شرکت کرده بودند. پرستش عالی بود و همه با تمام قلبشان می‌خواندند. فراموش کرده بودم که این زندان، به دلیل زندانی‌های خطرناکش زیر حفاظت شدید و فوق‌امینتی است. تا آن لحظه‌ای که بعد از پایان جلسه، از رهبر پرستش مدت محکومیت‌اش را پرسیدم. او چشمانی چنان پاک و چهره‌ای چنان شاداب داشت که حدس می‌زدم بگوید: «۲-۳ سال».

با آرامشی عمیق و با فروتنی بسیار به من نگاه کرد و گفت: «قربان، من به سه بار حبس ابد محکوم شده‌ام!» احتیاجی نیست که بگویم از شگفتی خشکم زده بود. رفتار او با من بسیار محترمانه بود. همین رفتار را در تک تک زندانیان می‌دیدم. این زندانیان از این که خادمی از شهری دیگر، وقتش را به خدمت آنها اختصاص داده، در حیرت بودند. احترامی که به من می‌گذاشتند، چشم‌گیر بود و من از پذیرش و استقبال‌شان، بسیار متأثر شده بودم.

آن روز صبح وقتی میکروفون را برداشتم، بلافاصله همچون کسی که از دنیای دیگر آمده شروع به موعظه و تعلیم نمودم. مسح چنان قوی بود و قوت چنان فراوان که مثل مربی فوتبالی که تیم‌اش را برای فاینل مسابقات قهرمانی کشور آماده می‌کند، در تکاپو بودم. مردان از سر اشتیاق فریاد می‌زدند، لحظات بسیار آتشینی بود!

به مدت یک ساعت صحبت کردم، سپس روح خدا در آن مکان جاری شد و به مدت یک ساعت و نیم، چیزهای عجیبی اتفاق افتاد. مردان نجات می‌یافتند، از روح القدس پر می‌شدند، شفا می‌گرفتند و برای خدمت تمام وقت دعوت می‌شدند.

دستیارم در پایان جلسه میکروفون را برداشت و با چشمانی اشک‌آلود، مشتاقانه گفت: «اگر در این شهر زندگی می‌کردم، این کلیسا را به عنوان کلیسای خودم انتخاب می‌نمودم.» همه فریادی بلند سرداندند و به‌شدت پر از هیجان و شادی شدند.

ساعت ۱۰:۳۰ از زندان بیرون آمدم. شبان، دستیارم و من، کاملاً پر شده بودیم. انتظار داشتیم که در کلیسای این شبان، جلسه‌ای بی‌نظیر را تجربه کنیم. گفتیم: «این جلسه، پس از حضوری که در زندان تجربه کردیم، بسیار عالی خواهد بود!» مطمئن بودم که بلافاصله پس از رسیدن‌مان به کلیسا جلال خدا از ما جاری خواهد شد و جلسه را فرو خواهد گرفت.

هرگز فراموش نمی‌کنم که چه اتفاقی افتاد. وقتی وارد کلیسا شدم، به سختی می‌توانستم صحبت کنم. فضا چنان سنگین و غم‌انگیز بود که مانع موعظه کردنم

می‌شد. با خودم فکر کردم: «یک لحظه صبر کن، دو ساعت پیش مثل مردی موعظه و خدمت می‌کردی که گویی از دنیایی دیگر آمده! چه اتفاقی افتاد؟» نمی‌توانستم بفهمم که چه اتفاقی افتاده است. هیچ گرمایی در خود حس نمی‌کردم و قادر نبودم که با شور و شوق صحبت کنم. حس می‌کردم خاموش شده‌ام. مسحی که بر زندگی من بود، مهار شده بود. در آن هنگام اصل احترام را نمی‌دانستم، بلکه در حال یادگیری بودم. حالا می‌خواهم همه اصل را بشناسند.

بباید به اهمیت آنچه در آن زندان رخ داد، بپردازیم. شانزده سال پس از آن، از من خواسته شد تا در کلیسای بزرگ در او ماهای نبراسکا موعظه کنم. از اتفاقی که قرار بود برایم بیفتد، بی‌خبر بودم. در نخستین جلسه‌ای که در این کلیسا موعظه کردم، متوجه شدم که شخصی که سیستم صوتی را کنترل می‌کند و عضوی از خادمان تمام وقت کلیسا هم بود، همان مردی است که آن روز صبح در زندان، پرستش را رهبری می‌کرد. هم شگفت‌زده بودم و هم خوشحال. پرسیدم: «چه طور بیرون آمدی؟ تو محکوم به سه بار حبس ابد بودی و واجد شرایط برای آزادی مشروط نبودی!»

او شروع به توضیح معجزه‌ی آزاد شدنش کرد، که نگارش آن با جزییاتی که ذکر کرد، بیش از حد طولانی می‌شود. به هر حال او کلامی نبوتی را که من شانزده سال پیش در فاصله‌ی دو جلسه به او گفته بودم، به من نشان داد. جلسه‌ی آن روز زندان، فیلم‌برداری شده بود و این فرصت نوشتن کلام را به او می‌داد. او آن نبوت را در تمام این سال‌ها، در میان صفحات دفترچه‌ی یادداشت‌های روزانه‌اش حفظ کرده بود. دفترچه را به من داد و شروع به خواندن آنچه سال‌ها پیش به او گفته بودم، کردم. به او گفته بودم که خدا او را به خدمت تمام‌وقت پادشاهی‌اش خواهد خواند و خدمتش در چارادیواری زندان، تنها دوره‌ی آمادگی برای خدمت بیرون از زندان است. این نبوت را پیش از آن که مطلع شوم که او به سه بار حبس ابد محکوم شده، به او گفته بودم. بسیار خوشحالم که در طول جلسه، از محکومیت او خبر نداشتم، چون اگر می‌دانستم گفتن چنین کلامی به او برایم سخت می‌شد.

این مطلب نشانگر آن است که عملکرد خدا در جلسه‌ی زندان تا چه اندازه قوی بوده است، حال این که ساعتی پس از آن، من در کلیسای آن شهر به بن‌بست برخورده بودم و به سختی توانستم موعظه کنم؛ چون فضا بسیار سنگین بود. آن روز آموختم که هیچ چیز به من بستگی نداشته، و همه چیز منوط به شیوه‌ی پذیرش از طرف مردم به عنوان

فرستاده‌ی خدا بوده است. زندانیان به من بها داده و احترام گذاشته بودند. اما اعضای کلیسا با زبان بدن گفته بودند: «ما همه‌ی این‌ها را شنیده‌ایم. خادمان بسیاری برای ما صحبت کرده‌اند. تو چه حرف تازه‌ای برای ما داری؟» تفاوت فاحش در پایان دو جلسه، تنها ناشی از یک کلمه بود: احترام.

## احترام گذاشتن همزمان با مورد اهانت قرار گرفتن

اجازه دهید در ادامه، از کلام خدا به شما نشان دهم که شیوه‌ی پذیرفته شدن خادم بسیار مهم‌تر است از آنچه خادم انجام می‌دهد. در عهد عتیق مردی بود القانه نام، که دو زن داشت: حنا و فننه. (خوشحالم که در حال حاضر ما چنین کاری نمی‌کنیم. من عاشق این هستم که با یک زن ازدواج کرده‌ام!)

فننه صاحب فرزند بود، ولی حنا فرزندی نداشت چون نازا بود. در آن روزها، زنان محبت‌شان را به شوهران‌شان با به دنیا آوردن فرزند نشان می‌دادند، به خصوص فرزندان پسر. چرا؟ چون ادامه‌ی نسل مرد بسیار مهم تلقی می‌شد.

هر سال خانواده‌ی آنها برای تقدیم قربانی به خداوند، به شیله سفر می‌کردند. تعداد فرزندان فننه در حال افزایش بود، اما حنا هیچ فرزندی نداشت که به خداوند تقدیم کند. این موضوع سبب شرمساری حنا و طعنه‌های فننه به او می‌شد. کلام خدا می‌گوید: «و امباق وی او را نیز سخت می‌رنجانید به حدی که وی را خشمناک می‌ساخت، چون که خداوند رحم او را بسته بود.» (اول سموئیل ۱:۶) آیا می‌توانید تحقیرهای فننه را تصور کنید: «آهای دختر، چه کسی شوهرمان را بیشتر دوست دارد؟ من تمام این بچه‌ها را برایش به دنیا آورده‌ام. اما تو چی؟ بچه‌هایت کجایند؟ تو زن نیستی! حقا نصف یک زن هم نیستی! شوهرمان در اتاق خواب به سراغت نمی‌آید؟ تو برایش مهم نیستی؟ مطمئنم او مرا دوست دارد!» و همین طور ادامه می‌داد.

سرانجام یک سال حنا طاقتش تمام شد. تصمیم گرفت به خیمه‌ی خداوند برود و در حضور خداوند، به دور از رقیبش آرام گیرد. او به شدت زیر فشار بود و هنگام دعا نزد خداوند، به تلخی می‌گریست.

حنا از عمق قلبش سخن می‌گفت، لب‌هایش تکان می‌خورد ولی هیچ کلمه‌ای از دهانش بیرون نمی‌آمد. او نزد خداوند نذر کرد که اگر خداوند رحم‌اش را باز کند و به او فرزندی ببخشد، او فرزندش را برای تمام عمر وقف خداوند خواهد نمود.

عیلی داور، کاهن اعظم، آنجا نشسته بود و رفتار او را می‌دید. او فکر کرد آن زن الکل نوشیده، پس گفت: «ای زن! تا به کی مست می‌شوی، شرابت را از خود دور کن!» (اول سموئیل ۱: ۱۳-۱۴ را بخوانید).

باز هم خوشحالم که حنّا آمریکایی نبود وگرنه عیلی گوشمالی خوبی می‌شد، احتمالاً اگر او یک زن آمریکایی بود در حالی که خشمگین بود، چنین فکر می‌کرد: «این چگونه شبانی است؟ من قلبم را پیش خدا گشوده‌ام و روزه گرفته‌ام، اما او مرا به مستی متهم می‌کند. نه، این نمی‌تواند درست باشد! گوشه‌ایم دارند فریبم می‌دهند. شاید این‌گونه به نظرم رسیده است، نه؟ اما نه! خودش گفت! چه مرد بی‌رحم و بی‌احساس و دور از خدایی! چه آدم احمقی! چنین آدمی چطور می‌تواند رهبر این کلیسا باشد؟ این آدم باید از خدمت اخراج شود!»

بعد هم ممکن بود فریاد بزند: «تو به من گفتی که مستم؟ من روزه گرفتم و قلبم را در حضور خدا گشودم تا حاجتم را بدهد. آن وقت تو مرا متهم به دائم‌الخمری می‌کنی؟ تو واقعاً نمی‌توانی تشخیص دهی با تمام قلب خدا رو جست‌وجو کردن یعنی چه؟ تو چه شبانی هستی؟ این چه کلیسایی است؟ من ماجرا را برای شوهرم تعریف می‌کنم و ما این کلیسا را ترک خواهیم کرد. از این به بعد می‌رویم به کلیسای انتهای جاده.»

اگر حنّا چنین می‌کرد، هرگز پادشاهش را دریافت نمی‌نمود. هرگز صاحب فرزند نمی‌شد و از خدا دلگیر و ناامید می‌شد. حتّا تا لحظه‌ی مرگش می‌گفت که خدا جواب دعایش را نداده است. با خود می‌گفت: «من روزه گرفتم، با جدیت دعا کردم، اما خدا پاسخی نداد!» اما حنّا چنین نکرد، جواب او را به رهبری که تحقیقش کرد بشنوید: «نی‌آقایم، بلکه زن شکسته روح هستم و شراب و مسکرات ننوشیده‌ام بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته‌ام. کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار.» (اول سموئیل ۱: ۱۵-۱۶)

در این جملات می‌توانید احترام فراوانی که حنّا نسبت به عیلی داشت را ببینید. پیش از هر چیز او را «آقایم» خطاب کرد. سپس خود را «کنیز» نامید. هیچ کلامی بدون احترام به او نگفت. حنّا به او احترام گذاشت. آن‌گاه عیلی به او پاسخ داد: «به سلامتی برو و خدای اسرائیل، مسألتی را که از او طلب نمودی تو را عطا فرماید.» (آیه ۱۷)

سه ماه بعد، حنّا باردار شد و ظرف یک سال، سموئیل کوچک را به دنیا آورد. این فرزند، همان شخصی بود که باید بیداری را برای تمام اسرائیل به ارمغان می‌آورد. آنچه حنّا سال‌ها برایش دعا کرده و درخواست نموده بود، تا زمانی که به کاهنی که او را

تحقیر نموده بود، احترام نگذاشت، اتفاق نیافتاد. همان کسی که خدا بعداً در موردش گفت: «زیرا به او خبر دادم که من بر خانه‌ی او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می‌داند، چون که پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود. بنابراین برای خاندان عیلی قسم خوردم که گناه خاندان عیلی به قربانی و هدیه، تا به ابد کفاره نخواهد شد.» (اول سموئیل ۳: ۱۳-۱۴)

این چیزی است که هرگز نمی‌خواهید از خدا درباره‌ی خود یا خانواده‌تان بشنوید. داوری ابدی! با این حال، حنا با احترام گذاشتن به چنین فردی پاداش می‌گیرد. آنچه عیلی انجام داد، نسبت به آنچه حنا در برابر مردی که اقتدارش بیش از او بود، از خود نشان داد، اهمیت کمتری دارد. اگر به کسانی که مافوق ما هستند احترام بگذاریم، پاداشی را دریافت خواهیم کرد که خدا برای آنان در نظر گرفته است.

## فصل پنجم

# اقتدار

پیش از ادامه‌ی بحث درباره‌ی پاداش احترام به نبی یا رهبر، باید به اهمیت و ارزش اقتدار پی ببریم. وقتی این حقیقت در قلب‌هایمان جا گرفت، می‌توانیم صادقانه‌تر و مؤثرتر به افرادی که بر ما اقتدار دارند، احترام بگذاریم.

معنای احترام را به یاد آورید: «ارزش دادن، گران‌قدر و گران‌بها دانستن» اگر شخصی که باید به او احترام بگذاریم، صاحب اقتدار است - این مطلب موضوع مورد بحث ما در چند فصل بعدی خواهد بود - احترام مفهومی این چنین خواهد داشت: تکریم و حتا بزرگداشت. فرهنگ لغت وبستر، احترام را چنین معنا می‌کند: «مکرم شمردن، بزرگداشت، رفتاری همراه با اطاعت و فرمان‌برداری، انجام فرامین و خواسته‌ها» با این تعریف، جلوتر خواهیم دید که اطاعت از صاحبان اقتدار، مصداقی برای احترام واقعی است.

اگر بگوییم که به صاحبان اقتدار احترام می‌گذاریم اما از آنان اطاعت نمی‌کنیم، در واقع خودفریبی کرده‌ایم. احترام به صاحبان اقتدار به معنای اطاعت از آنهاست. ما با ناطاعتی به آنان بی‌احترامی می‌کنیم. افسر رومی را به یاد آورید، او شخصی بود که اقتدار را می‌شناخت، می‌پذیرفت و اطاعت می‌کرد. این بخشی از وجود و قلبش بود. در نتیجه به عیسی احترامی بسیار گذاشت و پاداش کامل دریافت نمود.

## چهار نوع اقتدار

نداشتن درکی درست از مفهوم اقتدار، به ویژه در جامعه‌ی امروز ما به آسانی می‌تواند منجر به دست‌کم گرفتن یا بی‌توجهی به سطوح اقتدار مقرر شده در پادشاهی خدا شود. در کلام خدا آشکارا به ما گفته شده:

«هرکس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد، زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند. پس آن که علیه قدرتی عصیان کند، در حقیقت علیه آنچه خدا مقرر کرده، عصیان ورزیده است و آنان که چنین می‌کنند، مجازات را برای خود می‌خرند.»

- رومیان ۱۳:۱-۲

نخست دقت کنید که این یک پیشنهاد نیست. یک توصیه هم نیست؛ بلکه یک فرمان است. به واژه‌ی «هرکس» نیز توجه کنید. یعنی هیچ استثنایی وجود ندارد. تمام کسانی که نام عیسی را می‌خوانند، باید به این حکم پایبند باشند.

این «قدرت‌های برتر» چه کسانی هستند؟ در این متن، پولس به مقامات مدنی یا دولتی اشاره می‌کند. با این وجود این کلام تشویق‌آمیز نه فقط در مورد رهبران دولتی، بلکه در مورد تمام صاحبان اقتدار صادق می‌باشد.

در عهد جدید، از چهار نوع اقتدار صحبت شده است: مدنی، کلیسایی، خانوادگی و اجتماعی. در بحث اقتدار اجتماعی؛ من کارفرمایان، رییسان، معلمان، مربیان و مانند آنها را شامل این نوع اقتدار می‌دانم. عهد جدید معیارهای ویژه‌ای برای هر کدام از حوزه‌های یاد شده دارد. با این حال در اغلب موارد، معیارهایی که عهد جدید برای هر حوزه قائل شده است، از مرز آن حوزه‌ی خاص فراتر رفته و شامل سایر حوزه‌ها نیز می‌شود.

به یادآورید که ما با احترام به نبی، پاداش نبی را خواهیم یافت و عیسی این حقیقت را با اشاره به احترام به مرد پارسا و بعد یکی از کوچکان، ادامه می‌دهد. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، در این عبارت، به سه نوع از افرادی که با آنها روبه‌رو می‌شویم، اشاره شده است: افرادی که برتر از ما هستند، افراد هم‌سطح ما و افراد زیر اقتدار ما. عیسی برای اشاره به افرادی که برتر از ما هستند، از «نبی» سخن به میان می‌آورد که به طور



خاص به اقتدار کلیسایی اشاره دارد، اما این اصول شامل تمام مفهوم و گستره‌ی اقتدارها می‌شود. آیات زیر تأییدی است بر این مطلب:

«به همین سبب نیز مالیات می‌پردازید، زیرا صاحبان قدرت که تمام وقت خود را وقف کار حکومت می‌کنند، خدمتگزاران خدایند. به هر کس آنچه را حق اوست، بدهید: اگر مالیات است، مالیات بدهید؛ اگر خراج است، خراج بپردازید؛ اگر احترام است، احترام بگذارید؛ و اگر اکرام است، تکریم کنید».

- رومیان ۱۳:۶-۷

مقامات دولتی یا مدنی، از جانب خدا تعیین شده‌اند و برای او کار می‌کنند. با احترام به آنان به کسی که ایشان را تعیین کرده است، احترام می‌گذاریم و متقابلاً خدا نیز به ما احترام خواهد گذاشت. این اصل احترام است. درباره‌ی اقتدار اجتماعی چنین می‌خوانیم:

«آنان که زیر یوغ بندگی به سر می‌برند، باید که اربابان خود را در خور کمال احترام بدانند تا مردم نام خدا و تعلیم را بد نگویند».

- اول تیموتائوس ۱:۶

این آیه را با کاربردی امروزی می‌توان چنین خواند: «آنانی که کارمند هستند، کارفرمایان خود را لایق کمال احترام بدانند.» یا: «آنانی که شاگرد هستند، آموزگاران خود را لایق کمال احترام بدانند». همین مطلب درباره‌ی رابطه‌ی میان اعضای یک تیم ورزشی با مربیان و نیز سایر انواع روابطی که یک سوی رابطه تحت اقتدار سوی دیگر قرار دارد، شامل می‌شود. درباره‌ی اقتدار خانوادگی چنین می‌خوانیم:

«پدر و مادر خود را گرامی دان، که این نخستین حکم با وعده است: تا کامیاب شوی و بر زمین عمر طولانی کنی».

- افسسیان ۲:۶-۳

پاداش احترام به والدین همراه با حکم احترام نهادن به آنان آمده است. بعداً عمیق‌تر به این موضوع خواهیم پرداخت. سرانجام درباره‌ی احترام به اقتدار کلیسایی می‌خوانیم:

«حال ای برادران، تقاضا می‌کنم آنان را که در میان شما زحمت می‌کشند و از جانب خداوند رهبران شما بوده، پندتان می‌دهند، گرامی بدارید و با محبت، کمال احترام را به سبب کاری که انجام می‌دهند، بر ایشان قایل باشید. و با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنید».

- اول تسالونیکیان ۵: ۱۲-۱۳

آیات بیشتری درباره‌ی هر کدام از انواع اقتدار وجود دارد و بعداً از آنها سخن خواهیم گفت. نکته این جاست که خدا به ما می‌گوید به تمامی انواع اقتدار احترام بگذاریم، و با عمل به این توصیه، اصل احترام بالفعل خواهد شد. ما پادشاه دریافت خواهیم کرد؛ کامل یا ناقص، این بستگی به درجه‌ی بها دادن ما به آن اقتدار خواهد داشت.

## پادشاهی

باید به یاد داشته باشیم که پادشاهی خدا، یک پادشاهی است. این پادشاهی دارای نظم، قانون و اختیارات تفویض شده است. من سال‌ها این را گفته‌ام، اما با موعظه‌ی انجیل در تمام قاره‌های جهان (به جز قاره‌ی قطب جنوب) پی برده‌ام که منتقل نمودن امور پادشاهی خدا به غربی‌ها، بیش از سایر نقاط دنیا دشوار است. چرا؟ پاسخ ساده است:

ما مردمی هستیم که سعی می‌کنیم اصول پادشاهی را با تفکری دموکراتیک درک کنیم.

پادشاهی خدا، دموکراسی نیست. پس اگر بخواهیم با طرز فکری دموکراتیک با خدا رابطه برقرار کنیم، موفق نخواهیم شد. ما از چتر حمایتی اقتدار او محروم خواهیم ماند و به راحتی دچار اشتباه و لغزش خواهیم شد. آیا به همین دلیل عیسی در خصوص نسل ما گفت: «دچار فریب خواهند شد». امروزه بیش از هر زمان دیگر، ما به صاحبان اقتدار بی‌احترامی می‌کنیم، اما نکته‌ی هشداردهنده این است که نه فقط در جامعه، بلکه در میان ایمان‌داران نیز چنین است. باید همواره در ذهن داشته باشیم که هر اقتداری از جانب خدا به هدف حفاظت، تدارک و صلح و آرامش داده شده است.

این طرز فکر غربی موجب شکاف در کلیساهای آمریکا شده و به همین سبب بسیاری از مردم به کلیساهای خانگی می‌روند. این گروه از ایمان‌داران نمی‌خواهند مطیع اقتداری

باشند که خود عیسی آن را تعیین نموده است. ممکن است بپرسید: «جان، ولی کلیسای چین، کلیسای خانگی است.» بله، ولی در چین، مردم مجبورند، چون به آنان اجازه داده نمی شود که آشکارا گرد هم جمع شوند. همچنین، آنان به شدت مطابق اصول کلام خدا سازمان دهی یافته اند. و ساختار اقتدار و سلسله مراتب شگفت‌انگیزی در بین آنها وجود دارد.

سال‌ها پیش، برای ملاقات با پنج رهبر کلیساهای زیرزمینی در چین به آنجا دعوت شدم. این مردان مسئول نظارت بر زندگی روحانی ده‌ها میلیون انسان بودند. آنان رهبران کلیساهای خانگی چین را شبانی می‌کردند. چنان سازمان یافته‌اند که دوصد و پنجاه هزار کتابی را که سازمان ما برایشان فرستاده بود، ظرف چند روز پخش کرده بودند. آنان صاحب ساختاری هستند که مطابق اصول اقتدار در کتاب مقدس عمل می‌کند.

اغلب کلیساهای خانگی در آمریکا، فاقد چنین ساختاری می‌باشند و از پاسخ‌گویی و سیستم اداره‌ی درست مطابق با عهد جدید، محروم‌اند. اگر به نامه‌های عهد جدید دقت کنید، پولس پیوسته به رسولانی همچون تیتوس و تیموتائوس که فرستاده شده بودند می‌گفت که در کلیساها رهبرانی را آماده کنند که بتوانند نصیحت، توبیخ و تشویق نمایند و کلیساها را بنا کنند. در میان آنان، پاسخ‌گویی بر مبنای سلسله مراتب اقتداری که عیسی بنا نهاده بود، وجود داشت. اما اکنون چنین ساختاری در کلیساهای خانگی ما وجود ندارد. در عوض ایمان‌داران بسیاری را می‌بینید که دچار صدمه و رنجش شده و از ساختار کلیسا خارج گردیده‌اند. چنین افرادی به کلیساهای خانگی مستقل روی می‌آورند، تا بتوانند در کنار شرکت کردن در نهادهای کلیساگونه در عین حال از زیر بار مسئولیت‌پذیری و پاسخ‌گو بودن شانه خالی کنند.

باید به خاطر داشته باشیم که کلیسا را عیسی بنا نهاد نه انسان. (و کلیسا همیشه دارای نقص بوده است، فقط کافی است که رسالات پولس را بخوانید.) وقتی کتاب اعمال رسولان را می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که ایمان‌داران با یکدیگر مشارکت داشته و در خانه‌ها جمع می‌شدند. جمع شدن در خانه‌ها خوب است ولی ما باید تحت سرپرستی رهبران بالغ بوده و به آنان پاسخ‌گو باشیم.

لطفاً توجه داشته باشید که من با کلیساهای خانگی مخالفتی ندارم. در کشور ما کلیساهای خانگی سرزنده‌ای مشغول فعالیت هستند. در عین حال، آنها خودشان را عضوی از بدن بزرگ‌تر عیسی می‌دانند و به خاطر دلسرد شدن، رنجش یا اختلاف‌نظر

خود را منزوی نمی‌کنند.

به راحتی می‌توان این حقیقت را فراموش کرد که کلیسا تنها سازمانی است که در وهله‌ی نخست متعلق به افرادی است که عضو آن نیستند. ما کلیسا را تبدیل به قربانی دیگری از طرز فکر مصرف‌گرایی خود کرده‌ایم، اما هرگز مقرر نبوده که کلیسا تبدیل به مکانی برای تأمین رفاه و آسایش شخصی ما گردد. در کلیسا می‌بایست در کنار افرادی که شامل رهبران می‌شوند، بایستیم که شرایط کنونی ما را به چالش می‌کشند و در این سفر شگفت‌انگیز در خداوند ما را به پیش می‌برند.

## هر اقتدار مشروعی از جانب خداست

با رجوع به آیه‌ای از رومیان که ذکر کردیم، هر یک از ما باید مقامات حاکم را اطاعت کنیم. چرا؟ چون هر اقتداری از جانب خداست (رومیان ۱:۱۳)، هر اقتدار مشروعی در جهان از تخت پادشاهی خدا صادر می‌شود. اگر واقعاً از روح خدا متولد شده باشید، اقتدار را خواهید شناخت و به آن احترام خواهید گذاشت. در واقع اگر شخصی را به من نشان دهید که از صاحبان اقتدار اطاعت نمی‌کند، من به شما ثابت خواهم کرد که او فرزند خدا نیست. مهم نیست که دعای توبه را تکرار کرده باشد و هر هفته به کلیسا برود یا نه! کسی که در قلبش احترامی برای اقتدار قائل نیست، نجات نیافته است.

شاید بپرسید: «چه طور می‌توانی چنین قاطعانه حرف بزنی؟» عیسی گفت: ایمان‌داران حقیقی را از میوه‌هایشان خواهیم شناخت، تکرار دعایی فرمول‌گونه شخص را مسیحی نمی‌کند! کسی که واقعاً خدا را شناخته و دوست دارد، به اقتدار او احترام می‌گذارد؛ چون پذیرفتن خدا یعنی پذیرش اقتدار او.

پولس در نامه به رومیان ادامه می‌دهد: «زمامداران فعلی را خدا منصوب کرده است.» (۱:۱۳) متوجه شدید که نمی‌گوید: «مقامات توسط مردم یا برگزاری انتخاب برگزیده می‌شوند.» نه! خود خدا آن‌ها را تعیین نموده است. در واقع کلمه‌ی «مقرر شده» در اصل یونانی، tasso «تاسو» است که به معنای «گماشتن، تعیین نمودن یا قرار دادن» است. این کلمه به هیچ وجه مفهوم «احتمال» را در خود جای نمی‌دهد بلکه به معنای تعیین و انتصاب مستقیم است. از آن جا که خدا تمام قدرت‌ها را تعیین نموده است، اگر به این قدرت‌ها بی‌احترامی کنیم یا نسبت به آنها نافرمان باشیم، مرجع اقتداری را که تعیین‌شان نموده، رد کرده‌ایم و خواسته یا ناخواسته، در برابر اراده و حکم خدا

مقاومت می‌کنیم. با مخالفت کردن با اقتدار تفویض شده از سوی خدا، با خود خدا مخالفت کرده‌ایم. به همین دلیل، پولس رسول می‌نویسد: «آن که بر علیه قدرتی عصیان کند، در حقیقت علیه آنچه خدا مقرر کرده، عصیان ورزیده است.» (۲:۱۳)

وقتی که اولین بار به این حقیقت پی بردم را به خوبی به یاد دارم. در سال ۱۹۹۲ بیل کلینتور به عنوان رئیس جمهور آمریکا برگزیده شد و من به مدت سه روز افسرده و خشمگین بودم. بعد روح القدس بر من آشکار کرد که هیچ کس نمی‌تواند بدون آگاهی خدا، قدرت را به دست گیرد. در نتیجه‌ی این مکاشفه، من از فرد مخالف رئیس جمهور کلینتور، تبدیل به کسی شدم که به او احترام می‌گذاشت، برایش دعا می‌کرد و نزد خدا به خاطر او شکرگزاری می‌نمود. خدا از طریق پولس رسول به ما می‌گوید: «بنابراین، پیش از هر چیز، سفارش می‌کنم که مؤمنان درخواست‌ها، دعاها، شفاعت‌ها و شکرگزاری‌ها را برای همه‌ی مردم به جا آورند، از آن جمله برای حاکمان و همه‌ی صاحب منصبان، تا بتوانیم زندگی آرام و آسوده‌ای را در کمال دینداری و وقار بگذرانیم.» (اول تیموتائوس ۱:۱-۲)

دقت کنید که زندگی آرام، نتیجه‌ی احترام به اقتدار است. این یکی از پاداش‌هایی است که خدا به کسانی که صاحبان اقتدار را محترم می‌شمارند، می‌بخشد. اگر ما به عنوان ایمان‌داران، به صاحبان قدرت احترام نگذاریم، برای خودمان مشکل ایجاد می‌کنیم. دو نوع جفا وجود دارد: یکی خودآزاری است و دیگری جفا کشیدن به خاطر عدالت. پطرس رسول به هر دوی اینها اشاره می‌کند. در مورد نخست می‌گوید: «اما اگر به سبب کار خلاف تنبیه شوید و تحمل کنید، چه جای فخر است؟ (اول پطرس ۲:۲۰) به بیان ساده‌تر، اگر کار اشتباهی مرتکب شویم، به خاطرش مجازات خواهیم شد. یا اگر واضح‌تر بگویم، اگر پس از عبور از چراغ سرخ، در آینه‌ی عقب خودروتان چراغ‌های چشمک‌زن سرخ و آبی را ببینید، نباید شیطان را مقصر بدانید. چرا؟ چون خدا صاحبان قدرت را به همین دلیل تعیین نموده است: «زیرا راست‌کرداران از حکمرانان هراسی ندارند، اما خلافکاران از آنها می‌ترسند. آیا می‌خواهی از صاحب قدرت هراسی نداشته باشی؟ آنچه را که درست است، انجام بده که تو را تحسین خواهد کرد.» (رومیان ۳:۱۳) پس بسیار آسان است که از خودآزاری اجتناب کنیم. کافی است از اقتدار اطاعت نماییم، و مشکلی نخواهیم داشت.

نوع دیگر، جفا به خاطر عدالت است. این در حالتی است که شما علی‌رغم انجام دادن کار درست، از طرف صاحبان قدرت مجازات می‌شوید. پطرس چنین توضیح می‌دهد:

«حال آن که اگر نیکویی کنید و در عوض رنج ببینید و تحمل کنید، نزد خدا پسندیده است. چه، برای همین فراخوانده شده‌اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید، و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی پا نهید.» (اول پطرس ۲: ۲۰-۲۱)

وقتی با ما بدرفتاری می‌شود ولی ما همچنان کارمند، دانشجو، شهروند و عضو کلیسایی خوب باقی می‌مانیم، احترام را در اوج خودش به جای آورده‌ایم. برای اینکه قادر باشیم همچنان به احترام گذاشتن به افرادی که با ما به‌درستی رفتار نکرده‌اند، ادامه دهیم، می‌بایست ترس خداوند را در قلب خود داشته باشیم.

بسیاری امروزه به عوض اطاعت و گوش فرادادن به این سخنان، چنین اعتراض می‌کنند: «من آزادم، من مسیحی هستم، در کشوری آزاد زندگی می‌کنم و احتیاجی ندارم به این خرافات گوش کنم».

بله! شما آزادید ولی به یاد داشته باشید که کلام خدا می‌گوید: «ای برادران، شما به آزادی فراخوانده شده‌اید، اما آزادی خود را فرصتی برای ارضای نفس مسازید.» (غلاطیان ۵: ۱۳) از ما دعوت شده تا با رفتارهای ناعادلانه دیگران با ما، برخورد درستی داشته باشیم. به آنچه پطرس می‌گوید با دقت گوش فرادهید: «چه، برای همین فراخوانده شده‌اید (از وجود شما جدانشدنی است) زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی (نمونه‌ی شخصی خودش) پانهید.» (اول پطرس ۲: ۱۲)

نمونه‌ی عیسی چه بود؟ او به دلیل درستکاری‌اش، از جانب صاحبان قدرت مجازات شد. این موضوع، پرسشی قدیمی را برایمان مطرح می‌کند. آیا باید به مقامات خدانشناس، به خصوص آن که با ما نادرست برخورد می‌کند، احترام بگذاریم و از آنها اطاعت کنیم؟

## مقامات ناعادل؟

بسیاری با اعتراض به من گفته‌اند: «من بعضی مقامات ستمگر و شرور را می‌شناسم. تو می‌گویی خدا آن‌ها را تعیین کرده است و ما هم باید اطاعتشان کنیم؟ آیا استثنایی در مورد اطاعت وجود ندارد؟»

درست است. عده بسیاری از اولیای امور هستند که شرور، ستمگر و ناعادل‌اند. در واقع کتاب مقدس به تعداد بسیاری از آنها اشاره می‌کند. باید به خاطر داشته باشیم که کلام خدا در این مورد چه می‌گوید. انجیل به ما می‌گوید که تمام قدرت‌ها را خدا تعیین کرده ولی نمی‌گوید که تمام قدرت‌ها درست‌کار و پارسا هستند.

وقتی نویسندگان انجیل به فرزندان خدا تعلیم می‌دادند که از قدرت‌ها اطاعت کنند، خدا می‌دانست که این قدرت‌ها ممکن است پارسا نباشند. در واقع تا آن زمان، به بسیاری از قدرت‌های خدانشناس در کلام خدا اشاره شده بود. به فرعون توجه کنید. او با نسل ابراهیم، قومی که خداوند با ایشان عهد بسته بود بسیار بی‌رحمانه رفتار کرد. آنها را تحت فشار قرار داده، مورد ضرب و شتم قرار می‌داد و حتا فرزندانشان را می‌کشت. فرعون، قدرتش را از کجا آورده بود؟ مطابق کلام خدا، خدا به فرعون گفت: «من تو را برپا داشتم» (خروج ۹:۱۶) پولس نیز این مطلب را در یکی از نامه‌هایش تأیید می‌کند (رومیان ۹:۱۷ را بخوانید) و می‌داند که واقعیت با شهادت دو شاهد اثبات می‌شود. (یوحنا ۸:۱۷) بدون هیچ شکی، خدا و نه انسان یا شیطان، فرعون را در موقعیت قدرت قرار داده بود. این مطلب مرتبط با عبارت «قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند» می‌باشد. (رومیان ۱:۱۳)

نبوکدنصر، پادشاه بابل را به یاد آورید. او یهودا را به اسارت برد، معبد را ویران کرد و تقریباً تمام خانه‌های قوم خدا را از بین برد و سرانجام امپراطوری بزرگی را در دنیا برقرار نمود. او چنان در مقابل خدا نافرمان بود که در دوره‌ای از فرمانروایی‌اش، دیوانه شد و از میان مردمان رانده شد. با حیوانات وحشی ساکن شد و مانند گاو علف می‌خورد و بدنش از شبنم صبحگاه، تر می‌شد، موهایش مثل پره‌های عقاب بلند شده و ناخن‌هایش مثل چنگال‌های مرغان گردید. (دانیال ۴:۳۳ را بخوانید) با این وجود، خداوند درباره‌ی این مرد می‌گوید: «اینک من فرستاده، بنده‌ی خود نبوکدنصر، پادشاه بابل را خواهم گرفت و کرسی او را بر این سنگ‌هایی که پوشانیدیم، خواهم نهاد.» (ارمیا ۴۳:۱۰) خدا او را خادم خود نامید چون «هر اقتدار مشروعی از جانب خدا مقرر شده است».

به شائول پادشاه نگاه کنیم. از بسیاری خادمان شنیده‌ام: «شائول انتخاب مردم بود، ولی داوود انتخاب خدا.» این فرضیه‌ای بسیار اشتباه است و با کلام خدا مطابقت ندارد. چنین اظهارنظرهایی می‌تواند به قوم خدا آسیب برساند، چون فرضیه‌ای را تعلیم می‌دهد که بر اساس آن، بعضی مقامات مشروع می‌توانند توسط انسان‌ها انتخاب شوند و نه توسط خدا. این تعلیم، مردم را به سوی بی‌حرمتی به صاحبان قدرت، ناطاعتی از بعضی مقام‌ها و آسیب دیدن قوم خدا می‌برد. گوش کنید که خود خدا درباره‌ی این حاکم بی‌رحم، دیوانه و شرور چه می‌گوید: «پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم، زیرا از پیروی من برگشته است.» (اول سموئیل ۱۵:۱۱)

توجه کنید که خدا گفت: «من شائول را پادشاه ساختم.» مردم او را پادشاه نساختند، بلکه خدا. باز هم این مطلب مرتبط است با «هر اقتدار مشروعی از جانب خدا مقرر شده است.»

داوود - تنها فردی که در کتاب مقدس «مردی مطابق دل خدا» توصیف شده است، تحت اقتدار شائول قرار داشت و این امر پس از آن انجام شد که خداوند فرمود از قرار دادن شائول به عنوان پادشاه پشیمان است. این جریان، اتفاقی نبود بلکه برنامه‌ی خدا بود. شائول در ابتدا با داوود خوش رفتاری و مهربانی می‌نمود، چون داوود او را در جهت اهدافش خدمت می‌کرد. اما به محض این که داوود برای پادشاهی شائول تهدیدی به حساب آمد، وی از روی حسادت بسیار خشمگین شد و فرمان داد او را تعقیب نمایند و داوود از ترس جانش مجبور به فرار شد.

داوود چهارده سال بعد را در غارها، بیابان‌ها، مکان‌های دورافتاده و حتا سرزمین بیگانه گذراند. فکرش را بکنید! داوود از شانزده تا سی‌سالگی نتوانست به خانه‌اش برود، حتا یک بار! او از اعضای خانواده و دوستان کودکی‌اش دور افتاده بود. همچنین اجازه نداشت با بهترین دوستش، یوناتان، وقت بگذراند چون ممکن بود شائول به او حمله کند و جانش را بگیرد. تمام چیزهایی که برای داوود به عنوان مردی جوان ارزشمند بود؛ امنیت، راحتی، مکان‌های خاطرات کودکی‌اش، شادی و همه و همه را برای مدت چهارده سال از دست داد، تنها به دلیل رهبری که خدا بر او قرار داده بود. خدا چطور می‌تواند با کسی که مطابق قلبش است، چنین رفتار کند؟

حتا پس از اظهار پشیمانی خدا از پادشاه قرار دادن شائول، داوود همچنان به پادشاه‌اش احترام گذاشته و از او اطاعت می‌کرد. داوود بارها بی‌گناهی خود را به شائول اثبات کرد، ولی شائول پیوسته قصد جان او را می‌کرد. داوود پس از چند سال تبعید، فرصت آن را داشت که به این بدبختی حاصل از عملکرد رهبرش، پایان دهد. او در بیابان عین‌جدی، فرصت داشت تا به زندگی شائول پایان دهد. پادشاه و سپاهش کاملاً خلع سلاح بودند، اما داوود و مردانش کاملاً مسلح بودند و در پشت غار پنهان شده بودند. مردان داوود، او را تشویق کردند تا شائول را بکشد، حتا با استفاده‌ی نادرست از کلام خدا خواستند او را مجبور به این کار کنند و گفتند: «اینک روزی که خداوند به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دستات تسلیم خواهم نمود تا هرچه در نظرت پسند آید به او عمل نمایی.» (اول سموئیل ۲۴:۴)



آنان چنین استدلال می‌کردند: «داوود، شائول پادشاه دیوانه است، او قوم ما را نابود می‌کند، خانواده‌ها و کاهنان بی‌گناه را کشته است. نبی بزرگ، سموئیل، تو را مسح کرد تا رهبر بعدی اسرائیل باشی، خدا این را گفته است. اگر تو اول او را نکشی، او تو را خواهد کشت. این دفاع از خویشتن است. هر دادگاه قانونی تو را بی‌گناه خواهد شناخت!» این استدلالی عالی بود و آنان نیازی به ذکر بدیهیات نداشتند: اینکه اتهامات و حملات بی‌دلیل شائول علیه داوود زندگی را برای او و آنها خراب کرده است.

فشار آنها، داوود را متقاعد نکرد، ولی به او ایده‌ای داد. او می‌توانست با بریدن گوشه‌ی ردای شائول، بی‌گناهی‌اش را یک بار برای همیشه ثابت کند. اگر به شائول ثابت می‌شد که داوود می‌توانسته او را بکشد، ولی مانع خود و مردانش شده، دیگر احتیاجی نبود که شائول نگران از دست دادن جایگاه قدرتش توسط داوود باشد و به تعقیب داوود برای گرفتن جاننش پایان می‌داد.

وقتی گوشه‌ی ردای رهبرش را می‌برید، کلام خدا می‌گوید که قلبش مضطرب شد و وجدانش نآرام. او به پادشاه‌اش بی‌احترامی کرده بود. چگونه می‌توانست چنین کاری کند. او به سرعت بازگشت و مردانش را چنین توبیخ کرد: «به سخنان احمقانه‌تان پایان دهید. ما به شائول حمله نخواهیم کرد. او پادشاه من است، و دعا می‌کنم که خداوند مرا از انجام کاری که به پادشاه برگزیده‌ی او ضربه بزند، برحذر دارد.» (به آیات ۶-۷ نگاه کنید) با این وجود، چون داوود گوشه‌ی ردای پادشاه را بریده بود، تصمیم گرفت که برود و بی‌گناهی‌اش را نشان دهد. او از دور به جانب رهبرش فریاد زد:

«داوود به شائول گفت: چرا سخنان مردم را می‌شنوی که می‌گویند اینک داوود قصد اذیت تو دارد. اینک امروز چشمانت دیده است که چگونه خداوند تو را در مغاره امروز به دست من تسلیم نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشمم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح خداوند است. و ای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از این که جامه‌ی تو را بریدم و تو را نکشتم، بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو گناه نکرده‌ام. اما تو جان مرا شکار می‌کنی تا آن را گرفتار سازی. خداوند در میان من و تو حکم نماید، و خداوند انتقام مرا از تو بکشد. اما دست من بر تو نخواهد شد.»

اگر انتقام ضروری بود، که بدون شک هم چنین بود، اما داوود آن را به خدا سپرد. داوود در رفتارش چیزی جز احترام به شائول، از خود نشان نداد. حتا مردی را که زندگی‌اش را تیره و تار ساخته بود، «پدرم» نامید. شائول به شدت از نیکویی داوود متعجب شد و با فریاد به او گفت: «تو از من نیکوتر هستی زیرا که تو جزای نیکو به من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم.» (آیه ۱۷) سپس شائول با مردانش، آن جا را ترک گفتند.

## بزرگترین آزمایش احترام داوود

حالا که داوود بی‌گناهی‌اش را ثابت کرده، حتماً فکر می‌کنید که شائول او را به حال خودش رها کرد. چنین احتمالی در مورد این رهبر ستمگر وجود ندارد. کمی پس از آن، شائول شنید که داوود در تلّ حَخیله مخفی شده است و باز هم سه هزار نفر از بهترین سربازان اسرائیل را همراه خود برداشت و برای جست‌وجو و نابودی داوود روانه شد. می‌توانید دل شکستگی داوود را تصور کنید؟ او بی‌گناهی‌اش را تازه به شائول اثبات کرده بود، ولی شائول باز هم در پی جان او بود. این موضوع ثابت کرد که آنچه داوود بر آن امید داشت، واقعیت نداشت: رهبرش قاتلی خونریز بود و این مسئله می‌توانست داوود را خشمگین‌تر کند: «من به رهبرم با حفظ جانم احترام گذاشتم، با وجودی که می‌توانستم برای دفاع از خود به راحتی جانم را بگیرم و آنچه به جای آن دریافت می‌کنم این است؟!» احتمالاً بسیاری تمسخرکنان می‌گفتند: «حالا حقیقتاً بهای کارت را خواهی دید!»

اندکی بعد، داوود شنید که لشگر شائول، از جانب خدا به خوابی عمیق فرو رفته است. (اول سموئیل ۲۶:۱۲ را بخوانید) او از مردانش پرسید چه کسی می‌تواند مخفیانه به اردوگاه شائول وارد شود. داوطلبی عالی جلو آمد: ابیشای، برادر کوچک یوآب! (آنان برادران تشنه‌ی خون بودند)

پس داوود و ابیشای شبانه به اردوگاه شائول و لشگرش رفتند. شائول در میان اردوگاه خوابیده بود و ابنیر نیز کنارش بود. آن‌گاه ابیشای به داوود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دستت تسلیم نموده، پس حالا اذن بده تا او را با نیزه، یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.» (آیه ۸)

من می‌توانم ببینم که داوود چگونه در پاسخ دادن مردد است. او فکر می‌کرد: می‌توانم در این لحظه به بدبختی‌ام پایان دهم، نه فقط برای خودم، بلکه برای مردانم

و قوم محبوب‌مان. یکی از افراد وفادارم این جاست که کاری به جز وظیفه‌شناسی و وفاداری از او سر زنده است و از من می‌خواهد که کاری منطقی انجام دهد، نه فقط برای من بلکه برای همه‌ی کسانی که مرا پیروی می‌کنند. این مردان وفادار می‌خواهند دوباره خانواده‌هایشان را ببینند. چرا باید نسبت به شائول وفادار باشم ولی نسبت به مردان خود بی‌وفا؟ شائول به من دروغ گفت. او مرا از حق فرزندی در خانه‌ی پدرم و حق شهروندی اسرائیل محروم کرده است، زن مرا از من دزدید و به مرد دیگری داد، (اول سموئیل ۲۵: ۴۴ را بخوانید) او تمام دارایی مرا از من گرفت.

افکارش با صدای کسی که به او بسیار وفادار بود، قطع شد؛ کسی که زندگی‌اش را وقف خدمت و خیرخواهی نسبت به او کرده بود، یعنی ابیشای. او گفت: «داوود، چه می‌کنی؟ چرا از فرمان دادن به من برای هلاک کردن این هیولا دریغ می‌کنی؟» می‌توانم تصور کنم که ابیشای چنین ادامه داد: «فکرش را هم نکن که بگویی قصد نداری این کار را انجام دهی. تو بی‌گناهی خودت را بارها و بارها ثابت کردی. یادت هست در غار عین‌جدی، او در دستان تو بود، اما تو زندگی‌اش را به او بخشیدی! تو بدون هیچ تردیدی، وفاداری خودت را به او ثابت کردی، اما او باز هم به دنبال کشتن توست. این فقط دفاع از خود است، هر دادگاهی به نفع تو رأی می‌دهد!» داوود همچنان پاسخی نمی‌دهد.

حالا می‌توانم بی‌صبری ابیشای را ببینم: «داوود، نبی بزرگ، سموئیل تو را مسح کرد تا پادشاه بعدی اسرائیل باشی. تو کسی هستی که باید مردم ما را از دست این شاه شرور نجات دهی! یادت رفته که در کمال خونسردی، هشتاد و پنج کاهن نوب و زنان و فرزندان کوچک‌شان را تنها به این خاطر که به ما کمی نان داده بودند، کشت؟ (اول سموئیل ۲۲ را بخوانید) او یک قاتل کثیف است!»

و بالاخره ابیشای فریاد زد: «داوود، فکر می‌کنی چرا خدا تمام این لشکر را به خواب عمیق فرو برده است؟ خدا این کار را کرده تا تو قوم ما را از دست این پادشاه ظالم آزاد کنی!»

داوود سخنان این دوست وفادارش را می‌سنجید. با وجود وفاداری، سخنانش با مشورت خدا مطابقت نداشت. پس داوود سخنان ابیشای و افکار خودش را که حاکی از دفاع از خود بود دور کرد و با قاطعیت گفت: «او را هلاک مکن، زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بی‌گناه باشد؟ و داوود گفت: «به حیات یهوه قسم که یا خداوند او را خواهد زد یا اجلس رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد

گردید. حاشا بر من از خداوند که دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم. اما حالا نیزه‌ای را که نزد سرش است و سبوی آب را بگیر و برویم.» (اول سموئیل ۹:۲۶-۱۱)

داوود، خادمش را با خود برداشت و هر دو از اردوگاه دور شدند.

چرا خدا ارتش شائول را به خوابی عمیق فرو برده بود؟ برای آزمودن قلب داوود! برای این که ببیند آیا داوود، مردی مطابق دل خدا باقی خواهد ماند یا مانند شائول خواهد شد و جریان امور را به دست خویش خواهد کرد. آیا با هتک حرمت کسی که خدا معین کرده بود، به خدا بی‌حرمتی می‌کرد؟ این لحظه، ای سرنوشت‌ساز در زندگی داوود بود. داوود حتا وقتی که پادشاه تمام توانش را برای بی‌احترامی به او استفاده کرد، به پادشاه احترام گذاشت. پادشاه بیش از آن بود که داوود تصورش را می‌کرد. ببینید خدا در مورد این مرد که به رهبر نالایقش احترام گذاشت چه می‌گوید:

«خدمتگزار خویش داوود را یافتم، و او را به روغن مقدس خویش مسح کردم. دست من با او خواهد بود، و بازوی من او را نیرومند خواهد ساخت. دشمن از او بهره نخواهد کشید، و ظالم بر او ستم نخواهد کرد. خصمانش را از برابر او تار و مار خواهم کرد، و نفرت کنندگانش را از پا درخواهم آورد. امانت و محبت من همراه او خواهد بود، و در نام من، شاخ او برافراشته خواهد شد... یک بار برای همیشه به قدوسیت خود سوگند خوردم، و به داوود دروغ نخواهم گفت، که سلسله‌ی او تا به ابد پابرجا خواهد ماند و تخت او در حضور من همچو خورشید؛ همچون ماه جاودانه استوار خواهد بود، چون شاهدی امین در آسمان».

- مزامیر ۸۹:۲۰-۲۴ و ۳۵-۳۷

داوود چیزی فراتر از شرارت شائول را دید: اقتداری را که بر او بود. او مطابق اصل احترام، زندگی کرد: اگر به کسی که خدا بر او مقرر نموده بود احترام بگذارد، در واقع به خود خدا احترام گذاشته است و اگر به خدا احترام بگذارد، خدا به او احترام خواهد گذاشت. به نظر من، آیات بالا حاکی از احترام بسیار خدا به داوود است و در واقع، پاداشی عظیم!

اندکی پس از این واقعه، خدا شائول را داوری کرد، فلسطینیان او را در حین جنگ کشتند. وقتی داوود خبر مرگ شائول را شنید، سرودی در وصف شائول و یوناتان

نوشت و به تمام شهروندان یهود گفت تا آن سرود را بخوانند. او حتا پس از داوری رهبرش، به او احترام می‌گذاشت.

ما تنها چند مثال از کتاب مقدس برای بیان آشکار این که خدا، و نه انسان یا قدرت‌های شریر، انسان‌ها را به قدرت می‌رساند بیان کردیم. در تمام تاریخ بشریت، هر رهبری را خدا منصوب کرده است؛ فارغ از این که رفتار آن رهبر خوب بوده است یا بد. آن رهبر به دلیلی خاص به قدرت رسیده و نه برحسب تصادف. بگذارید باز هم کلام به دور از خطای خدا را تکرار کنم: «هر اقتدار مشروعی از جانب خدا مقرر شده است».

در مورد رهبران شرور باید بگویم که قدرت‌شان از جانب خدا به آنها داده شده ولی رفتار نادرست‌شان از جانب خدا نیست. رهبر به خدا جوابگوست و همزمان کسانی که تحت اقتدار او هستند آزموده خواهند شد، همان‌طور که داوود آزموده شد. اگر احترام بگذارند، پاداش بزرگ خواهند یافت. دیدیم که این خداست که صاحبان قدرت‌ها را تعیین می‌کند. در فصل بعد به یافتن پاسخ برای پرسش «آیا باید به صاحبان قدرت، حتا وقتی ظالم یا شروراند، احترام بگذاریم؟» ادامه خواهیم داد.



## فصل ششم

# مقامات خشن

در فصل آخر، از کلام خدا آموختیم که خدا تمام قدرت‌های مشروع را تعیین می‌کند؛ حتا قدرت‌های ستمگر را. چه طور ممکن است خدایی نیکو، مردمان شرور را در موقعیت قدرت قرار دهد؟ پاسخ ساده است: خدا قدرت را می‌دهد، ولی او دهنده‌ی بدی و ظلم نیست. انسان مسئول اعمال نادرست خویش است و نه خدا. این اصل را برای همیشه به خاطر بسازید: خدا مقامات را به قدرت می‌رساند، اما همه‌ی مقامات عملکرد خدایسندانه ندارند.

اکنون می‌باید به سؤال قدیمی دیگری بپردازیم. وقتی صاحبان قدرت با ما بدرفتاری می‌کنند، آیا باید از آنان اطاعت کنیم؟ می‌توانیم پاسخ را در زندگی داوود ببینیم. نمونه‌ی او نشان می‌دهد که اراده‌ی خدا برای ما این است که از صاحبان قدرت اطاعت کنیم، حتا اگر شرور باشند. ولی بیایید قدمی دیگر برداریم و برای این کار به پطرس رسول مراجعه کنیم:

«ای غلامان، کارمندان، شاگردان، شهروندان، اعضای کلیسا و... با کمال احترام تسلیم اربابان خود (کارفرمایان، معلمان، رؤسا، رهبران کلیسا، قدرت‌های سیاسی) خود باشید، تنها نه تسلیم نیکان و مهربانان، بلکه بدخلقان نیز».<sup>۹</sup>

- اول پطرس ۲: ۱۸

<sup>۹</sup> کلمات داخل پرانتز را نویسنده اضافه کرده است.

داشتن رهبرانی صالح و مهربان، نیکوست و آنان برای رشد و تعالی جامعه، بسیار ضروری‌اند. با این وجود، پطرس نه فقط به اطاعت از رهبران صالح و مهربان توصیه می‌کند، بلکه به ویژه تأکید بر اطاعت از رهبران خشن دارد.

توجه کنید که او می‌گوید: «با کمال احترام»<sup>۱۰</sup>. کلید رمز آنچه او فرمان می‌دهد در این موضوع نهفته است. به یاد داشته باشید که احترام حقیقی، از قلب جاری می‌شود و نتیجه‌ی ترس خداوند است. ما آمریکایی‌ها، مایلیم به صاحبان قدرت بگوییم: «شما باید نخست احترام مرا به خود جلب کنید و بعد من به شما احترام خواهم گذاشت و از شما اطاعت خواهم کرد. اما، مطابق کلام اشعیاى نبی، ترس خداوند بر حسب آنچه به چشم ببند، داوری نخواهد کرد و بر وفق آنچه به گوش شنود، حکم نخواهد داد. (اشعیا ۳: ۱۱) پس ترس خداوند در قلب فرد ایمان‌دار به رهبرش می‌گوید: «من قدرت تو را به رسمیت می‌شناسم و آگاهم که از جانب خدا معین شده‌ام. پس تو از جانب من محترم هستی و احتیاج نداری احترام مرا جلب کنی. چون احترام من منوط به مقام توست و نه نحوه‌ی رفتار تو.»

باز به قسمت پایانی فرمان پطرس توجه کنید: «تنها نه تسلیم نیکان و مهربانان، بلکه بدخلقان نیز». روزی هنگام تعمق در این آیه، با خود فکر کردم: «یک لحظه صبر کن! بدخلق؟ شاید ترجمه‌ی کینگ جیمز در مورد این کلمه افراطی باشد. بگذار کلمه‌ی یونانی‌اش را ببینم». در اولین فرهنگ لغتی که نگاه کردم که لغت‌نامه تایرس (Thayer's) هست، واژه‌ی یونانی برای بدخلق، «اسکولیوس» بود. معنای این کلمه: ناراست، فاسد، ستمگر و بی‌انصاف بود. من روی این معانی زیاد متمرکز نشدم و گفتم: «این که بدتر شد، به سراغ فرهنگ لغت دیگری می‌روم تا شاید معنایی لطیف‌تر پیدا کنم.»

به سراغ فرهنگ لغت واینز (Vine's) رفتم که فرهنگ تخصصی دیگری درباره‌ی واژگان یونانی عهد جدید است. او این کلمه را چنین توصیف کرده است: «ارباب ستمگر و بی‌انصاف»

به جست‌وجو ادامه دادم و متوجه شدم که سایر ترجمه‌ها این واژه را پررنگ‌تر از ترجمه‌ی جدید کینگ جیمز ترجمه کرده‌اند. در ترجمه‌ی NCV می‌خوانیم: «نه فقط صالحان و مهربانان را بلکه خائنان را نیز.» ترجمه‌ی CEV چنین بیان می‌کند: «نه فقط به صالحان و مهربانان بلکه به ستمگران نیز.» ترجمه‌ی NAS می‌نویسد: «ناحق‌ها».

۱۰ «با کمال ترس» ترجمه‌ی قدیم



حالا باید بپرسیم: «آیا خدا، پدری کودک آزار است؟» نه! هزار بار نه! او بهترین پدر دنیاست. او نه فقط محبت دارد، بلکه خود محبت است. پس پدر محبوب آسمانی من به من می‌گوید که از رهبری ناراست، فاسد، ستمگر، بی انصاف زورگو و خائن اطاعت کنم؟! چرا او به جای پیشنهاد، به من فرمان می‌دهد؟ دلایل بسیاری هست ولی تمام آنها را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد: برای منفعت من!

سه سود برای احترام به این رهبران وجود دارد: نخست، اگر با ما ظالمانه رفتار شود، اطاعت ما سبب قرار گرفتن پرونده‌مان در دستان خدا می‌شود که با عدالت کامل قضاوت می‌کند (اول پطرس ۲: ۲۱-۲۳ را بخوانید) اگر بخواهیم خودمان مسایل‌مان را حل کنیم، خدا دخالتی نمی‌کند و کارمان بر عهده‌ی خودمان خواهد بود که البته وضعیت وحشتناکی است. اغلب وقتی با صاحبان قدرت سر و کار داریم، به نتیجه‌ی مطلوبی نخواهیم رسید، در اندک مواردی ممکن است پیروزی در این جنگ نصیب‌مان شود، ولی زخم یا ریشه‌ای در روح‌مان به جای می‌ماند که مانند زخم‌های مسیح نیست، و در نهایت سبب ایجاد مشکل یا آسیبی می‌شود که بعدها خود را بروز می‌دهد.

دوم: پطرس به ما می‌گوید اگر در مقابل رفتار ظالمانه، از خود احترام نشان دهیم، آن‌گاه: «بدی به عوض بدی و دشنام به عوض دشنام مدهید، بلکه برعکس برکت بطلبید زیرا که می‌دانید برای این خوانده شده‌اید تا وارث برکت شوید.» (اول پطرس ۳: ۹)

ما دعوت شده‌ایم تا در برابر رفتار نادرست کسانی که به ما محبت ندارند، با احترام (قدردانی، اطاعت و برکت دادن) رفتار کنیم. چرا به چنین کاری دعوت شده‌ایم؟ برای این که خودمان را در موقعیت مساعد دریافت برکت (پاداش) قرار دهیم. پس وقتی با شما بدرفتاری می‌شود، به خصوص از جانب کسی که صاحب قدرت است، باید شاد باشید، چون پاداش شما در راه است.

## پاداش به شکل ترفیع

می‌خواهم داستانی را با شما در میان بگذارم که در کتاب کوچک قبلی‌ام نوشته‌ام. این نمونه‌ای صنفیک برای نشان دادن اراده‌ی خدا جهت پاداش دادن به کسانی است که به افرادی که با ایشان بدرفتاری می‌کنند، احترام می‌گذارند. دوستی صمیمی دارم به نام آل برایس<sup>۱۱</sup> که شبان است. سال‌ها پیش، او کلیسایی را در

دالاس شبانی می‌کرد و صبح یکشنبه‌ای، از کتاب اول پطرس موعظه می‌نمود. وقتی آل موعظه را به پایان رسانید، یکی از اعضای کلیسا (اسمش را برایشان می‌گذارم) با سؤالی فوری، پیش او رفت. او گفت: «شبان برایش، من مدیری باتجربه در شرکت بیمه‌ی بسیار بزرگی هستم. سال‌ها به سختی کار کرده‌ام و نزدیک بود معاون رئیس شوم. تمام همکارانم می‌دانستند که من محق دریافت ترفیع هستم. من واقعاً شایسته‌ی آن مقام بودم. ولی وقتی نوبت انتصاب رسید، شرکت شخص دیگری را به آن مقام گماشت.

شبان آل پرسید: «چرا چنین اتفاقی افتاد؟»

«چون آن مرد سفید پوست است و من سیاه پوست. شبان، این تبعیض نژادی است و من می‌توانم آن را ثابت کنم. در واقع می‌خواستم در هفته‌ی آینده قانوناً شکایت کنم، ولی شما با موعظه‌ی امروزتان افکار مرا به هم ریختید.»

شبان برایش به برایشان نگاه کرد و گفت: «می‌خواهی مشکلات را به روش مطلوب خدا حل کنی یا به روش خودت؟»

برایشان بدون تردید پاسخ داد: «شبان، من خدا را با تمام قلبم دوست دارم و می‌خواهم به روش او رفتار کنم. به همین دلیل این جا هستم و با شما صحبت می‌کنم، ممکن است لطفاً با من دعا کنید؟»

آل گفت: «بله» و هر دو سرهایشان را خم کردند و مسئله‌ی او را به دستان خدای پدر که داور عادل است، سپردند.

صبح روز بعد، برایشان به محل کارش رفت و خواست نخستین نفری باشد که به همکارش که تازه ارتقا یافته بود، احترام بگذارد. پس به اتاق او رفت، دستش را فشرد و با لبخندی به لب گفت: «می‌خواهم پست جدید را به شما تبریک بگویم و می‌خواهم بدانید که من بهترین کارمند شما خواهم بود». می‌توانید تصور کنید که این رفتار چقدر باعث خجالت آن مرد شد، چون او خود نیز می‌دانست که این ارتقا را به ناحق دریافت کرده است. اگر تبعیض قائل نمی‌شدند، برایشان می‌باید رییس آن مرد می‌شد و پشت آن میز می‌نشست.

چند هفته گذشت و هیچ اتفاقی نیفتاد. باید درک کنیم که همیشه دادخواهی یا امداد خدا کمی دیرتر از آنچه انتظارتان را داریم، فرا می‌رسد! اما برایشان در فکر این که شاید اشتباه کرده باشد، نبود. در عوض، روش احترام را برگزید. او وظایفش را همچنان در سطحی عالی انجام می‌داد.

روزی برایان از یک شرکت رقیب، شرکت بیمه‌ای فوق‌العاده بزرگ و بین‌المللی که شعبه‌ای در دالاس داشت، تماسی دریافت کرد. مردی که تماس گرفته بود گفت: «ما نحوه برخورد شما را با مشتری‌هایتان زیر نظر داشته‌ایم. ما واقعاً تحت تأثیر قرار گرفته‌ایم. آیا علاقه‌مند هستید که برای ما کار کنید؟»

برایان احتیاجی نداشت که زیاد به این پیشنهاد فکر کند. «نه، من نمی‌خواهم. علاقه‌ای ندارم کارم را عوض کنم. سال‌ها در این شرکت کار کرده‌ام و عواید و مشتریان بسیاری دارم. مشتری‌ها و همکارانم از اعتبار و شخصیتم آگاه‌اند و در موقعیت خوبی هستم. من واقعاً نمی‌خواهم تغییری ایجاد کنم. متشکرم ولی من اصلاً علاقه‌ای ندارم.» مردی که از شرکت دیگر بود گفت: «لطفاً فقط برای یک ناهار با ما ملاقات کنید تا بتوانیم با شما صحبت کنیم. مگر چه ضرری خواهد داشت؟»

برایان سعی کرد قاطعانه‌تر رفتار کند: «به شما می‌گویم که وقت‌تان را تلف می‌کنید! من علاقه‌ای ندارم.» مثل این بود که آن مرد نمی‌خواست بشنود: «اوه، خواهش می‌کنم! لطفاً یک ناهار با ما میل کنید.»

برایان با ناامیدی گفت: «خوب است با شما ملاقات می‌کنم.» با هم قرار گذاشتند و روز صرف ناهار موعود سر رسید. برایان با آنان احوال پرسید و همه غذاهایشان را سفارش دادند. یکی از مدیران شرکت بزرگ بیمه گفت: «برایان! ما تو را زیر نظر داشته‌ایم و از دیدن روش مدیریت تو تحت تأثیر قرار گرفته‌ایم. همکاران ما می‌گویند که دوست دارند تو برای آنها کار کنی.»

برایان سرش را تکان داد: «من قبلاً هم با تلفن به شما گفتم. شما وقت‌تان را تلف می‌کنید. من نمی‌خواهم کارم را عوض کنم. من از ثبات خوشم می‌آید و مزایای بسیاری دارم. من خیلی برای شرکت‌مان مایه گذاشته‌ام و نمی‌خواهم این کار را بکنم.»

«خوب است برایان، ما به تو گوش می‌دهیم. ولی از تو یک انتظار داریم. به خانه برو و با همسرت صحبت کن! بعد با او میزان حقوقی را که انتظار دارید ما برای تو پرداخت کنیم، مشخص کنید و بعد از یک هفته دوباره همین‌جا ملاقات و صحبت می‌کنیم.»

برایان در حالی که همچنان موافق نبود، آهی کشید و گفت: «خوب است خیلی خوب.» او به خانه رفت و واقعاً این موضوع را جدی نگرفته بود. تا شب پیش از ملاقات با آنها هم درباره‌ی پیشنهادشان هیچ حرفی به همسرش نزد. برایان در حال استراحت با همسرش بود و بالاخره گفت: «من واقعاً نمی‌خواهم کارم را عوض کنم. آنها خواسته‌اند

که رقمی را برای حقوق ماهیانه پیشنهاد کنم. من واقعاً از این کارها خسته‌ام، پس این کار را خواهم کرد: رقمی را پیشنهاد خواهم داد که واقعاً مسخره باشد! به آنها می‌گویم حقوقی را می‌خواهم که سه برابر حقوق فعلی ام باشد! آنها در رستوران به من می‌خندند و این تمام صحبت‌ها را خیلی سریع به پایان خواهد بُرد!»

او نامه‌ای کوتاه نوشت و در آن حقوقی را که معادل سه برابر دریافتی فعلی‌اش بود، پیشنهاد کرد. با وجودی که همین حقوقش نیز در شرکت کنونی، حقوقی بسیار بالا به حساب می‌آمد، پیشنهاد چنین حقوق بالایی، مضحک به نظر می‌رسید.

روز بعد، برایان برای ناهار رفت. پس از سفارش غذا، مدیر شرکت بیمه از برایان پرسید که آیا رقم حقوقش را مشخص کرده است یا نه.

برایان گفت: «بله، آماده است!» او کرتی‌اش را برداشت تا نامه را از جیب آن بیرون بیاورد ولی آن مرد او را متوقف کرد: «نه، نه! ما واقعاً نمی‌خواهیم که به ما بگویی چقدر از ما حقوق می‌خواهی! می‌خواهیم اول تو پیشنهاد ما را بشنوی!»

آن مرد پاکتی را روی میز گذاشت و برایان پس از خواندن چند خط، تقریباً بی‌هوش شد. رقمی که آنها پیشنهاد کرده بودند، چهار برابر حقوق کنونی او بود. برایان چنان گیج شده بود که نمی‌دانست چه باید بگوید. او نشسته و به نامه خیره شده بود. با این حال مدیر شرکت مفهوم سکوت او را درست درک نکرد و فکر کرد که شاید پیشنهاد آنان به اندازه‌ی کافی بالا نبوده است. پس پیشنهادشان را بالاتر بردند و مزایای بیشتری هم اضافه نمودند.

بالاخره برایان خودش را جمع و جور کرد و گفت: «آقایان من مسیحی هستم. من می‌خواهم پیشنهاد شما را به خانه ببرم و با همسرم در این مورد دعا کنم. من بعداً با شما تماس خواهم گرفت.»

گفتند: «حتماً، حتماً، هر چقدر بخواهی وقت داری.»

برایان به خانه رفت و به همسرش گفت. هر دو دعا کردند و روح خدا با ایشان صحبت کرد و پیغام خدا چنین بود: «پسرم، تو مشکلات را در دستانتان من قرار دادی، من از تو دفاع کردم و این ترفیع تو از جانب من است. آن را بپذیر!»

اکنون پس از سال‌ها، برایان دیگر در دالاس زندگی نمی‌کند، او مدیری ارشد در دفتر مرکزی آن شرکت بیمه‌ی بزرگ بین‌المللی، واقع در ویرجینیاست. این شرکت، شرکتی را که برایان برایش کار می‌کرد و با او بدرفتاری کرده و ترفیع به‌حق را به او نداده بود، خرید.

حالا چه نتیجه‌ای می‌توانیم از این مطلب بگیریم؟ مطمئناً برایان می‌توانست از خود دفاع کند و حتا انتقام بگیرد. او می‌توانست پرونده‌ای حقوقی تشکیل دهد و شکایت کند. می‌توانست بر حق خودش پافشاری کند. به او بی‌احترامی شده و با او بدرفتاری کرده بودند. و احتمالاً دعوای حقوقی را برنده می‌شد. اما حتا اگر دعوای برنده می‌شد، امروز جایگاه فعلی‌اش را نمی‌داشت و برکتی را که برایش در نظر گرفته شده بود، از دست می‌داد. او تصمیم گرفت حتا زمانی که با او بدرفتاری شد، به صاحبان اقتدار احترام بگذارد. او برگزید که انتقام نگیرد، بلکه مشکل‌اش را به دستان خدا بسپارد، که این سبب شد که او پاداش کامل را دریافت کند.

## تسلیم و اطاعت

سومین دلیل که چرا به ما فرمان داده شده تا مطیع قدرت‌های کج‌خلق یا ستمگر باشیم این است که وقتی ما به عوض انتقام‌جویی یا گرفتن حق خود، به خدا اعتماد می‌کنیم شخصیت الهی در ما شکل می‌گیرد. پطرس چنین ادامه می‌دهد: «پس چون مسیح در عرصه‌ی جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه‌ی جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست.» (اول پطرس ۴:۱)

در پس‌زمینه این نامه در می‌یابیم که مصلوب شدن عیسی به دست حکومت، در واقع بدرفتاری و ظلم به او بوده است. ما نیز باید به همان ذهنیت مسلح شویم. چرا؟ چون دعوت شده‌ایم حتا وقتی که قدرت مافوق با ما بدرفتاری می‌کند، ما به آن احترام بگذاریم.

پطرس تأکید می‌کند که اگر چنین کنیم، از گناه بازداشته می‌شویم. به بیانی دیگر این که به بلوغ روحانی می‌رسیم. پولس این موضوع را چنین تأیید می‌کند: «نه تنها این، بلکه در سختی‌ها نیز فخر می‌کنیم، زیرا می‌دانیم که سختی‌ها بردباری به بار می‌آورد و بردباری، شخصیت را می‌سازد، و شخصیت سبب امید می‌گردد.» (رومیان ۵: ۳-۴) هرچه شخصیت ما قوی‌تر شود، به همان اندازه احترام گذاشتن به آنان که بنا به معیارهای ما، رفتاری از سرِ احترام ندارند، برایمان آسان‌تر می‌شود. در آن صورت، شروع می‌کنیم به رفتار کردن با میزان بیشتری از ترس خدا، که این به نوبه‌ی خود پاداش بزرگ‌تری برای ما به ارمغان خواهد آورد.

اکنون اجازه دهید آنچه مطرح کردیم را به کمک کتاب مقدس تعدیل کنیم. کتاب مقدس

به ما تعلیم می‌دهد که از صاحبان قدرت، اطاعت بی‌قید و شرط کنیم ولی تعلیم نمی‌دهد که تسلیم بی‌قید و شرط آنان شویم. بین اطاعت و تسلیم، تفاوتی هست. تسلیم بودن امری درونی و به نگرش ما مربوط می‌شود، در حالی که اطاعت در عملکرد ما بروز می‌یابد. به همین دلیل به ما گفته شده است: «اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد.» (اشعیا ۱:۱۹) به یاد دارم زمانی که روح‌القدس مرا تصحیح کرد. من از این که همه چیز به خوبی پیش نمی‌رفت، ناامید بودم. به مدت شش ماه در کلیسا چیزی از خدا دریافت نکردم و پیغام‌های شبانم، مرا تغذیه نمی‌کرد. در دعا، خداوند این آیه را به یادم آورد و به من دلیل برکت نیافتن‌ام را نشان داد.

با پذیرش اصلاح او، اعلام کردم: «من مطیع هستم. همه‌ی چیزهایی را که شبان و رهبرانم از من می‌خواهند، انجام خواهم داد.»

روح‌القدس فوراً جواب داد: «من نگفتم که اگر مطیع باشید، نیکویی زمین را خواهید خورد» بلکه گفتم: «اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد. اطاعت در کارهای تو بروز می‌یابد؛ خواستنِ اطاعت امری است که به نگرش تو مربوط است. و از نگرش تو بوی تعفن می‌آمد.»

ناگهان فهمیدم که حالت قلب من چقدر مهم بوده است. باز هم به یاد داشته باشید که قلب محل سکونت ترس خداوند است و احترام نتیجه‌ی ترس مقدس می‌باشد. این را در عهد جدید هم می‌بینیم. پولس می‌گوید:

«از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آنها باشید؛ زیرا ایشان بر جان‌های شما دیده‌بانی می‌کنند و باید حساب بدهند. پس بگذارید کار خود را با شادمانی انجام دهند نه با آه و ناله، زیرا این به نفع شما نخواهد بود.» (عبرانیان ۱۳:۱۷) توجه کنید که او به طور خاص توضیح می‌دهد باید از اقتداری که بر ما قرار داده شده، هم اطاعت کنیم و هم تسلیم‌اش باشیم. اطاعت کردن با عملکرد ما در ارتباط است و تسلیم بودن با نگرش ما نسبت به صاحبان قدرت مرتبط است. دقت کنید که اگر به صاحبان قدرت احترام نگذاریم، این ما هستیم که ضرر می‌کنیم و نه رهبران، چون پاداش‌مان را از دست می‌دهیم.

همان‌طور که پیش‌تر گفتم، کتاب مقدس تسلیم بی‌قید و شرط به صاحبان قدرت را تعلیم می‌دهد ولی نه اطاعت بی‌قید و شرط را. در کتاب مقدس فقط یک بار، تکرار می‌کنم، فقط یک بار به ما گفته شده که تسلیم صاحبان قدرت نشویم، آن هم زمانی که صاحب قدرت از ما بخواهد گناه کنیم. (کاری که مخالف کلام نوشته شده‌ی خدا باشد.)

نمونه‌های کتاب مقدسی بسیاری در این زمینه وجود دارد، ما تنها یکی را بررسی می‌کنیم. پادشاه بابل - نبوکدنصر - فرمانی را صادر کرد که تمام مردم وقتی صدای شیپورها را بشنوند، باید در برابر مجسمه‌ی طلایی زانو بزنند و آن را بپرستند. این فرمان، برای کسانی که از آن اطاعت نمی‌کردند عواقبی داشت: آنان در تنور آتش انداخته می‌شدند. در آن زمان، سه مرد یهودی در پادشاهی او زندگی می‌کردند به نام‌های: شدرک، میشک و عبدنغو. شاه به آنان لطف داشت، چون صاحب حکمت و خردمند بودند. با این حال، این سه مرد از خداوند می‌ترسیدند و رهبرشان حکمی مخالف با دومین فرمان خدا در ده فرمان موسی در تورات، به آنها داده بود. این سه مرد با دلیلی موجه، از فرمان شاه ناطاعتی نمودند. پس از مدتی، شاه متوجه ناطاعتی آنها شده و از عملکردشان خشمگین شد، و فرمان داد برای پاسخ به سؤالات به حضورش بیایند. به پاسخ‌شان گوش دهید: «ای نَبُؤکَدَنْصَر! دربارہ ی این امر ما را باکی نیست که تو را جواب دهیم. اگر چنین است، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است که ما را از تنور آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست تو ای پادشاه خواهد رهانید. و اگر نه، ای پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نخواهیم نمود.» (دانیال ۳: ۱۶-۱۸)

آنان در اطاعت از کلام خدا راسخ بودند، ولی با پادشاه نیز به احترام صحبت کردند و او را «پادشاه» خطاب نمودند و نگفتند: «ای سگ ستمگر! هرگز آنچه را که می‌گویی، انجام نخواهیم داد!» اگر چنین صحبت می‌کردند، به خدایی بی‌احترامی کرده بودند که این مرد را پادشاه ساخته بود. ما باید تسلیم صاحبان قدرت باشیم (احترام بگذاریم)، حتا وقتی که باید از فرمان آنها سرپیچی کنیم.

شدرک، میشک، عبدنغو به خدا و پادشاه احترام گذاشتند. نخست این که با گناه نکردن‌شان، به خدا احترام گذاشتند؛ با وجود این که می‌دانستند که با مجازات آتش شعله‌ور روبه‌رو خواهند شد. نکته‌ی دوم: حتا وقتی پادشاه با خشم و نفرت با آنان سخن گفت، با تسلیم ماندن نسبت به مقام و اقتدار پادشاه، به او احترام گذاشتند و با او مؤدبانه صحبت کردند. هرگز او را تمسخر و تحقیر نکردند. آنان مطابق اصل احترام زندگی کردند، پادشاه‌شان می‌باید کامل و عظیم باشد، گرچه ظاهراً این‌طور به نظر نمی‌رسید.

پادشاه بلافاصله فرمان داد تا آنها را در تنور آتش بیاندازند. در واقع چنان خشمگین

شد که دستور داد آتش را هفت برابر شدیدتر از حالت عادی اش کنند. او مردانی شجاع در لشکر خود داشت که این سه یهودی جوان را گرفتند، در لباس‌هایشان پیچیدند و در آتش شعله‌ور انداختند.

آتش آنچنان شدید بود که سبب کشته شدن این سربازان در هنگام انداختن آن سه یهودی در آتش گردید. آن‌گاه می‌خوانیم:

«و این سه مرد یعنی شدِرک و میشک و عبدنغو در میان تنور آتش ملتهب بسته افتادند. آن‌گاه نبوکدنصر پادشاه در حیرت افتاد و به زودی هر چه تمام‌تر برخاست و مشیران خود را خطاب کرده، گفت: آیا سه شخص نیستیم و در میان آتش نینداختیم؟ ایشان در جواب پادشاه عرض کردند که صحیح است ای پادشاه! او در جواب گفت: اینک من چهار مرد می‌بینم که گشاده در میان آتش می‌خرامند و ضرری به ایشان نرسیده است و منظر چهارمین شبیه پسر خدا است. پس نبوکدنصر به دهنه‌ی تنور آتش ملتهب نزدیک آمد و خطاب کرده، گفت: ای شدِرک و میشک و عبدنغو! ای بندگان خدای تعالی بیرون شوید و بیاوید. پس شدِرک و میشک و عبدنغو از میان آتش بیرون آمدند. و امرا و رؤسا و والیان و مشیران پادشاه جمع شده، آن مردان را دیدند که آتش به بدن‌های ایشان اثری نکرده و مویی از سر ایشان نسوخته و رنگ ردای ایشان تبدیل نشده، بلکه بوی آتش به ایشان نرسیده است.»

- دانیال ۳: ۲۳-۲۷

این سه مرد نه تنها از آتش کشته نجات یافتند، بلکه با فرستاده‌ی خدا در آتش شعله‌ور قدم زدند. آنان را در حالی که در بند بودند به آتش انداختند، ولی باز شده و رها، در آتش قدم می‌زدند. طناب‌هایشان سوخت ولی لباس‌شان نسوخت و دست‌نخورده باقی ماند. وقتی از آتش بیرون آمدند، حتا بوی آتش از ایشان به مشام نمی‌رسید. آنان پس از بیرون آمدن، پاداشی چشمگیر یافتند. می‌خوانیم:

«آن‌گاه پادشاه (منصب) شدِرک و میشک و عبدنغو را در ولایت بابل برتری داد.»

- دانیال ۳: ۳۰

آنان ترفیع یافتند! وقتی کسی که صاحب قدرت است با ما بدرفتاری می‌کند، اگر



ما به او احترام بگذاریم پاداش خواهیم یافت. مانند مردی که مدیر شرکت بیمه بود یا سه مرد یهودی جوان که اکنون درباره‌شان خواندیم. این یک قانون روحانی است: با احترام به کسانی که خدا بر ما مقرر نموده، به خدا احترام می‌گذاریم و در عوض، خدا به ما احترام خواهد گذاشت. وقتی بتوانیم ماورای شرایط را ببینیم و بر قانون روحانی متمرکز شویم، هرگز خجل نخواهیم شد.

به همین دلیل پطرس می‌نویسد: «و اگر برای نیکویی کردن غیورید، کیست که به شما ضرر رساند؟» (اول پطرس ۳: ۱۳) به بیان دیگر، اگر اصل احترام را در عمق قلب‌تان جای دهید، چه کسی می‌تواند کاری علیه‌تان انجام دهد؟ هر بدرفتاری، به خصوص از جانب قدرتی که بر شما مقرر شده، می‌تواند در صورت برخورد درست شما با آنان، پاداش و ترفیع برای شما به همراه آورد. این همان چیزی است که ما باید بپرسیم: تا کنون چه مقدار پاداش و ترفیع را به دلیل زندگی نکردن مطابق اصل احترام، از دست داده‌ایم؟



## فصل هفتم

# احترام به مقامات حکومتی

«زیرا راست‌کرداران از حکمرانان هراسی ندارند، اما خلافکاران از آنها می‌ترسند. آیا می‌خواهی از صاحب قدرت هراسی نداشته باشی؟ آنچه را که درست است، انجام بده که تو را تحسین خواهد کرد. زیرا خدمتگزار خداست تا به تو نیکویی کند. اما اگر مرتکب کار خلاف شوی، بترس، زیرا شمشیر را بی‌جهت حمل نمی‌کند. او خدمتگزار خدا و مجری غضب است تا کسی را که مرتکب کار خلاف شده است، کیفر دهد. پس آدمی باید نه تنها برای پرهیز از غضب، بلکه به سبب وجدان خود نیز تسلیم قدرت‌ها باشد. به همین سبب نیز مالیات می‌پردازید، زیرا صاحبان قدرت که تمام وقت خود را وقف کار حکومت می‌کنند، خدمتگزاران خدایند. به هرکس آنچه را حق اوست، بدهید: اگر مالیات است، مالیات بدهید؛ اگر خراج است، خراج بپردازید؛ اگر احترام است، احترام بگذارید؛ و اگر اکرام است، تکریم کنید».

- رومیان ۱۳:۲-۷

در آیات بالا، قدرت‌های حکومتی (یا مدنی) دو بار «خادمان خدا» نامیده شده‌اند و از ما خواسته شده که آنان را احترام و تکریم نماییم. توجه کنید که پولس به تمام آنها اشاره می‌کند و نه فقط بعضی از آنها.

هر بار که با پلیس، آتش‌نشان، کارمند شهرداری، شهردار، قانون‌گذار، وزیر، قاضی، نماینده‌ی مجلس، سناتور یا هر کسی که مقامی در حکومت دارد، برخورد می‌کنم، در قلبم احترام و شوقی عظیم حس می‌کنم. وقتی به دفترهای امور شهری، فدرال یا کشوری می‌روم، در قلبم نسبت به آنها احترام و تکریم می‌بینم. یاد گرفته‌ام که این حالت به سبب ترس خدایی است که در قلب من ساکن شده است.

اخیراً برای رفتن به جلسه‌ای مهم با کارکنان‌مان عجله داشتم. در همان هفته، سال تحصیلی جدید هم شروع شده بود. پیش از آن در تعطیلات تابستانی، مجاز بودم که با سرعت پنجاه کیلومتر در ساعت در اطراف محله‌ی مسکونی‌مان رانندگی کنم، چون در طول سال تحصیلی، در طول روز سرعت مجاز برای رانندگی در آن منطقه، فقط سی و پنج کیلومتر در ساعت است. چون برای رسیدن به جلسه‌ی کارکنان عجله داشتم، چراغی را که برای اخطار به رانندگان جهت کم کردن سرعت، در حال چشمک زدن بود، ندیدم و با سرعت پنجاه کیلومتر در ساعت به رانندگی‌ام در آن منطقه ادامه دادم. ناگهان پلیسی که سوار بر موتور سیکلت و میان بوته‌ها پنهان شده بود را، دیدم. چراغ‌های گردان‌اش را روشن کرد و من بلافاصله سرعتم را کم کردم و ایستادم.

او مانند بیشتر پلیس‌ها جدی و قاطع بود، به خصوص وقتی که گواهی‌نامه رانندگی و کارت بیمه موتورش را می‌خواهند. من با احترام به او گفتم که از دلیل متوقف شدنم توسط او، آگاهم و واقعاً متأسف هستم! بعد درباره‌ی تخلف من صحبت کردیم. او از این که اغلب مردم در چنین شرایطی اعتراض می‌کنند، بهانه می‌آورند و از این که چرا متوقف‌شان کرده است گلّه منند، صحبت کرد.

جواب دادم: «قربان من مقصرم!»

او گفت که جریمه‌ی رانندگی با سرعت بالا در محدوده‌ی مدرسه، دوصد و بیست دلار است. اما در کمال تعجب دیدم که او گواهی‌نامه و کارت بیمه‌ام را به من برگرداند و گفت: «روز خوبی داشته باشید» و بعد به طرف موتور سیکلت‌اش رفت.

شوکه شده بودم. با صدای بلند گفتم: «نمی‌خواهید برگ جریمه را به من بدهید؟» او فقط لبخند زد و به راهش ادامه داد. من لبریز از حس دریافت فیضی عظیم، به رانندگی‌ام ادامه دادم. با کلمات نمی‌توانم احساس قدردانی‌ام را در آن لحظه بازگو کنم.

البته همیشه بدین منوال نبوده است. چند بار در طول سال‌هایی که به افسران پلیس احترام گذاشته‌ام، جریمه هم شده‌ام. یادم هست یک بار که با کارمند جدیدم به طرف

فرودگاه می‌رفتیم، باز هم در محدوده‌ی خانه‌مان، سرعت مجاز را فراموش کردم و پلیس مرا متوقف کرد. همکارم به گمان این که دل مرا به دست می‌آورد، پیش از رسیدن پلیس به خودرومان چند کلمه‌ی نامناسب علیه پلیس بیان کرد. او از افسر پلیس دلخور شده بود، چون من فقط چند کیلومتر در ساعت بیش از سرعت مجاز رانندگی کرده بودم و اگر افسر دیگری بود، احتمالاً این خطای مرا نادیده می‌گرفت.

من باز هم با مهربانی و احترام با پلیس برخورد کردم، ولی او به اندازه‌ی افسری که قبلاً از او صحبت کردم، مهربان نبود. او عبوس بود و برگ جریمه‌ای برای من نوشت تا جریمه‌ی کامل را پرداخت کنم. من عمداً صبر کردم تا نوشتن برگ جریمه را تمام کند و بعد گفتم: «قربان، از کاری که کرده‌ام متأسفم، می‌دانم که مقصرم. متشکرم که با انجام وظیفه‌تان به جامعه‌ی ما خدمت می‌کنید.» (می‌دانستم که وقتی جریمه روی کامپیوتر همراه او ثبت شود، دیگر راه برگشتی وجود ندارد.)

رفتار افسر کاملاً تغییر کرد و تَن صدایش لطیف شد. او با دیدن احترام من نسبت به اقتدارش، از خود نرمش نشان داد. حالا سعی می‌کرد جریمه را عوض کند، ولی هر دو ما می‌دانستیم که این کار غیرممکن است. من آن مرد را برکت دادم چون او را مطابق نامه‌ی رومیان، خادم خدا می‌دیدم. بعد با گپی دوستانه از یکدیگر جدا شدیم.

پس از آن که افسر اجازه‌ی رفتن ما را داد، به طرف همکارم برگشتم و گفتم: «اگر فکر کردی با توهین به افسر می‌توانی رضایت مرا برای خودت جلب کنی، باید بگویم که کاملاً برعکس عمل کرده‌ای.» بعد هم شروع به تعلیم و بنای او نمودم.

خیلی طول نکشید تا درک کند رفتارش با پلیس محترمانه نبوده و قلبش، که فکر می‌کرد در حالت درستی است، کاملاً مخالف کلام خدا درباره‌ی رفتار با قدرت‌های حاکم است. پس از آن اتفاق، او یاد گرفت که مطابق اصل احترام به قدرت‌های حکومتی و مدنی رفتار کند.

## پاداش احترام به قدرت‌های حکومتی

اجازه دهید شهادتی را با شما در میان بگذارم که پاداش احترام به قدرت‌های حکومتی را برایتان آشکارتر سازد. در اواخر دهه‌ی هشتاد، مسافرت‌های من شروع شد. در نخستین سال مسافرت‌هایم، چند بار در کلیسایی واقع در ایالت باختر میانه سخن گفتم. تعداد اعضای این کلیسا یکصد و پنجاه نفر بود. هر سال به آن جا سفر می‌کردم،

ولی هیچ تغییری در آن کلیسا نمی‌دیدم. بالاخره از رفتن منصرف شدم. چند سال بعد، دعوت‌نامه‌ای برای شرکت در کنفرانس سحلاهی آن کلیسا دریافت کردم. (چیزی که قبلاً اهل آن نبودند) متوجه شدم که چند واعظ معروف در آنجا حضور خواهند داشت و تعداد اعضای کلیسا به بیش از هشتصد نفر رسیده است. واقعاً شگفت‌زده شده بودم. خیلی کنجکاو شدم. پس از دعا، به دستیارم گفتم که دعوت را بپذیرد. باز هم به شهرشان سفر کردم و مطمئن بودم که در پارکینگ ساختمان بزرگ‌شان جایی برای پارک خواهم یافت. اما، بلافاصله فهمیدم که جای خالی در پارکینگ وجود ندارد. هنگام ورود به سالن متوجه شدم که حداقل هشتصد تا نهصد نفر در آنجا حضور دارند. حضور خدا قوی‌تر از تمام مواقعی بود که من در این کلیسا تجربه کرده بودم و ما جلسه‌ای عالی را برگزار کردیم.

پس از جلسه، با شبان کلیسا تنها شدم و از او پرسیدم: «چه اتفاقی افتاده؟ شما سال‌ها رشد نمی‌کردید، کلیسا چطور چنین رشد سریعی یافت؟ من فقط سه سال از این جا دور بودم؟»

او بدون درنگ، نقطه‌ی عطف را برای من بازگو کرد و گفت: «جان، من از شنیدن حرف‌های اعضای دربارهی مالیاتی که به دولت می‌دهند و شکایت‌هایشان از اشتباهات حکومت و رهبران، خسته شده بودم و باید کاری در این مورد می‌کردم. پس در این رابطه دعا کردم و خدا فکری تازه به من داد.» او به سراغ مسئولان شهر رفته بود و از آنان پرسیده بود که بزرگ‌ترین احتیاج‌شان چیست؟ آنان گفته بودند که سازمان آتش‌نشانی به ماسک‌های مخصوصی احتیاج دارد که آتش‌نشانان بتوانند در دود غلیظ، قدرت دیدشان را حفظ کنند، چون اغلب کسانی که دچار آتش‌سوزی می‌شوند، بیشتر به دلیل خفگی با دود، جانشان را از دست می‌دهند تا سوختگی. مشکل آتش‌نشانان این است که به خاطر دود غلیظ نمی‌توانند شخصی را که درست مقابل‌شان افتاده، ببینند و نجات دهند. این ماسک‌های مخصوص به آنان امکان می‌دهد که قربانیان را به درستی ببینند و عملیات نجات را به طور کامل انجام دهند. این ضروری‌ترین احتیاج شهر بود، ولی مسئولان، بودجه‌ی لازم برای برآوردنش را نداشتند. قیمت هر کدام از این ماسک‌ها، بیست و پنج هزار دالر بود.

یک‌شنبه‌ی بعد، شبان بالای منبر کلیسا رفت و باب سیزدهم نامه به رومیان را موعظه کرد. او با محبت، اعضای کلیسایش را دربارهی شکایت‌هایشان از مسئولان

شهر نصیحت کرد. به کلیسایش گفت که مسئولان، خادمان خدا هستند و ایمان‌داران نمی‌توانند با دزدیدن از مالیات و بی‌احترامی به رهبران شهر، برکت بیابند. وقتی پایه‌ای محکم از کلام خدا بنا کرد، شروع به صحبت درباره‌ی نیاز شهر به ماسک‌های مخصوص آتش‌نشانی کرد و پیشنهاد داد که کلیسا هدیه‌ی مخصوصی را جهت خرید آنها برای شهر اختصاص دهد. او به اعضای کلیسا گفت که این روش درست برای احترام به کسانی است که خدا برای خدمت به جامعه‌ی شهری تعیین نموده است.

کلیسا با توبه و تغییر نگرش‌اش درباره‌ی رهبران مدنی و نیز دادن هدیه‌ای بیست و پنج هزار دالری به این موعظه‌ی شبان‌شان پاسخ داد. شبان به شهردار اطلاع داد تا اگر می‌تواند مقامات شهر را برای هفته‌ی آینده، گرد هم آورد، چون کلیسایش قصد دارد هزینه‌ی خرید ماسک مخصوص را به آنها هدیه دهد. هنگام ورود به ساختمان شهرداری، شبان و اعضای هیأت رهبری‌اش از دیدن تعداد مسئولان و کارمندی که حضور داشتند تا شاهد این حرکت احترام‌آمیز باشند.

پیش از تقدیم چک، شبان قسمتی از باب سیزدهم نامه به رومیان را خواند و توضیح داد که کلیسا، چه دیدی نسبت به مسئولان شهر دارد و این که از نظر کلیسا آنان خادمان خدا هستند. او از آنان به خاطر تمام تلاش‌هایشان برای حفاظت مردم و خدمت به جامعه تشکر و قدردانی کرد. آنان از دیدن احترام و قدردانی کلیسا، شگفت‌زده شده بودند. (اغلب، ما احترام گذاشتن را به وسیله‌ی هدیه‌ی دادن پول بروز می‌دهیم. به یاد داشته باشید که احترام به معنای بها دادن است. ما پول‌مان را برای چیزی خرج می‌کنیم که برای ما گران‌بها و ارزشمند باشد.)

بعد شبان به من گفت: «چند ماه بعد ما وارد ساختمان جدیدمان شدیم. کارمندان و مسئولان اصلی شهر به کلیسا می‌آمدند. بسیاری نجات یافتند و تصمیم گرفتند به کلیسای ما بیایند. این کلید گشوده شدن این جامعه به روی ما بود.»

باید به یاد داشته باشیم که عیسی گفت: «هر کس نبی‌ای را به اسم نبی بپذیرد (احترام گذارد)، پاداش نبی را خواهد یافت.» او به طور خاص درباره‌ی مراتب اقتدار در کلیسا صحبت کرد، ولی باید بدانیم که قانون روحانی اقتدار به تمام زمینه‌های اقتدار تعمیم می‌یابد. پس می‌توان چنین نیز بیان کرد: «هرکس به صاحب قدرت حاکمیت، به اسم قدرت حاکمیت احترام بگذارد، پاداش صاحب قدرت حاکمیت را خواهد یافت.» پاداش آنان چیست؟ پاداش همانا کلید راه‌یابی انجیل به جامعه است. آنان کلیدداران

دروازه‌های شهرها، ایالات، استان‌ها و کشورها هستند؛ این امتیازی خدادادی است. اگر تمام کلیساها به رهبران و دولتمردان‌شان احترام بگذارند و عملاً با پرداخت مالیات‌ها و اطاعت از آنها تکریم‌شان کنند، چند کشور و جامعه برای بشارت انجیل باز خواهد شد؟

## نوسازی

دوستی خوب به نام دنی دارم که کلیسایی بزرگ را در آدلاید استرالیا شبانی می‌کند. سال گذشته که برای موعظه در کنفرانس سحاله‌شان به آن‌جا مسافرت کرده بودم، داستانی قابل‌توجه را با من در میان گذاشت. او در کلیسا، از اشتیاقش برای احترام به کسانی که جهت حفاظت و مراقبت از شهر زحمت می‌کشند، صحبت کرده بود. پس از تفکر و دعای طولانی، به این نتیجه رسیده بود که ضروری‌ترین نیاز شهرشان، ترمیم ساختمان مکتب‌های شهر می‌باشد. او فرسوده‌ترین مکتب شهر را یافت، ساختمان و محوطه‌ی آن کاملاً آشفته و ویران بود. نزد مدیر مکتب رفت و از او خواست تا اجازه دهد اعضای کلیسایش یک روز شنبه بیایند و «نوسازی» و ترمیمی اساسی را در آن مکتب انجام دهند. مدیر، با خوشحالی موافقت نمود.

شبان به کلیسا رفت و رویایش را برای احترام به شهرشان، با اعضا در میان گذاشت. او از تمام نجارها و پیشه‌وران خواست که همه‌ی استعدادشان را در آن یک روز به کار گیرند. از اعضای کلیسا خواست تا با آنان همکاری کنند و نیروی کار گرد هم آورند. رهبران کلیسا ظرف چند هفته، سازماندهی لازم برای انجام کارهای لازم را به عمل آوردند. مواد اولیه خریداری شد و ابزار و تجهیزات برای نوسازی مکتب فراهم گردید. سپس شبان ویدئویی از آن روز بزرگ را به من نشان داد. می‌دیدم که نجارها چطور قسمت‌های قدیمی و پوسیده را بیرون می‌ریزند و ساختمان را نوسازی می‌کنند. کارگران قفسه‌های فرسوده را بیرون می‌برند و به جایشان، قفسه‌های تازه نصب می‌کنند. تعداد بسیاری از مردان و زنان، ریگمال می‌زدند، داغ‌گیری می‌کردند و رنگ می‌کردند. می‌دیدم که تخته سیاه‌های جدید و وسایل نو را سر جای خود قرار می‌دهند. زمین مدرسه را پاک‌سازی و چمن‌کاری می‌کردند و درخت، بوته و گل می‌کاشتند. قسمتی از فیلم مربوط به پیش از عملیات بازسازی بود و قسمتی دیگر، پس از روز بازسازی فیلم‌برداری شده بود. تعجب آور بود. مکتب کاملاً نو به نظر می‌رسید.



کلیسا از خدمت به شهر، هیجان‌زده بود. همیشه وقتی به کسانی که انتظار ندارند، احترام می‌گذارید، قلب‌تان سرشار از شادی می‌شود. ایمان‌داران احساس می‌کردند پادشاهان، رضایت و خشنودی‌ای است که از کمک به شهر در نام عیسی مسیح حاصل نموده‌اند. با این وجود هنوز پادشاه دیگری برایشان در راه بود. نخست‌وزیر استرالیا، جان هووارد، شنید که این کلیسا برای برکت شهر چه کاری انجام داده است و قول داد که برای تشکر از کلیسا، شخصاً در آن‌جا حاضر شود.

در فیلم می‌دیدم که مقام اول کشور به کلیسا آمده و تشکر و قدردانی‌اش را شخصاً با تمام وجود ابراز می‌کند. در نتیجه، این کلیسا یکی از محترم‌ترین کلیساها در تمام شهر است. شهرت و نفوذ این کلیسا در جامعه و کشور، به شکلی عظیم فزونی یافت. این پایان کار نیست! وقتی شبان‌دنی ماجرای نوسازی را با دیگران در میان گذاشت، جنبشی چند برابر با شرکت سایر کلیسا به جریان افتاد. کلیساهای بسیاری در پاسخ به این عمل، برنامه‌های خاص خودشان را ترتیب دادند که تا به امروز بیش از دوصد مدرسه در سراسر استرالیا، انگلستان، سوئد، سنگاپور و مالزی بازسازی و نوسازی شده است. کلیسای شبان‌دنی نیز خدمت در جامعه را با نوسازی زندان زنان شهرشان ادامه داد. در طول این برنامه، کلیسا توانست رابطه‌ای مناسب با سازمان بازپروری برقرار کند، که در نتیجه‌ی آن زندانیان اجازه می‌یافتند از کلیسا «ملاقات روزانه» به عمل آورند. بسیاری از این زنان نجات یافتند و اکنون در زندان، جلسات کلیسایی برگزار می‌کنند.

## آوازه‌ی نیک

شاید تعجب کنید که چرا داشتن شهرتی نیکو در شهر، چنین اهمیتی دارد. دلیل‌اش ساده است. نخست این‌که کلام خدا چنین می‌خواهد. پولس رسول می‌گوید که رهبر کلیسا باید «در میان مردمان بیرون نیز نیکنام باشد تا به رسوایی و دام ابلیس گرفتار نیاید.» (اول تیموتائوس ۳: ۷) اگر در میان مردم خارج از کلیسا شهرت خوبی نداشته باشیم، کلام خدا را زیر سؤال می‌بریم. چنین مسئله‌ای موجب توقف پیش‌روی تأثیر انجیل می‌شود، که البته این دامی از جانب شیطان است.

غیرایمان‌داری رومی، درباره‌ی مسیحیان قرن اول کلیسا می‌نویسد: «آنان روزهای عمرشان را بر زمین سپری می‌کنند ولی شهروندان آسمان‌اند. قوانین مقرر را اطاعت

می‌کنند و در عین حال، با روش زندگی‌شان از قانون پیشی می‌گیرند».<sup>۱۲</sup> کتاب اعمال رسولان درباره‌ی کلیسای اورشلیم در قرن اول چنین می‌نویسد: «اما از دیگران (افراد خارج از کلیسا) کسی جرأت نمی‌کرد به آنها نزدیک شود، هرچند مردمان همگی ایشان را بسیار محترم می‌داشتند.» (اعمال ۵: ۱۳-عبارات داخل پرانتز توضیحات نویسنده است) چرا مردم بیرون از کلیسا، با ایمان‌داران به احترامی وافر برخورد می‌کردند؟ چون سطح بالای زندگی آنان را می‌دیدند. یکی از خصوصیات تقدس حقیقی، این است که در طرز تفکر و در شیوه‌ی زندگی، به سطح معیارهای پادشاهی آسمان برسیم.

شاید عده‌ای بپرسند: «اما جان، آیا ما باید به خاطر احترام به رهبران مدنی و رساندن بشارت انجیل به آنان، در اصول انجیل تخفیف قائل شویم؟» قطعاً نه! یحیای تعمیددهنده، هیروودیس را به خاطر زیر پا گذاشتن قانون خدا و همخواب شدن با همسر برادرش توبیخ کرد و در واقع به همین دلیل سرش را از دست داد.

من خادمی را می‌شناسم که با رییس جمهور کلینتون ملاقات کرد و به او اخطار داد که اگر او و دیگر رهبران، کشتن کودکان بی‌گناه (سقط جنین) را قانونی بشمارند، داوری خدا بر او و تمام کشور خواهد آمد. این خادم به نحوی اخطار را به رییس جمهور رسانید که او احترامی بسیار برای اخطارش قائل شد، همان طور که هیروودیس برای یحیا.

هیروودیس از یحیا به عنوان نبی می‌ترسید. بسیاری با حس خود-برتر بینی، انتقادی و قضاوت، با مسئولان برخورد می‌کنند که البته این به دور از احترام است. شدرک، میشک و عبدنغو حتا زمانی که در مخالفت با بت‌پرستی پادشاه با او صحبت می‌کردند، با احترام با او گفت‌وگو و برخورد نمودند.

## یک تضاد

همسرم رویایی دریافت کرد که هرگز فراموش نمی‌کنم. در سال‌هایی که رییس جمهور کلینتون در رأس قدرت بود، شبی همسرم مرا از خواب بیدار کرد و گفت: «جان، رویایی دیدم که باید با تو درباره‌اش صحبت کنم!» (خدا با لیزا از طریق رویا بسیار صحبت می‌کند.)

او ادامه داد: «من و تو در سالن بزرگی بودیم و به سخنان خادمی گوش می‌دادیم.

۱۲ نامه به دیوگنتوس (Diognetus)، فصل پنجم

یادم نیست که خادم چه کسی بود، ولی بین مسیحیان شناخته شده بود. او به ضد رییس جمهور کلینتون صحبت می‌کرد و به او افترا می‌زد و در گفتن این که او چقدر بد بوده است، زیاده‌گویی می‌کرد. اکثریت جمعیت، مشتاقانه فریاد می‌زدند: «آمین» و سخنان او را این چنین تأیید می‌کردند. اما من و تو بسیار ناراحت بودیم.»

سپس ادامه داد: «آن وقت دیدم که مردی در سایه برخاست و در قسمت پشتی سالن شروع به قدم زدن کرد. احساس کردم باید او را تعقیب کنم. وقتی به ورودی سالن رسیدم، برگشت و به من نگاه کرد. او رییس جمهور کلینتون بود؛ غرق در اندوه و رنجش، با قلبی شکسته؛ بعد، افتاد روی زمین.»

همسرم ادامه داد: «جان، من در رویایم می‌دانستم که او برای کمک و حمایت به کلیسا می‌آید، ولی کلیسا او را به دور از محبت و دلسوزی تحقیر می‌کرد. خدا به من نشان می‌داد که رفتار باعث سخت‌تر شدن قلب او شده است و باعث شده‌ایم از آنچه برای خودش و تمام مردم‌مان لازم است، روگردان شود.»

بیباید این رویا را با رفتار دوستم که کلیسای بزرگی را در غرب آمریکا شبانی می‌کند، مقایسه کنیم. او همچنین مدیریت مرکز ملی دعا را نیز برعهده دارد که در پایتخت کشورمان واقع است. خدا در قلب او نهاده است تا به مجلس سنا، مجلس نمایندگان و دیگر رهبران در واشنگتن خدمت کند. در سال حداقل بیست و دو هفته را به مسافرت به واشنگتن دی سی اختصاص می‌دهد اما کلیسای چند هزار نفری‌اش به رشد و پیشرفت ادامه می‌دهد.

او به من می‌گفت: «جان، من با این رهبران تنها برای انجام یک کار ملاقات می‌کنم، تنها یک کار، برای تشکر از این که به کشورمان خدمت می‌کنند و اگر ممکن باشد برایشان دعا کنم.»

او با من در میان گذاشت که بسیاری مواقع لازم بوده که شبانان و گروه‌های کلیسایی را تعلیم دهد که چه طور با رهبران و مسئولان دولتی هنگام ملاقات‌شان از کلیسا برخورد کنند. اغلب مجبور بوده است که دید قضاوت‌کننده و محکوم‌کننده‌ی آنان را نسبت به رهبران‌شان، پیش از ملاقات با آنها اصلاح کند. آنان خود را آزادی‌خواه (لیبرال) می‌دانسته‌اند و همین باعث شده بود که فرمان خدا را مبنی بر احترام نهادن و دعا کردن برای رهبران کشور را کاملاً نادیده بگیرند.

بعد گفت که غالباً، گروه‌های کلیسا از دیدن این که چه رهبران مهربان و گشاده‌قلبی

دارند، شگفت‌زده شده‌اند. این ناشی از این واقعیت است که گروه‌های کلیسایی به جای تقاضای چیزی یا مطرح کردن پیشنهادهای، صرفاً به آنان احترام گذاشته‌اند. اجازه دهید دو شهادتی را که از او شنیده‌ام، با شما در میان بگذارم. وقتی این مطالب را می‌خوانید، در نظر داشته باشید دو رهبری که او درباره‌شان صحبت می‌کند، خط مشی بسیار لیبرال دارند.

من با این نماینده‌ی کنگره قبلاً چند بار ملاقات کرده بودم. ما گروهی از دانشجویان جوان را که اهل موسیقی بودند به همراه خود داشتیم و نماینده‌ی کنگره، ما را به دفتر خود دعوت کرد که در آنجا با او و چند نفر از کارمندانش ملاقات کنیم. گفت‌وگویمان را با او، با معرفی عادی خودمان شروع کردیم. در حین صحبت، ما از خدمات او برای مردم این منطقه و نیز خدمات متعهدانه‌ی او به کشور قدرانی کردیم. و سپس او نقطه نظراتش را با ما در میان گذاشت و سؤالاتی از ما پرسید. بعد از او خواستم که اگر اجازه دهد سرودی بخوانیم و برایش دعا کنیم. او با اشتیاق گفت: «بله»

وقتی شروع به خواندن کردیم، همه می‌توانستند مسح روح‌القدس را در آنجا حس کنند و بلافاصله چشمان همه پر از اشک شد. پس از خواندن سرودی میهن‌پرستانه و سرودی پرستشی، با دعا جلسه را پایان دادیم. آنچنان تحت تأثیر قرار گرفته بودیم که هیچ کس، حتا شخص نماینده، نمی‌توانست حرفی بزند. سرانجام نگاهی به من کرد و سعی کرد به زبان خودش توصیف کند که چگونه لمس شده و چه حسی داشته است. او نمی‌توانست حالش را توصیف کند. سرانجام گفت: «شبان، شما می‌دانید که من دو فرزند کوچک در خانه دارم. واقعاً لازم است آنها را به کلیسا برگردانم. این طور نیست؟»

و در ادامه از رفتن ما به دفترش بسیار سپاس‌گزاری کرد. داستان دیگری که او در مورد یک نماینده‌ی دیگر کنگره با من در میان گذاشت، از این قرار است:

نخستین باری که با این نماینده‌ی مجلس ملاقات کردم، گروهی پانزده نفره از شفاعت‌کنندگان در کنار شبان‌شان همراه بودند و به دفتر کار او راهنمایی شدیم. از زبان و حرکاتش فهمیدم که مطمئن نیست ما چه می‌خواهیم، چون ما گروهی کلیسایی و به نمایندگی از مرکز ملی دعا به ملاقات او رفته بودیم.

او بسیار مهربان بود و از ما پرسید که می‌خواهیم چه کاری برایمان انجام دهد. من به او گفتم که برای دریافت چیزی به این‌جا نیامده‌ایم بلکه صرفاً برای تشکر از خدماتش به کشور و دعا برای او، نزدش آمده‌ایم.

آن‌گاه روی چوکی آرام گرفت و گفت: «این برای من یک هدیه است!» سپس توضیح داد که هر روز با مردمی ملاقات می‌کند که برای دریافت پول به دفترش آمده‌اند. او گفت که در ذهن خود یک تابلوی دیجیتالی آویخته به دیوار دفترش تصور می‌کند که تعداد مراجعانی که برای درخواست پول به دفترش می‌آیند و روزبه‌روز بیشتر می‌شوند را نشان می‌دهد. ادامه داد و گفت: «اما امروز شما آمده‌اید تا چیزی به من بدهید. چنین چیزی هرگز اتفاق نیفتاده است!»

بعد برایش دعا کردیم و هنگامی که کارمان تمام شد، گفت: «ممکن است لطفاً برای کارمندان من هم دعا کنید؟» کارمندانش وارد شدند و ما برای آنان نیز دعا کردیم. وقتی همه چیز به پایان رسید، به ساعتش نگاه کرد و گفت: «همین حالا یکی از قرار ملاقات‌هایم را لغو کردم، می‌خواهید ساختمان کنگره را به شما نشان دهم و با هم گشتی در آن بزنیم؟» (این کاری نیست که یک نماینده‌ی کنگره انجام دهد؛ بلکه معمولاً دستیار یا کارمندان رده پایین‌تر، آن را انجام می‌دهند.)

سپس ما را برای بازدید از ساختمان کنگره همراهی کرد و نزدیک به نیم ساعت از وقتش را با ما صرف کرد. پس از آن، من و نماینده کارت ویزیت‌هایمان را با یکدیگر رد و بدل کردیم و او به محل کارش بازگشت.

دو هفته بعد شبان آن کلیسا با من تماس گرفت و گفت که تلفنی از طرف نماینده‌ی کنگره به او شده است که خواسته اگر ممکن باشد آخر هفته‌ی آینده، به کلیسای آنان برود. ما درباره‌ی این که چگونه باید این ملاقات را مدیریت کند، صحبت کردیم و یکشنبه فرا رسید و نماینده‌ی کنگره به همراه همسر و رییس دفتر خود در کلیسا حاضر شدند.

شبان پس از پایان بخش پرستش و پیش از موعظه، نماینده و همسرش را معرفی کرد و آنها با مردم سخنانشان را در میان گذاشتند. سپس برای او و همسرش که به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود، دعا شد. تمام این نتایج به دلیل احترام به نماینده‌ی کنگره و دعا برای او در دفتر کارش، حاصل شده بود.

این شبان که دوست من است، شهادت‌های بسیاری از این قبیل دارد. شاید بپرسید:

«آیا باید حقیقت را به رهبران‌مان بازگو کنیم؟» بله، همان‌طور که یحیی‌ای تعمیددهنده و خادمی که به رییس جمهور کلینتون اخطار داد و نیز دیگران و دیگران که به این کار ادامه می‌دهند. اما اگر کلیسا در محبت و دلسوزی مسیح گام برنارد و احترامی شایسته به کسانی که در قدرت قرار دارند، نشان ندهد، آنان به سخنان ما گوش نخواهند داد. ما باید حقیقت را بگوییم ولی با محبت و ترس خداوند.

زمانی خواهد آمد که خدا خادمانش را نزد رهبران سیاسی بفرستد تا کلامی قوی را به آنان بازگو کنند، همان‌طور که انبیای عهد عتیق نزد پادشاهان رفتند. اما این که در خانه‌ها، جلسات کوچک و جلسات کلیسایی، از رهبران‌مان انتقاد کنیم و از آنانی که چنین می‌کنند حمایت نماییم، چه فایده‌ای دارد؟ این کار بدگویی است. آنچه در خلوت می‌گوییم باید سخنی باشد که بتوانیم با قلبی پر از محبت و احترام رو در روی رهبرانمان به ایشان بگوییم. و اگر نه، روح خودمان را مسموم خواهیم کرد و این خود را در ملاقات با آنها بروز خواهد داد.

## به پادشاه احترام بگذارید

سخنان پطرس رسول را بشنوید. او می‌گوید که ما باید: «از خدا بترسیم و به پادشاه احترام بگذاریم.» (اول پطرس ۲: ۱۷)

پطرس می‌گوید: «چطور می‌گویید از خدایی که نمی‌بینید می‌ترسید ولی به صاحب قدرتی که خدا به او اقتدار بخشیده و شما می‌توانید او را ببینید، احترام نمی‌گذارید؟» اگر ترس خدا در قلب ما باشد، به رهبران احترام خواهیم گذاشت؛ رهبران سیاسی، مدنی، خانوادگی و یا کلیسایی.

همان‌طور که در فصل قبلی گفتیم ما در آمریکا به رهبران‌مان می‌گوییم: «شما باید ثابت کنید که شایسته‌ی احترام من هستید.» اما کسی که ترس خداوند را در قلبش دارد می‌گوید: «من اقتداری را که خدا به شما بخشیده می‌بینم، در نتیجه من با شما با احترام رفتار می‌کنم.»

من در مورد پادشاهی که پطرس در این نامه به‌طور خاص به او اشاره می‌کند، تحقیق کردم. البته، کتاب مقدس را نباید چنین تفسیر کرد که برای مثال پطرس در این آیه فقط به پادشاه خاصی اشاره می‌کند. سخن پطرس خطاب به تمام ایمان‌داران در تمام دوران‌هاست که به رهبران خود احترام بگذارند. اما در مورد پطرس، پادشاه زمان او،

هیروودیس آگریپاس اول بود؛ رهبری بسیار فاسد و خودخواه.

این مرد در سال ۳۷ پس از میلاد به پادشاهی رسید؛ یعنی پس از رستاخیر عیسی. او به وسیله‌ی هوش و درایت‌اش به این مقام رسید و با ذهن آینده‌نگرش توانست هر راهی که او را به هدفش برساند، استفاده کرد. پس از قتل کالیگولا - امپراتور روم - یک مانور کلیدی سیاسی توسط او، کمک کردن به کلادیوس برای رسیدن به تاج و تخت بود. کلادیوس کار زیرکانه‌ی سیاسی آگریپاس را، با گماشتن او در منصب پادشاهی و اضافه کردن مناطق یهودا و سامره به پادشاهی او، پاداش داد. او صاحب پادشاهی عظیمی به وسعت پادشاهی پدربزرگش، هیروودیس کبیر شد.

هیروودیس آگریپاس اول، در طول پادشاهی‌اش مجبور بود که موضع خود را در اختلاف بین یهودیان و مسیحیان، مشخص کند. بدون تردید او به عنوان جفاکننده‌ی سرسخت مسیحیان شناخته شده است. در عهد جدید می‌خوانیم: «در آن زمان، هیروودیس پادشاه دست ستم بر برخی از افراد کلیسا دراز کرد. به دستور او یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشتند. و چون دید این کار یهودیان را خشنود ساخت، گامی فراتر برداشت و پطرس را نیز گرفتار کرد. این در ایام عید فطیر رخ داد.» (اعمال رسولان ۱۲: ۱-۳)

این فرمانروا، به ایمان‌داران مسیحی ظلم می‌کرد، چون به نفع اهداف سیاسی‌اش بود و به این وسیله می‌توانست رضایت یهودیان را به دست آورد. او یعقوب را که یکی از نزدیک‌ترین شاگردان عیسی بود، به قتل رساند و می‌خواست پطرس را نیز بکشد.

نقشه‌ی آگریپاس برای کشتن پطرس به وسیله‌ی دعا و اطاعت کلیسا، خنثی شد. (آیات ۵-۱۹ را بخوانید) این رهایی پطرس از چنگ آگریپاس، ایمان‌داران را بسیار تقویت نمود. پاداش اطاعت آنان در این آیه یافت می‌شود: «اما کلام خدا هر چه بیشتر پیش می‌رفت و منتشر می‌شد.» (آیه ۲۴)

دعای مداوم مقدسان و اطاعت‌شان در احترام گذاشتن به صاحبان قدرت، تأثیرگذاری بیشتری با خود به همراه داشت. وقتی به خواندن ادامه دهیم، می‌بینیم که هیروودیس آگریپاس اول، روزی را تعیین می‌کند و مردم را گردآورده، نزدشان با لباس پادشاهی بر تخت می‌نشیند و برایشان سخنرانی می‌کند: «مردم فریاد برآوردند: این صدای یکی از خدایان است، نه صدای آدمی! در دم، فرشته‌ی خداوند او را زد، از آن رو که خدا را تجلیل نکرده بود. آن گاه کرم‌ها بدنش را خوردند و مرد.» (آیات ۲۲-۲۳)

داوری فرا رسید، ولی نه از طریق قوم خدا بلکه توسط شمشیر خداوند. فقط خداست

که بر صاحبان قدرت داوری می‌کند. به ما توصیه شده که برای رهبرانمان در دعا باشیم و ایشان را حرمت نهیم. اگر نیاز به داوری باشد، ما صرفاً باید نظاره‌گر آن باشیم. به واسطه‌ی ناطاعتی ما در دعا نکردن برای رهبرانمان و احترام نگذاشتن به آنها، می‌توانیم تحقق وعده‌ی داوری عادلانه‌ی خدا را به تعویق بیاندازیم و بدین ترتیب آنچه را که جامعه و کشورمان بدان بسیار نیازمند است، از آن دریغ کنیم - مداخله‌ی الهی.

## نمونه‌ای امروزی

دقیقاً همین موضوع در سال‌های نه چندان دور، در کشور نیجریه اتفاق افتاد. رهبری ستمگر، به نام سانی آباچا، در سال ۱۹۹۳ به وسیله‌ی لغو انتخابات عمومی و زندانی نمودن برنده‌ی احتمالی انتخابات، ماشود آبیولا، به قدرت رسید. سپس بسیاری از رهبران دموکراتیک را اعدام نمود و حکومت دیکتاتوری خود را آغاز کرد. بسیاری از مردم بی‌گناه تحت حاکمیت او کشته شدند و دست‌کم سه میلیارد دلار پول اختلاس شد و به حساب شخصی‌اش در اروپا واریز گردید.

من یک دوست صمیمی به نام مارک دارم که شبان است و مرتب به نیجریه سفر می‌کند. او با دو نفر از شاخص‌ترین شبانان نیجریه‌ای، دی‌آدبوی و اسقف دیوید اویه دیو، دوست شد، که این دو شخص آغازگران جنبش عظیم مسیحی در نیجریه بوده‌اند. جلسات دعای ماهیانه‌ی آنان، معمولاً یک میلیون شرکت‌کننده دارد. در سال، دو جلسه‌ی مخصوص دعا دارند، یکی در جولای و دیگری در سپتامبر، که هر دو تقریباً دو میلیون شرکت‌کننده دارند.

دوست من و دیگرانی که مرتب از نیجریه دیدار می‌کنند، به من می‌گویند که ایمان‌داران نیجریه به رهبران و قدرت‌های مدنی احترام بسیار می‌گذارند. از دیگر سو، آنان در دعا برای رهبران و درخواست عدالت خدا بر کشورشان بسیار غیوراند.

شبان مارک به من گفت که در جلسه‌ی دعای ماهیانه در اوایل سال ۱۹۹۸، شبان معروف دیگری که از شمال نیجریه آمده بود، شبان عمانوئل کوره، دید که ابرها شکافته شد و دو فرشته‌ی عظیم با شمشیرهای بزرگ پایین آمدند. خدا به او نشان داد که روزهای آباچا شمرده شده؛ در واقع ظرف سه ماه داوری خدا بر او خواهد آمد و اگر او توبه نمی‌کرد، هیچ راه گریزی برایش وجود نمی‌داشت.

این سخنان به گوش رییس جمهور آباچا رسید و از آنچه شبان کوره گفته بود آگاه



شد. آن گاه آباچا «پیشنهاد صلح» برای او فرستاد: مقدار زیادی پول تا شاید این نبوت بر او بی اثر شود. شبان کوره به شبان مارک گفت که خداوند به او گفته است: «آن را لمس مکن، مبادا جذام او (آباچا) بر تو بیاید.» سپس شبان کوره پیغامی برای او فرستاد مبنی بر این که او نیاز به توبه و بازگشت به خداوند دارد.

خداوند در را برای رهبر جلسه‌ی دعا، ادبویه، باز کرد تا با رییس جمهور آباچا صحبت کند. او همچنین به رییس جمهور اخطار داد که اگر توبه نکند با مرگ از قدرت برکنار خواهد شد.

در جلسه‌ی دعای بزرگ سال ۱۹۹۸، سه ماه پس از آن که شبان کوره فرشتگان را دید، شبان ادبویه به مردم گفت که رو به یکدیگر کنید و به هم بگویید: «سال نو شما مبارک». مردم کمی گیج شده بودند. او به مردم گفت که یوغ شکسته شده است و رقص و پایکوبی در خیابان‌ها در آستانه شروع شدن است.

بیست و چهار ساعت پس از این اعلام، رییس جمهور به دلیل حمله‌ی ناگهانی قلبی دچار مرگ شد. در گزارش خبری چنین آمده بود: (من از اینترنت آن را به دست آوردم) «براساس خبرهای بی بی سی، مردم با شنیدن خبر مرگ رییس جمهور نیجریه، در حال جشن و شادی در سراسر خیابان‌های کشور هستند.» شرکت‌کنندگان در جلسه‌ی دعا می‌دانستند که ادبویه به یوغ دیکتاتور اشاره می‌کند.

اندکی پس از این واقعه، کشور نیجریه با انتخاب شدن یک رییس‌جمهور مسیحی در این مقام برکت یافت، رییس‌جمهوری که این دو شبان برجسته را رهبران روحانی کشور تلقی می‌کند. کشور حرکت عظیم خدا را تجربه کرد. در واقع مبشر معروف، راینهارد بونکه در زمان رییس‌جمهوری آباچا اجازه‌ی ورود به نیجریه را نداشت. پس از مرگ او، رییس‌جمهور جدید، اولوسگون اوباسانجو، راینهارد بونکه را برای شرکت در مراسم تحلیف خود دعوت کرد و با این کار رییس‌جمهور درهای کشور را دوباره به روی راینهارد بونکه گشود.

نخستین جلسه‌ی بزرگ بشارتی راینهارد بونکه در اکتبر ۱۹۹۹ برگزار شد. تا اکتبر ۲۰۰۶، جلسات او در نیجریه باعث نجات چهل و دو میلیون نفر شده است که قلب‌هایشان را به عیسی مسیح نجات دهنده و خداوند سپرده‌اند. این رقم به وسیله‌ی شمارش فرم‌هایی که افراد پس از توبه آنها را پُر می‌کنند به دست آمده و دوستی که مدیر اجرایی خدمات بونکه است، این رقم را به من گزارش داده است. جمعیت نیجریه در سال ۲۰۰۰،

۸۲۲ ۳۳۷ ۱۲۳ نفر بود که رقم چهل و دو میلیون نفر به معنای یک سوم جمعیت کل کشور است! این رقم شامل تعداد افراد نجات‌یافته‌ای نمی‌شود که از سال ۱۹۹۹ به بعد در اثر خدمات شبانان محلی، یا سایر مبشران و ایمان‌داران به مسیح ایمان آورده‌اند. (جالب است که نیجریه، یک چهارم جمعیت تمام قاره‌ی آفریقا را در خود جای می‌دهد.) من نام چنین اتفاقی را، صید شگفت‌انگیز جان‌ها می‌گذارم. به یاد آورید که کلام خدا پس از مرگ هیرودیس چه می‌گوید: «اما کلام خدا هر چه بیشتر پیش می‌رفت و منتشر می‌شد.» (آیه ۱۲:۲۴) هیرودیس چرا مُرد؟ چون مقدسان در ترس خدا زندگی می‌کردند (که شامل احترام به رهبران نیز می‌شد) و کلیسا متحداً در دعا بود.

وقتی قوم خدا به صاحبان قدرت احترام بگذارند، برایشان دعا کنند و مطیع کلام خدا زندگی نمایند، شاهد نزول چشمگیر روح خدا بر روستاها، شهرها و کشورهای مان خواهیم بود. پس منتظر چه هستیم!؟

## فصل هشتم

# احترام به رهبران اجتماعی

«آنان که زیر یوغ بندگی به سر می‌برند، باید که اربابان خود را در خور کمال احترام بدانند تا مردم نام خدا و تعلیم را بد نگویند».

- اول تیموتائوس ۱:۶

در این آیه از کتاب مقدس، پولس به رهبران اجتماعی اشاره می‌کند که می‌تواند شامل کارفرمایان، رؤسا، معلمان، مربیان و از این قبیل باشد. همان‌طور که در فصل پیشین بیان شد، امروزه می‌توان این آیه را چنین خواند: «کارمندی که استخدام شده‌اند، کارفرمایان یا رؤسای خود را لایق کمال احترام بدانند.» یا می‌تواند این چنین خوانده شود: «دانش‌آموزان تحت تعلیم، معلمان خود را لایق کمال احترام بدانند.» همین‌طور در مورد ورزشکاران و مربیان یا سایر انواع روابط اجتماعی که یک طرف رابطه باید مطیع دیگری گردد. توجه کنید که پولس می‌گوید ما باید به صاحبان قدرت در جامعه احترام بگذاریم تا نام خدا و تعلیم انجیل «بد گفته نشود.» در ترجمه‌ی AMP می‌خوانیم: «تا نام خدا و تعلیم (درباره‌ی او) به بی‌آبرویی و ناسزاگویی منجر نشود.» واژه‌ی بی‌آبرویی به معنای «داشتن کم‌ترین میزان احترام در نزد جامعه» است. ناسزاگویی به معنای «توهین و بی‌احترامی به امور الهی و مقدس» است.

با قرار دادن این دو کلمه در کنار هم می‌بینیم که وقتی ما ایمان‌داران از احترام به کارفرمایان، معلمان یا دیگر رهبران اجتماعی غفلت کنیم، جامعه اعتبار کمی برای پادشاهی خدا قائل خواهد شد و حتی ممکن است کار به جایی برسد که امور الهی و مقدسات مورد توهین و بی‌احترامی قرار گیرند.

جامعه‌ی ما چگونه به امور الهی بی‌حرمتی کرده است؟ دعا از مدارس ما حذف شده است؛ ده فرمان از اتاق‌های دادگاه‌هایمان برداشته شده، بخش بزرگی از تفریحات ما مبتذل و حتی ضدخدایی است، بسیاری از موسیقی‌هایمان آشکارا به خدا توهین می‌کنند. سیستم آموزش و پرورش ما افرادی را که به آفرینش جهان توسط خدا اعتقاد دارند، کوتاه‌فکر تلقی می‌کند و حتی آنها را خطری برای پیشرفت علم می‌داند و این فهرست همچنان ادامه دارد. آیا ممکن است ما ایمان‌داران در نتیجه‌ی احترام نگذاشتن به صاحبان قدرت اجتماعی، سبب شده‌ایم رفتارهای خداناپسندانه‌ی بیشتری به جامعه‌مان اضافه شود؟ براساس سخنان پولس در آیه‌ی بالا، وقتی ما در مسیر احترام راستین قدم برنمی‌داریم، دقیقاً همین اتفاق رخ می‌دهد.

## تصویری غم‌انگیز از انجیل

می‌توانم نمونه‌های بسیاری در این مورد بیاوریم، ولی یکی از بهترین نمونه‌هایی که سخنان پولس را به تصویر می‌کشد، اتفاقی است که چند سال پیش برای من افتاد. سوار هواپیما شدم تا از شهری بزرگ خارج شوم و به دلیل پروازهای همیشگی‌ام، به من جایی در قسمت درجه یک دادند. کنار تاجری خوش‌لباس نشستم که در حال نوشیدن یک نوشیدنی الکلی بود. برای آشنا شدن با او و بشارت انجیل در خود اشتیاقی خاص احساس کردم، پس بلافاصله گفت وگو را با او شروع کردم. خیلی سریع ما یکدیگر را پسندیدیم، و در نتیجه گفتگوی ما بسیار روان و پرهیجان پیش رفت. خلاصه بگویم، علایق مشترکمان زیاد بود و با هم گرم گرفتیم.

او بسیار باهوش بود، و پیش از آن که مستقیماً از او بپرسم، پی بردم که او یک فرد پیشرو و ممتاز در شغلش است. سپس از شغل او جويا شدم و گفت که صاحب دومین آژانس تاکسی‌رانی بزرگ شهر است. پس از آن، صحبت را به نحوه‌ی مدیریت او در آژانس هدایت کردم. پس از مدتی صحبت درباره‌ی شغل او، شغل مرا جويا شد. پاسخ دادم: «من به عنوان خادم انجیل، برای خدا کار می‌کنم».

چهره‌ی دوستانه‌ی او بلافاصله تغییر کرد، آهی کشید و رویش را برگردانید. من شوکه شده بودم. مردی که چنان رفتار دوستانه‌ای داشت، ناگهان چنان به من بی‌اعتنایی کرد که گویی نمی‌خواهد هیچ رابطه‌ای با من برقرار کند. با این حال مکالمه‌ی ما به چنان نقطه‌ای رسیده بود که می‌دانستم می‌توانم دوباره صحبت را ادامه دهم. پس با لحنی آرام گفتم: «پاسخ من شما را به نشان دادن واکنش و داشت. دلیلش چیست؟»

او به طرف من برگشت و با چهره‌ای جدی گفت: «می‌دانید، داشت از شما خوشم می‌آمد، با این حال می‌گویم که چرانمی‌خواهم با خادم‌ها یا مسیحی‌ها هیچ کاری داشته باشم!» در آن لحظه من خیلی جدی بودم.

او گفت: «من کارمندی داشتم که یکی از مسیحی‌های تولد تازه یافته بود (من چیزی نگفتم). آن زن، تمام وقت کاری‌اش را برای بشارت به بقیه‌ی کارمندان من اختصاص می‌داد تا آنها نجات بیابند. نه فقط خودش کار نمی‌کرد، بلکه باعث شده بود بقیه‌ی کارمندا هم کم کار کنند و بازدهی آنها کاهش بیابد.

دست آخر هم کارش را رها کرد و یک سری چیزهایی که مال شرکت بود را با خودش برد و برای من هم یک قبض تلفن هشت هزار دلاری که مال مکالمه‌های طولانی با پسرش در آلمان بود، گذاشت.» (این ماجرا مربوط به اواسط دهه‌ی نود است که تماس‌های تلفنی به خارج از کشور بسیار گران بود.)

قلب من شکست. حالا در آن شرکت همه به سختی می‌توانند کلام خدا را گوش کنند، چون با رفتار آن زن کلام خدا بی‌آبرو و بی‌حرمت شده است. او ساعت کاری‌اش را به جای کار، به صحبت با کارمندان شرکت اختصاص داده بود تا به آنها بشارت دهد و از شرکت دزدی کرده و به این وسیله به صاحب شرکت و نیز کارمندان شرکت، توهین و بی‌احترامی نموده بود. او می‌بایست معتمدترین کارمند می‌بود؛ به همین دلیل پولس به کارمندان می‌گوید:

«غلامان را پیاموز که در هر چیز تسلیم اربابان‌شان باشند و برای جلب خشنودی آنها بکوشند؛ و چون و چرا نکنند و از آنان ندرزند، بلکه کمال امانت را نشان دهند تا در هر چیز تعلیم مربوط به نجات دهند ی ما خدا را زینت بخشند.»

آن زن تمام آنچه را که موعظه کرده بود، بی‌اعتبار ساخت. (کردار ما بسیار بلندتر از گفتار ما سخن می‌گوید) او برای انجیل مسیح رسوایی و ننگ به بار آورد. اگر مطابق آنچه کلام خدا می‌گوید، عمل کرده بود و به کارفرمایش احترام گذاشته بود، او به شغلش کاملاً با دیدی متفاوتی نگاه می‌کرد. احترام گذاشتن یعنی بها دادن، تسلیم شدن، مثل چیزی گرانبها انگاشتن و رفتار کردن. اگر او در قلبش احترام داشت، رفتار و کردارش کاملاً متفاوت می‌بود. او برای اینکه کارش را به بهترین شکل انجام دهد، پر از انگیزه می‌بود؛ و با نشان دادن رفتاری صادقانه و شرافتمندانه می‌توانست به تدریج راه را برای بشارت انجیل مهیا سازد.

ادامه‌ی صحبت من با آن مرد صرف معذرت‌خواهی به خاطر رفتار آن زن شد. او گوش می‌داد، ولی صحبت‌های من برای او تسلی‌بخش نبود. آسیب بسیار عمیق بود و برطرف کردنش بسیار دشوار و این موضوع بر تمام صحبت ما در طول پرواز تأثیر گذاشت.

چند سال بعد، من داستان این ماجرا را در موعظه‌ام در کلیسایی نقل کردم. یکی از حمایت‌کنندگان مالی سازمان ما این پیغام را از طریق CD شنید و با سازمان ما تماس گرفت. خواست که ما اطلاعات مربوط به شرکت آن مرد و آدرس‌اش را در اختیار او قرار دهیم. او می‌خواست نامه‌ی عذرخواهی و چکی به مبلغ هشت هزار دالر به عنوان شهادت محبت خدا، برای آن کارفرما بفرستد.

من با درخواست این مرد برای دلجویی و تماس با صاحب آن شرکت بسیار هیجان‌زده شدم و تصمیم گرفتم شخصاً وارد این کار شوم. وقتی با شرکت تماس گرفتم، فهمیدم صاحب شرکت شش ماه پیش بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشته است. باز هم ضربه‌ای مهلک بر قلب من وارد شد. آرزو می‌کردم که کاش او حرف‌های مرا در آن هواپیما می‌شنید. اما صادقانه بگویم، من آن روز نتوانستم پیغام خدا را به او برسانم، چون روح اش در برابر آن بسته شده بود. تنها امیدم آن بود که دیگر خادمان خدا با او روبه رو شوند و باعث نجات یافتن شوند. تا مدتی در این فکر بودم که آیا بالاخره از طریق عیسی مسیح با خدای پدر مصالحه کرده است یا نه. می‌دانستم که برای نجات یافتن او فقط به معجزه احتیاج است، به خاطر رفتار اشتباهی که کارمند سابقش انجام داده بود.

اگر این صاحب شرکت، کارمندی مسیحی داشت که به او و شرکتش احترام می‌گذاشت، در میان گذاشتن انجیل با او، چه بسیار آسان‌تر می‌شد. در واقع او پذیرای

انجیل می‌شد. چرا؟ چون در آن صورت می‌گفت: «جان، می‌توانم بفهمم که چه می‌گویی. بهترین کارمندهای من، مسیحی‌ها هستن. زندگی من کاملاً به هم ریخته است. من به عیسی احتیاج دارم تا حیات جاودان به من ببخشد. بله، می‌خواهم با تو دعا کنم!»

حال از جنبه‌ی مثبت نیز، بارها در گذشته از رؤسای غیرایمان‌دار شنیده‌ام که می‌گویند چگونه در کارمندان مسیحی‌شان، مصادیق مسیحیت حقیقی را دیده‌اند؛ نه به دلیل موعظه‌های آنان، بلکه به خاطر رفتار مسیح‌گونه‌شان در مواقع سختی و نیز کار منظم و بی‌نقص‌شان. آنان به من گفته‌اند: «کارمندهای مسیحی سخت‌کوش‌تر از بقیه‌ی کارمندها هستند.» یا «آنها صادق‌ترین و قابل اطمینان‌ترین کارمندان من هستند.» یا «آنان هرگز به من شکایت نمی‌کنند، با من مشاجره نمی‌کنند و پشت سرم حرف نمی‌زنند.»

چه چیز سبب می‌شود که این ایمان‌داران چنین متفاوت از زنی که پیش‌تر توصیف شد، کار کنند؟ پاسخ ساده است: ترس خداوند که به وجود آورنده‌ی احترام حقیقی در قلب ما نسبت به کسانی است که خدا به فکرشان است و دوست‌شان دارد.

## در صنف درس

من در سال‌های گذشته، گزارش‌ها و داستان‌های بسیاری در مورد این که ایمان‌داران چگونه با احترام یا بی‌احترامی خود نسبت به نظام دنیوی، باعث اعتبار یا بی‌اعتباری انجیل شده‌اند، شنیده‌ام.

من عیسی مسیح را در خوابگاه دانشجویی به عنوان خداوند و نجات‌دهنده پذیرفتم، زمانی که در دانشگاه پُردو<sup>۱۳</sup> تحصیل می‌کردم. من به عنوان یک کاتولیک بزرگ شده بودم و وفادارانه در مراسم کلیسایی شرکت می‌کردم، اما به شدت محتاج نجات بودم. یادم هست که یک از دانشجویان در خوابگاه توجه مرا به خود جلب کرده بود. ابتدا متوجه شدم که در عین این که او فردی است پر از محبت، دارای شخصیتی بسیار محکم و احترام‌برانگیز می‌باشد. او ورزشکاری فوق‌العاده و شیوه‌ی زندگی بسیار منضبطی داشت.

دقت کرده بودم که در شب‌نشینی‌های خوابگاه، او فقط در ابتدای دروهمی حضور داشت، تا آن لحظه که همه‌ی ما مست می‌شدیم و شرایط غیرقابل‌کنترل می‌شد، و آن

موقع او مجلس را ترک می‌کرد. در طول شب‌نشینی، او درباره‌ی موضوعات مختلف با دخترها و پسرهای دیگر بسیار مؤدبانه صحبت می‌کرد و فقط نوشیدنی گازدار بدون الکل می‌نوشید.

او متوجه شد که من مذهبی هستم، اما به دور از خدا. پس نخست با من دوست شد و پس از مدتی، یک روز غروب درِ اتاقم را زد. در حین در میان گذاشتن کلام خدا با من، پرسید: «جان، ممکن است نقطه‌نظرت را درباره‌ی رییس جمهور آمریکا به من بگی؟» جواب دادم: «حتماً، اسمش جیمی کارتر و زنش روزالین است. او فرماندار سابق ایالت جورجیا بوده، و قبل از آن هم صاحب مزرعه‌ی بادام زمینی.»

بعد گفت: «خوب است! حالا می‌توانی درباره‌ی عیسی مسیح برایم حرف بزنی؟» گفتم: «حتماً، او از یک باکره به دنیا آمد، ناپدری او یوسف بود، دوازده شاگرد داشت و روی صلیب جان داد.»

او گفت: «عالیست! حالا بگو از رییس جمهور کارتر به اندازه‌ای که مادرت را می‌شناسی، شناخت داری؟» بلافاصله جواب دادم: «خیر!» پرسید تفاوت در کجاست؟ گفتم: «او مادر من است، شخصاً می‌شناسمش. ولی با رییس جمهور ایالات متحده هرگز ملاقات نکرده‌ام!»

بعد گفت: «پس با مادرت شخصاً در ارتباط هستی، اما هر چقدر بیشتر درباره‌ی رییس جمهور بدانی، باز هم نمی‌توانی ادعا کنی که او را می‌شناسی، چون شخصاً با او رابطه نداری.»

جواب دادم: «درست است»

بعد گفت: «آن طوری که مادرت را می‌شناسی، عیسی مسیح را هم می‌شناسی؟» گیج شدم. نشسته بودم و نمی‌دانستم چه بگویم. بعد به من نشان داد نقشه‌ی خدا برای فرستادن عیسی، این نبوده که از ما شرکت‌کنندگان در مراسم کلیسایی بسازد، بلکه او می‌خواهد با ما رابطه‌ی شخصی داشته باشد، چون او مشتاق ماست و دوست‌مان دارد. زمانی که پی بردم حقیقتاً برای چه هدفی خلق شده‌ام، بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بودم.

در طی سال بعد، ساعت‌ها مشغول مطالعه‌ی کتاب مقدس بودم. نتوانستم چیز زیادی درک کنم. می‌خواستم پیش از آن‌که زندگیم را به عیسی تقدیم کنم، کلام خدا را درک کنم. قبلاً کتاب مقدس برایم مجموعه‌ای از داستان‌ها و قوانین بود، اما حالا تبدیل به



کلام خدا برای شخص من شده بود؛ چون در قلبم کلام او زنده می‌شد. به عنوان دانشجوی مهندسی، می‌توانستم چند واحد اختیاری انتخاب کنم. در لیست واحدهای اختیاری، چند درس مذهبی هم بود که کلیسای نوتردام آنها را ارائه می‌کرد و دارای استاد مقیم در دانشگاه ما بود. تصمیم گرفتم واحد بررسی عهدعتیق را انتخاب کنم چون به عنوان ایمان‌داری جوان، فهم بعضی از تعالیم عهدعتیق برایم دشوار بود و فکر می‌کردم اگر بتوانم آشنایی جامعی از آن به دست آورم، برایم بسیار مفید خواهد بود.

درس ما دوشنبه‌ها و به مدت سه ساعت برگزار می‌شد. در نخستین جلسه، استادمان آمد و در همان آغاز مرا شوکه کرد. او گفت که بیش از ششصد تناقض در کتاب مقدس وجود دارد که نشان می‌دهد از نظر تاریخی نمی‌توان رستاخیز عیسی مسیح از مردگان را اثبات نمود. و هنگامی که موسی، فرزندان اسرائیل را از دریای سرخ عبور داد، آن دریا مردابی بیش نبود. دلیل آن‌که کتاب مقدس آن را دریا می‌خواند، این است که می‌خواهد داستانی مهیج برای انتقال به نسل‌های بعدی ساخته باشد.

احتیاجی نیست که بگویم در آن ترم تحصیلی چه اندازه با این استاد درگیری داشتم. یادم هست که با او و دیگر دانشجویان بحث‌های زیادی می‌کردم. در یکی از صنفها، دو ساعت از وقت سه ساعته‌ی صنف، صرف بحث بین من و استاد شد. در تمام مدت صحبتیم، با قطعیت نظرات او را رد می‌کردم، ولی به او در مقام معلم همچنان احترام بسیار می‌گذاشتم.

در آغاز ترم، به عنوان کار خانگی باید تحقیقی انجام می‌دادیم، که حجم آن آنقدر زیاد بود که تا پایان سال تحصیلی به ما مهلت داده شده بود. نمره‌ی این تحقیق یک سوم نمره‌ی پایانی سال بود. با پشتکار زیاد روی آن تحقیق کار کردم. در پایان ترم، استاد نزد ما آمد و در حالی که نمرات‌مان را روی تحقیق‌هایمان نوشته بود، آنها را به ما بازگرداند. وقتی برگه‌ی خودم را دریافت کردم، دیدم که هیچ نمره‌ای روی آن نیست به جز حرف «I»! گیج شده بودم. در پایان صنف پیش او رفتم و او گفت: «جان، می‌خواهم به دفتر من بیایی و درباره‌ی نمره‌ای که به تو داده‌ام، با هم صحبت کنیم».

چند روز بعد، با او در دفتر کارش ملاقات کردم. صحبت را با گفتن چنین جمله‌ای شروع کرد: «جان، تو و من در دو دنیای متفاوت زندگی می‌کنیم. به همین دلیل حس کردم که نمی‌توانم به تحقیق تو نمره‌ای بدهم. پس روی برگه‌های تو حرف «I» را نوشتم و این به آن معناست که این نمره روی نمره‌ی نهایی تو هیچ تأثیری نخواهد گذاشت.

پس تصمیمی که در مورد تو گرفتم این است که میانگین نمرات دو امتحان این ترم تو را به عنوان نمره‌ی نهایی منظور خواهم کرد.»

سپس گفت: «جان، من همیشه در صنف‌هایم تعداد بسیاری از دانشجویان مسیحی بنیادگرا داشته‌ام و همواره یکی از بزرگ‌ترین ددرسرها برای من بوده‌اند. تقریباً همه آنها یکی از این سه کار را انجام داده‌اند: صنف مرا برهم زده‌اند، از صنف اخراج شده‌اند و یا از اعتقاداتشان دست کشیده‌اند.»

او با صدای ملایم گفت: «جان، تو متفاوت بوده‌ای! هرگز از اعتقادات برنگشتی؛ حتا یک زره. تو بر عقیده‌ی خودت، پافشاری کردی و در عین حال با من با احترام برخورد کردی. تو همچنین احترام هم صنفی‌هایت را هم جلب کردی. من از شجاعت و احترامی که نسبت به من داشتی، خیلی سپاس‌گزارم.»

خدا چیزی را از خلال صحبت‌مان به من نشان داد. وقتی ما بر مکاشفات کلام خدا استوار باشیم، اما احترام رهبران‌مان را نیز حفظ کنیم، خواهیم دید که خدا به نفع و در حمایت از حقیقت عمل خواهد کرد. «بنیادگرایان» دیگری که او در صنف داشته، به احتمال زیاد ایمان‌دارانی دارای «تولد تازه» بوده‌اند، اما شهادتشان در آن صنف در تضاد با کاری بود که به زعم خودشان می‌خواستند آن را انجام دهند، یعنی به اشتراک گذاشتن انجیل عیسی مسیح به همصنفان و استادشان. به نظر می‌رسد که آنان موجب بی‌احترامی به انجیل در نگاه استاد و هم صنفی‌هایشان شده‌اند، چون رفتارشان همراه با هتک حرمت و بی‌احترامی بوده است، که خود باعث آشفتگی در صنف شده است. آنان فرصتی عظیم را از دست داده‌اند، چون اصل احترام را در زندگی رعایت نکرده‌اند. ما هرگز نباید از آنچه کلام خدا گفته است، عقب‌نشینی کنیم و باید قاطعانه بر اصول کلام بایستیم. با این حال باید با روحی فروتن و حساس، افرادی را که مخالف ایمان ما هستند، اصلاح کنیم. اگر این افراد، رؤسا، مربیان یا آموزگاران ما باشند، باید زندگی‌مان برایشان نمونه‌ی زنده‌ی مسیح باشد. آن‌گاه اگر فرصتی پیش آمد، دهان‌مان را باز کنیم و حقیقت را همراه با محبت و احترام به رهبران‌مان انتقال دهیم.

## احترام به قدرت‌های اجتماعی

چگونه می‌توانیم به قدرت‌های اجتماعی احترام بگذاریم؟ بیایید دوباره به مفهوم احترام بازگردیم. احترام یعنی ارزش دادن، با دیگران همچون چیزی باارزش رفتار

نمودن، رفتاری همراه با تکریم، اطاعت و تسلیم تا جایی که مخالف کلام خدا نباشد. اگر تأمل کنیم و این تعریف را در دعا به حضور خدا ببریم، آن‌گاه رفتارمان به طور مثبت بر محیط کار، درس و یا زمین بازی اثر خواهد گذاشت. اگر از خدا بخواهیم که قلب مان را لبریز از احترام نسبت به قدرتهای اجتماعی نماید، آن‌گاه با آنان به احترام رفتار خواهیم کرد. به جای جنگیدن برای حق و حقوقمان، خواسته‌های آنان را بر خواسته‌های خودمان ترجیح خواهیم داد. سعی خواهیم کرد که در به موفقیت رساندن آنان سهیم باشیم، فارغ از این که شناخته شویم یا نه و یا دستمزد لازم را دریافت کنیم یا نه. چطور می‌توانیم چنین کنیم؟ کتاب مقدس به ما می‌گوید:

« ای غلامان (ای کارمندان)<sup>۱۴</sup>، اربابان زمینی (کارفرمایان) خود را با احترام و ترس، و با اخلاص قلبی، اطاعت کنید، چنان‌که گویی از مسیح اطاعت می‌کنید. و این نیز تنها نه هنگامی که مراقب شما هستید، و یا برای جلب توجه آنها، بلکه همچون غلامان مسیح، خواست خدا را با دل و جان به جای آورید. با شور و شوق خدمت کنید، چنان‌که گویی خداوند را خدمت می‌کنید نه انسان را، زیرا می‌دانید که خداوند به هر کس پاداش همه‌ی کارهای نیکاش را خواهد داد، خواه غلام باشد، خواه آزاد».

- افسسیان ۶:۵-۸

به این جمله توجه کنید: «با شور و شوق خدمت کنید، چنان‌که گویی خداوند را خدمت می‌کنید نه انسان را.» اگر چنین هدفی در قلب ما باشد، از طرز فکر برده و غلام (خادم) بودن، رهایی خواهیم یافت. شاید بگویید: «من غلام نیستم.» پیش از آن که فوراً به این جمله پاسخ دهید، اجازه دهید تفاوت بین برده و غلام را برایتان شرح دهم. برده، حداقل پتانسیل خود را خرج می‌کند، اما غلام با حداکثر توان‌اش کار می‌کند. از برده دزدیده می‌شود، غلام می‌بخشد. برده مجبور است، غلام با رضایت انجام می‌دهد. غلام، منتظر فرصتی برای خدمت کردن است، نه این‌که منتظر دستور باشد. او نیازهای ارباب خود را از قبل پیش‌بینی می‌کند و پیش از آنکه از او درخواست شود، تصمیم به برطرف کردن آن نیازها می‌گیرد. اگر فکر می‌کنید رییس‌تان با شما ناعادلانه رفتار می‌کند و سخت‌گیر است، شما باید

۱۴ عبارت داخل پرانتز را نویسنده اضافه نموده است.

عمل کنید نه این که عکس العمل نشان دهید. فردی که از خود عکس العمل نشان می‌دهد، دائماً در حال شکایت کردن است از این که با او غیرمنصفانه رفتار شده است، یا منفعل می‌شود و بازدهی‌اش به شدت کاهش می‌یابد. اما کسی که فعال است، با نیکویی به بدی حمله می‌کند. (رومیان ۱۲:۲۱ را بخوانید) او به ریسی که با او نامهربان است نزدیک می‌شود و چنین می‌گوید: «قربان، می‌بینم که کارهای بیشتری برای انجام دادن هست. پس، از هفته‌ی آینده دو ساعت زودتر سرکار می‌آیم تا این کارها را انجام دهم، احتیاجی نیست به من پولی اضافه بابت این کار پرداخت کنید».

اگر اختلافات را به این شکل حل و فصل کنید، رضایت خدا و حتا انسان را به دست خواهید آورد. از کجا می‌دانم؟ امثال ۳:۳-۴ به ما می‌گوید اگر بر لوح قلبمان فیض و راستی را بنویسیم، آن‌گاه: «نعمت و رضامندی نیکو در نظر خدا و انسان خواهیم یافت». اگر با چنین رفتار احترام‌آمیز، نتوانید رضایت ریسی‌تان را به دست آورید، خدا دری دیگر، در جایی دیگر خواهد گشود، که این رضامندی سرانجام نصیب شما شود. همان‌طور که در نمونه‌ی فصل پیشین، مردی که در شرکت بیمه کار می‌کرد را برای‌تان شرح دادم. او به کارفرمایش حتا وقتی که به او بی‌احترامی کرد، احترام گذاشت و خدا دری برای او در شرکتی بزرگ‌تر گشود و اکنون در پاداش کامل زندگی می‌کند و یکی از برترین مدیران آن شرکت است.

این یک قانون است. اگر در زندگی‌تان به قدرت‌های اجتماعی احترام بگذارید، خدا به شما احترام خواهد گذاشت و پاداشی کامل دریافت خواهید نمود. این پاداش ممکن است از جانب ریسی، معلم یا مربی‌تان نباشد، ولی قطعاً به دست شما خواهد رسید. خدا کلامش را نهبانی می‌کند تا آن به انجام رسد.

## فصل نهم

# احترام به رهبران خانواده

بیاپید توجه‌مان را به خانواده معطوف کنیم. نخست با فرزندان صحبت می‌کنم. کتاب مقدس به ما می‌گوید: «پدر و مادر خود را گرامی دار، که این نخستین حکم با وعده است: تا کامیاب شوی و بر زمین عمر طولانی کنی.» (افسسیان ۶: ۲-۳)

احترام به پدر و مادر، پیشنهاد و یا حتی توصیه نیست، بلکه فرمان است. آیا فراموش کرده‌ایم که باید به عنوان ایمان‌داران عهد جدید، فرمان‌های خدا را اطاعت کنیم؟ اطاعت نشانه‌ی ماندن ما در محبت حقیقی خداست. عیسی می‌گوید: «آن که احکام مرا دارد و از آنها پیروی می‌کند، اوست که مرا دوست می‌دارد؛ و آن که مرا دوست می‌دارد، پدرم او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت.» (یوحنا ۱۴: ۲۱) یوحنا‌ی رسول با چنین سخنی تأیید می‌کند: «و محبت این است که بنا بر احکام او سلوک نماییم. آری، همان‌گونه که از آغاز شنیده‌اید، حکم او این است که در محبت سلوک کنید.» (دوم یوحنا ۶)

وقتی عیسی مسیح را به عنوان خداوند پذیرفتیم، تغییر کردیم. شخصی که قبلاً زنده بود، اکنون مرده است. ما حقیقتاً تبدیل به خلقتی تازه شده‌ایم. قلب‌هایمان به وسیله‌ی ترس خداوند و محبت او که در ما ساکن است، تازه شده است. اکنون خواسته‌هایمان مطابق خواسته‌های خداست. حال ما مشتاق هستیم که رضایت او را جلب کنیم، چون طبیعت ما چنین است. به طریقی زندگی می‌کنیم که «مهم‌نگاه داشتن احکام خدا» است. (اول قرنتیان ۷: ۱۹) در مقابل، افرادی که به‌طور معمول از فرمان‌های خدا سرپیچی می‌کنند، ملاقاتی

زنده و واقعی از طریق روح القدس با عیسی مسیح نداشته‌اند. ممکن است در زبان اعتراف کنند که مسیحی هستند، ولی همان‌طور که عیسی گفت، ما ذات آنها را از میوه‌هایشان خواهیم شناخت. (متا ۷: ۲۰) اگر این افراد به فرمان‌های خدا بی‌اعتنایی یا بی‌حرمتی می‌کنند، بنابراین آنان از آنچه در قلب خداست بهره‌ای نبرده‌اند. یوحنا می‌نویسد: «آن‌که می‌گوید او را می‌شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی‌کند، دروغ‌گوست و راستی در او جایی ندارد.» (اول یوحنا ۲: ۴) یوحنا به روشنی می‌گوید که چنین فردی، فرزند خدا نیست، او فریفته شده است. ممکن است فکر کند که نجات یافته، ولی در واقع نجات را دریافت نکرده است.

بیباید دوباره معنای احترام را به یاد آوریم: ارزش دادن، قدردانی، ارج نهادن، تکریم، گرامی‌داشت. احترام گذاشتن به پدر و مادر به این معناست که ما با مهربانی و احترام با آنها رفتار کنیم. به یاد بیاوریم که احترام می‌تواند در رفتار، گفتار و حتا تفکر ما بروز بیاید، ولی احترام حقیقی از قلب ما جاری می‌شود. پس اگر جوانان با گستاخی، بی‌ملاحظه‌گی یا بی‌ادبی با والدین‌شان رفتار کنند، به آنها بی‌احترامی کرده‌اند، چون زبان از زیادتی دل سخن می‌گوید. (متا ۱۲: ۳۴ را بخوانید) بی‌حرمتی می‌تواند در رفتار فرزندان چنین نمایان شود: لحن صدای آنان، نگاه تحقیرآمیز، انجام دادن خواسته‌های پدر و مادر با بی‌میلی، گله و شکایت و مانند اینها.

در آمریکا بی‌احترامی به پدر و مادر، به یک روش عادی برای زندگی فرزندان تبدیل شده است و با فرهنگ ما گره خورده است. تعداد زیادی از فیلم‌های مخصوص خانواده وجود دارند که من نمی‌توانم به فرزندانم اجازه دهم که آنها را تماشا کنند. حتا برخی از آنها طبق نظر «شرکت‌های معتبر فیلمسازی» مناسب برای رده سنی کودکان اعلام شده‌اند. در حالت طبیعی ما باید آنها را بی‌ضرر تلقی می‌کردیم. فیلم‌نامه‌ی این آثار، اغلب بسیار تأثیرگذار هستند. با این وجود، در این فیلم‌ها روشی که فرزندان با پدر و مادرشان رفتار می‌کنند، برای خود داستان دیگری است. آنها با پدر یا مادرشان مانند شخصی احمق و بی‌منطق برخورد می‌کنند. آنان آشکارا از رهنمودهای والدین‌شان سرپیچی می‌کنند و فیلم، همین فرزندان را قهرمان و پیروز نشان می‌دهد، که با وجود بی‌احترامی به پدر و مادر می‌توانند به خواسته‌ی قلبی خود دست یابند. شاید فکر کنید من زیاد سخت‌گیری می‌کنم ولی گوش کنید که خدا چه می‌گوید: «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید. و تمامی قوم بگویند: آمین!» (تثنیه ۲۷: ۱۶)

آیا درک می‌کنید که کلمه‌ی ملعون چه قدرتی دارد؟ ملعون بودن از جانب خدا،

مشکلی بسیار جدی است. شاید انتظار شنیدن چنین جملاتی را داشته باشیم: «ملعون است هر که مرتکب قتل شود، دزدی کند، بی‌عفتی و فساد جنسی انجام دهد یا جادوگری کند»، اما خدا می‌گوید هر که به پدر یا مادرش بی‌احترامی کند، ملعون است. بیایید باز هم به معنای بی‌احترامی بازگردیم: پیش پا افتاده انگاشتن، پست و عادی شمردن. معنایی قوی‌تر برای بی‌احترامی، اهانت و تحقیر است.

## لعنتی که به نسل‌های آینده منتقل می‌شود

تعداد بسیاری از نمونه‌های کتاب مقدسی وجود دارد که افراد با بی‌احترامی به والدین‌شان، لعنت را به زندگی خود آوردند. یکی از آشکارترین نمونه‌ها، کوچک‌ترین پسر نوح، حام است.

نوح پس از طوفان مشغول زراعت شد و شبی با نوشیدن شراب، دچار مستی گردید. چرا چنین کرد؟ چون احتمالاً از آنجا که آخرین پدر بر روی کره‌ی زمین بود یا شاید هم پس از خستگی و فشار پس از طوفان، احساس افسردگی می‌کرد و به دنبال آسایش و استراحت بود، اما از راهی نادرست. وقتی مست شد، به خیمه‌اش رفت و تمام لباس‌هایش را از تن بیرون کرد و دراز کشید. حام وارد خیمه شد، جایی که پدرش برهنه و عریان دراز کشیده بود. بدن برهنه او را دید و به سرعت برای خبر دادن به دیگران بیرون رفت (در آن زمان مردان زیادی وجود نداشتند که به ایشان خبر بدهد، فقط سام و یافت بودند) می‌توانم او را تصور کنم که با تمسخر و لحنی مضحک می‌گوید: «آهای بچه‌ها، باورتان نمی‌شود، پدر آنقدر مست کرده که از هوش رفته و کاملاً برهنه روی تخت خوابیده. باید ببینید!»

وقتی سام و یافت، گزارش مضحک برادرشان را شنیدند، پاسخی متفاوت دادند. ردایی برداشتند و بر شانه‌های خود قرار دادند و عقب عقب حرکت کرده، وارد خیمه شدند تا عریانی نوح را بپوشانند. آنان نمی‌خواستند شرمندگی پدرشان را ببینند. صبح روز بعد، نوح بیدار شد و شنید که حام چه کاری کرده است. می‌خوانیم:

«پس گفت: کنعان (حام) ملعون باد! برادران خود را بنده‌ی بندگان باشد.  
و گفت: متبارک باد یهوه خدای سام! و کنعان، بنده‌ی او باشد. خدا یافت را  
وسعت دهد، و در خیمه‌های سام ساکن شود، و کنعان بنده‌ی او باشد».

این کلام نبوتی از دهان نوح، تا چندین نسل اجرا شد. کنعانیان که از نسل حام بودند، ملعون شدند و در نهایت به فرمان خداوند توسط فرزندان اسرائیل از سرزمین خود آواره گشتند.

حام به پدرش بی‌احترامی کرد و بر زندگی خود و نسل‌اش لعنت آورد. جالب است که اشاره کنیم رفتار حام، پیامدهای مختلفی برای او داشت، در حالی که مستی نوح هیچ نتیجه‌ی منفی که در کتاب مقدس ثبت شده باشد، برای او به همراه نداشت. در واقع در فصل ۱۱ عبرانیان فهرستی از قهرمانان ایمان ذکر شده است که نوح جزو آنهاست، بله، همان نوحی که آن‌قدر مست شده بود که نمی‌توانست روی پاهای خود بایستد. مسلماً او از گناهِش توبه کرده و بخشیده شده است. اما درباره‌ی حام، در فصل ۱۱ عبرانیان ذکر نشده است. در اصل، پس از آن ماجرا هرگز نام حام از جنبه‌ی مثبت در کتاب مقدس یادآوری نشده است.

شکست اخلاقی نوح تبدیل به آزمون احترام برای سه پسر او شد، تا قلب‌هایشان را آشکار سازد. یکی از آنان در قلبش احترام نداشت و سرکشی نمود، دو پسر دیگر احترام گذاشتند و از قضاوت درباره‌ی آنچه مسئولیتی در قبالتش نداشتند، اجتناب نمودند. رفتار نوح خدایسندانه نبود، ولی این خدا بود که می‌باید به کار او رسیدگی کند و نه پسرهایش. دو پسری که این را درک کردند، توانستند همچنان به پدرشان احترام بگذارند، اما پسری که پدرش را قضاوت کرد، به او بی‌احترامی نمود و در نتیجه مورد لعنت قرار گرفت.

واقعیت بسیار جالب دیگر این است که گزارش حام درست بود. پدر او مست و عریان بود. با این وجود، حام اساساً در اشتباه بود. منطقاً کار او درست بود. او آنچه دیده بود را بازگو کرد. او فقط «راست» گفت. با این همه اصل احترام و اصول حاکم در پادشاهی آسمان واکنش متفاوتی را متصور هستند.

## بی‌احترامی به مرور زمان بیشتر می‌شود

در کتاب مقدس، مرد دیگری که به پدرش بی‌احترامی کرد، رئوبین بود. او نخست‌زاده‌ی یعقوب و نام مادرش لیه بود. رئوبین چطور به پدرش بی‌احترامی کرد؟ با همبستر شدن با یکی از کنیزان پدرش به نام بلهه. با این وجود فکر می‌کنم مسئله کمی فراتر از رابطه‌ی جنسی با کسی بود که به پدرش تعلق داشت. یعقوب دو زن داشت، لیه



و راحیل که خواهر همدیگر بودند. بلهه در اصل کنیز راحیل بود. راحیل و لیه با یکدیگر رقابت می کردند و این رقابت به دلیل علاقه‌ی بیشتر یعقوب به راحیل، رفته‌رفته شدت می‌گرفت. یعقوب از همان آغاز ازدواج راحیل را بیشتر دوست داشت و این علاقه تا مرگ راحیل ادامه یافت.

وقتی خدا دید که لیه مورد بی‌مهری شوهرش قرار گرفته، رجم لیه را باز کرد، او باردار شد و رئوبین را به دنیا آورد. واکنش لیه در روز تولد رئوبین چنین بود: «خداوند، مصیبت مرا دیده است. حالا شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» (پیدایش ۲۹:۳۲)

پس از مدتی، او پسر دوم‌اش را به دنیا آورد. لیه هنگام تولدش گفت: «چون که خداوند شنید که من مکروه هستم، این را نیز به من بخشید.» (آیه‌ی ۳۳) پس اسم این پسر را شمعون (به معنی «شنیده شده») گذاشت.

او پسر سومی نیز به دنیا آورد. ناامیدی روزافزونش در گفتار او هنگام تولد سومین پسر، آشکار می‌گردد: «اکنون این مرتبه شوهرم با من خواهد پیوست، زیرا که برایش سه پسر زاییدم.» (آیه‌ی ۳۴) اسم این پسر را لاوی (به معنی «متصل») گذاشت.

وقتی راحیل خوشبختی خواهرش را دید و از طرف دیگر بر ناتوانی خودش را در باردار شدن نظر نمود، نقشه‌ای کشید تا برتری لیه نسبت به او را خنثی نماید. او تصمیم گرفت کنیزش، بلهه را به یعقوب دهد، پس گفت: «اینک کنیز من، بلهه! بدو درآ تا بر زانویم بزاید، و من نیز از او اولاد بیابم.» (پیدایش ۳۰:۳) وقتی نوزاد به دنیا آمد، راحیل گفت: «به کشتی‌های خدا با خواهر خود کشتی گرفتم و غالب آمدم.» (آیه‌ی ۸) رئوبین که نخست‌زاده بود، تمام این کشمکش‌ها و رقابت‌ها را میان مادرش و راحیل می‌دید. او آن‌قدر بزرگ شده بود که بتواند درد طردشدگی مادرش از جانب پدر خود را درک کند. به همین دلیل رئوبین به صحرا رفت و برای مادرش مهر گیاه پیدا کرد. وقتی لیه مهر گیاه را گرفت، راحیل حسادت کرد و آن را خواست، به این ترتیب معامله‌ای بین آنان صورت گرفت. راحیل اجازه داد که لیه یک شب با یعقوب همبستر شود.

آن شب، وقتی یعقوب از صحرا باز می‌گشت، لیه او را دید و گفت: «به من درآ، زیرا که تو را به مهر گیاه پسر خود اجیر کردم.» (آیه‌ی ۱۶) این واقعه، گواهی است بر آن که یعقوب اغلب شب‌هایش را با راحیل می‌گذرانید و تنها راهی که لیه می‌توانست شوهرش را به دست آورد، پرداختن بها بود.

رئوبین دردمندانه شاهد تمام این وقایع تلخ در خانواده‌ی خود بود. باور دارم که

رنجش او از رفتار نامهربانانه و همراه با بی‌مهری پدر نسبت به مادرش، روز به روز بیشتر می‌شد.

این نوع رفتار صرفاً به اتاق خواب محدود نمی‌شد، بلکه در تمام زمینه‌ها وجود داشت. زمان سپری شد و پس از تولد ده پسر برای یعقوب، سرانجام راحیل صاحب فرزندی شد به نام یوسف. رنجش و کینه‌ی رئوبین با دیدن محبت پدر به تنها پسر راحیل چند برابر شد. با یوسف به شکلی ممتاز رفتار می‌شد، از تمام برادرانش محبوب‌تر بود و به او ردایی فاخر داده شد که محبت پدر نسبت به او را تأیید می‌کرد.

وقتی خانواده‌ی آنان از دست لابان، پدر لیه و راحیل، فرار می‌کرد، خبر رسید که عیسو به همراه چهارصد مرد در راه است تا با آنان ملاقات کند. ترس، یعقوب را در بر گرفت، چون خوب به یاد داشت که برادرش، قسم خورده بود که او را به خاطر دزدیدن حق نخست‌زادگی، به قتل برساند.

یعقوب برای نجات جان خود و همراهان‌اش، خانواده را تقسیم کرد. او افراد خانواده را دسته‌دسته پیش از خود به ملاقات عیسو فرستاد. نقشه‌اش این بود که اگر عیسو گروه اول را بکشد، یعقوب می‌تواند در فرصت مناسب، جان خود و نزدیک‌ترین افرادش را نجات دهد. بیایید ببینیم که خانواده‌اش را چگونه تقسیم می‌کند: «کنیزان را با فرزندان ایشان پیش داشت و لیه را با فرزندان در عقب ایشان، و راحیل و یوسف را آخر.» (پیدایش ۲:۳۳) آیا می‌توانید میزان عصبانیت رئوبین را تصور کنید؟ او و مادرش جلوی راحیل گذاشته شده بودند، تا کشته شوند، اما راحیل محبوب پدر و پسر او، در آخرین گروه به همراه یعقوب بودند.

هر چه زمان می‌گذشت، رنجش او بیشتر می‌شد. راحیل دومین پسرش را به دنیا آورد و در هنگام وضع حمل، جان داد. یعقوب، سوگواری عظیمی به پا کرد و سنتوری بر قبر راحیل گذاشت که برای نسل‌های آینده، یادگاری باشد. این علاقه‌ی یعقوب به زنده نگاه داشتن یاد راحیل، در مورد لیه مصداق نداشت. به نظر می‌رسد این سنتور یادبود بر قبر راحیل، عظیم و باشکوه بوده است. به احتمال قوی، تا به آن لحظه رئوبین پر از تلخی شده بود.

کتاب مقدس می‌گوید بلافاصله پس از مرگ راحیل: «و در حین سکونت اسرائیل در آن زمین، رؤبین رفته، با کنیز پدر خود، بلهه، همخواب شد. و اسرائیل این را شنید.» (پیدایش ۲۲:۳۵) رئوبین با دیدن افزایش رقابت و کشمکش، در رنج زندگی کرده بود. او از این واقعیت که پدرش راحیل را دوست داشت و نه مادر او را، سخت ناراحت بود.

احتمالاً دلیل این که با بلهه همبستر شده بود، صرفاً لذت جنسی نبود، بلکه هدفش شرمگین ساختن خیمه‌ی راحیل و تلافی کردن رنجی بود که از رفتار پدرش دیده بود. حالا ببینید که خدا، مدت‌ها پس از مرگ همه‌ی برادران رئوبین، درباره‌ی او چه می‌گوید: «اینانند پسران رئوبین، نخست‌زاده‌ی اسرائیل؛ زیرا که رئوبین نخست‌زاده بود، اما از آنجا که بستر پدر خود را بی‌حرمت ساخت، حق نخست‌زادگی او به پسران یوسف، پسر اسرائیل، داده شد. از این رو در نسب‌نامه‌ی ثبت نشده که او نخست‌زاده است.» (اول تواریخ ۵:۱)

جالب‌تر این که کار یعقوب اشتباه بوده است، چون او راحیل را دوست داشت ولی از لیه غفلت می‌کرد. در واقع، خداوند این رفتار را تأیید نمی‌کند، به همین دلیل می‌خوانیم: «و چون خداوند دید که لیه مکروه است، رحم او را گشود. ولی راحیل، نازاد ماند.» (پیدایش ۲۹:۳۱) در ترجمه‌ی AMP می‌خوانیم: «وقتی خداوند دید که لیه خوار شمرده شده خدا او را برکت داد تا رنج او از جانب شوهرش تسلی یابد.»

رئوبین همه چیز را به درستی درک کرده بود. نفرت او از رفتار پدرش، بی‌دلیل نبود، اما رنجشی که اجازه داده بود در قلبش رشد کند، او را مسموم کرده بود. او اجازه داد تا احترامی که خدا در قلب هر کودکی نسبت به پدر و مادرش می‌گذارد، جای خود را به رنجشی دهد که باعث رشد بی‌احترامی نسبت به پدرش شود. او با نگاه داشتن این رنجش سبب رشد آن شد و در نتیجه رفتاری لبریز از بی‌احترامی نسبت به پدرش از او سر زد. این موضوع برای او گران تمام شد؛ نخست‌زادگی‌اش را از دست داد.

با بازگشت به فصل پیشین به یاد آورید که حنا از جانب عیلی کاهن، مورد اهانت قرار گرفت، اما حنا اجازه نداد رفتار توهین‌آمیز کاهن باعث شود که او فرمان خدا را برای احترام به صاحبان قدرت زیر پا بگذارد. از طرف دیگر، رئوبین پاداش - میراث - خود را از دست داد. ارزیابی او از اوضاع صد در صد درست بود، ولی عملکرد و واکنش او صد درصد اشتباه!

## نگذارید رفتار نادرست دیگران، بر شما اثر گذارد

در سال‌های گذشته بیشتر و بیشتر برایم آشکار شده که نباید اجازه دهیم رفتار نادرست دیگران بر رفتار درست ما تأثیر منفی بگذارد. این حقیقت در زندگی موسی به روشنی دیده می‌شود.

فرزندان اسرائیل، درست مانند یعقوب، معمولاً به شیوه‌ای رفتار می‌کردند که خدا نمی‌پسندید. یعقوب دائماً به همسرش بی‌توجهی می‌کرد و بنی اسرائیل نیز دائماً گله و شکایت می‌کردند. موسی نیز مانند رئوبین از رفتار نادرست دیگران آسیب دید. او به خاطر رفتار نادرست قوم، به مدت چهل سال از ورود به سرزمین وعده محروم شد و در بیابان ماند.

اکنون قوم اسرائیل به دلیل بی‌آبی، دوباره شکایت را شروع کرده بودند. خدا به موسی گفت که به صخره فرمان دهد تا آب از آن جاری شود، ولی در آن موقعیت، موسی از رفتار آنان چنان ناامید بود که قوم اسرائیل را جمع کرد و فریاد زد: «ای مفسدان بشنوید، آیا از این صخره آب برای شما بیرون آوریم؟ و موسی دست خود را بلند کرده، صخره را دو مرتبه با عصای خود زد و آب بسیار بیرون آمد که جماعت و بهایم ایشان نوشیدند.» (اعداد ۲۰: ۱۰-۱۱)

رفتار موسی سبب محرومیت‌اش از هدایت قوم به سرزمین وعده شد. بشنوید که زمورنویس، سال‌ها پس از آن واقعه چه نوشته است: «و او را نزد آب مریبه غضبناک نمودند. حتا موسی را به خاطر ایشان آزاری عارض گردید. زیرا که روح او را تلخ ساختند، تا از لب‌های خود ناسزا گفت.» (مزامیر ۱۰۶: ۳۲-۳۳)

رفتار بد آنان بر موسی اثر گذاشت و او برخلاف کلام خدا عمل کرد، که البته برایش گران تمام شد. من شخصاً در کنار آیات بالا در کتاب مقدس نوشته‌ام: «نمی‌توانیم تقصیر رفتار اشتباه‌مان را به گردن رفتار بد دیگران بیاندازیم!» برای همه‌ی ما، یادگیری این درس، سخت است.

رفتار پدر رئوبین با مادرش، همراه با احترام نبود، با این حال این نمی‌تواند رفتار و حالت غیرمحترمانه‌ی رئوبین با پدرش را توجیه کند. خدا به ما می‌گوید که به پدر و مادرمان احترام بگذاریم، فارغ از این که آنها از نظر ما چه اندازه خوباند یا بد، یا رفتارشان تا چه اندازه شایسته‌ی احترام متقابل می‌باشد.

باز هم به عنوان تذکر مهم، اجازه دهید اصل مهمی را که در فصل قبل گفته شد، یادآوری کنم. ما باید همیشه به صاحبان قدرت احترام گذاشته و تسلیم آنان باشیم. همین‌طور می‌باید از صاحبان قدرت اطاعت نماییم، ولی اگر آن قدرت به ما دستور دهد که کاری برخلاف کلام خدا انجام دهیم، نباید از او اطاعت کنیم. برای مثال اگر یکی از والدین از فرزندش بخواهد که به معلم خود دروغ بگوید، فرزند می‌تواند با احترام به او

جواب دهد: «پدر یا مادر، من به شما احترام می‌گذارم، ولی نمی‌توانم دروغ بگویم چون این در نزد خدا گناه محسوب می‌شود!» یا نمونه‌ی دیگری می‌تواند تعرض جنسی پدری به فرزندش باشد. آن پسر یا دختر باید از دیگر صاحبان قدرت تقاضای کمک نماید و این کار او مصداق بی‌احترامی به پدر خود تلقی نمی‌شود، بلکه برای کمک به او و خودش، قدمی مثبت برمی‌دارد.

## پاداش دو وجهی

بیاپید دوباره به نخستین آیه‌مان نگاهی بیاندازیم: «پدر و مادر خود را گرامی دار، که این نخستین حکم با وعده است: تا کامیاب شوی و بر زمین عمر طولانی کنی.» (افسسیان ۲:۶-۳)

پاداش احترام دو وجه دارد و به روشنی در این آیه بیان شده است. در وهله‌ی اول، شما در زندگی‌تان موفقیت، آرامش، شادی، محبت و سلامتی را تجربه خواهید نمود. و در وجه دوم آن، به شما وعده داده شده که با مرگ زودرس، بیماری، تصادف یا وقایع ناخوشایند دیگر نخواهید مرد. شاید فکر کنید: «من کسی را می‌شناسم که به والدین‌اش احترام می‌گذاشت و با این حال در سنین جوانی مرد.» و بعد بپرسید: «پس چرا این وعده در مورد او صادق نبود؟» ساده است که بدانیم وعده‌های خدا به صورت خودبه‌خود عملی نمی‌شود، بلکه باید با ایمان پذیرفته شوند. شاید از این عبارت شگفت‌زده شوید ولی اجازه دهید این حقیقت را با کلام خدا اثبات کنم. خدا وعده‌ای الهی به ابراهیم داد که می‌باید از طریق فرزندش اسحاق عملی شود. کلام خدا چنین بود: «به تحقیق زوجهات ساره برای تو پسری خواهد زایید، و او را اسحاق نام بنه، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد.» (پیدایش ۱۷:۱۹) برای تأکید این مطلب، باز می‌خوانیم: «و نیز همه‌ی کسانی که از نسل ابراهیم‌اند، فرزندان او شمرده نمی‌شوند.» (رومیان ۹:۷) پس موضوع این است که اسحاق هم باید صاحب فرزندان شود. درست است؟

چه کسی همسر اسحاق را انتخاب کرد؟ پاسخ، خود خدا است. به یاد آورید که خادم ابراهیم برای یافتن همسری مناسب برای اسحاق، نزد خویشاوندان ابراهیم رفت و در بدو ورد به مقصد چنین دعا کرد:

«ای یهوه، خدای آقام ابراهیم، امروز مرا کامیاب بفرما، و با آقام ابراهیم احسان بنما. اینک من بر این چشمه‌ی آب ایستاده‌ام، و دختران اهل این شهر، به جهت کشیدن آب بیرون می‌آیند. پس چنین بشود که آن دختری که به وی گویم: سبوی خود را فرود آر تا بنوشم، و او گوید: بنوش و شترانت را نیز سیراب کنم، همان باشد که نصیب بنده‌ی خود اسحاق کرده باشی، تا بدین، بدانم که با آقام احسان فرموده‌ای».

- پیدایش ۲۴:۱۲-۱۴

حقیقتاً که دعای منحصر به فردی بود! احتمال این که چنین چیزی به‌طور اتفاقی رخ دهد، تقریباً وجود نداشت. شترها، مقدار بسیاری آب می‌نوشند و کمتر غریبه‌ای حاضر است به آن میزان زیاد از چاه آب بکشد، مگر این که خدا او را به انجام این کار سوق داده باشد. خادم ابراهیم باید مطمئن می‌شد، پس تقاضایی دقیق و سخت مطرح کرد. همچنین، توجه کنید که او گفت کسی که این تقاضا را عملی کند، کسی است که انتخاب شده است. به دیگر بیان او منتخب خدا برای همسری اسحاق است. پیش از آن که او دعایش را به پایان برد، دختری از خویشاوندان ابراهیم، با سبویی بر دوش، نزدیک شد. خادم ابراهیم به استقبال او شتافت و گفت: «جرع‌های آب از سبوی خود به من بنوشان!» (آیه‌ی ۱۷) دقت کنید که او هیچ صحبتی درباره‌ی شترها نکرد. او دقیقاً همان‌طور که در دعا درخواست کرده بود، از آن دختر درخواست کرد. دختر با شادی پذیرفت و به او آب داد. حالا بخوانید که چه اتفاقی افتاد: «و چون از نوشاندنش فارغ شد، گفت: برای شترانت نیز بکشم تا از نوشیدن بازایستند.» (آیه‌ی ۱۹)

همه چیز دقیقاً همان‌طور اتفاق افتاد که خادم ابراهیم دعا کرده بود. او از شادی غرق هیجان و شگفتی شد و از این رو که دعایش به این سرعت جواب داده شده، سر از پا نمی‌شناخت.

با این حال، کار هنوز تمام نشده بود، آخرین قسمت تأیید خدا برای انتخاب همسری مناسب برای اسحاق باید انجام می‌شد. آیا خانواده‌ی دختر اجازه می‌دادند او برای ازدواج با مردی غریبه که هرگز او را ملاقات نکرده بودند، آن‌جا را برای همیشه ترک کند و به سرزمینی ناآشنا برود؟

وقتی خادم ابراهیم، جریان را برای خانواده‌ی رفقہ تعریف کرد، مرد صاحب خانه پاسخ داد: «این امر از خداوند صادر شده است، با تو نیک یا بد نمی‌توانیم گفت.» (آیه ۵۰) روز بعد خانواده به دخترشان اجازه دادند که برود. خادم ابراهیم او را نزد اسحاق

آورد و با یکدیگر ازدواج کردند. حالا به قسمت شگفت‌آور داستان می‌رسیم، خدا این زن را به شکلی معجزه‌آسا برای اسحاق انتخاب کرد، اما وقتی آنها ازدواج کردند، متوجه شدند که رفقه نازاست و نمی‌تواند صاحب فرزند شود. چرا خدا زنی نازا را برای اسحاق انتخاب کرده، در حالی که وعده داده بود نسل ابراهیم از اسحاق خواهد بود؟ پاسخ این است که وعده‌های خدا، خودبه‌خود به انجام نمی‌رسند، بلکه باید با ایمان درخواست و پذیرفته شوند. می‌خوانیم: «و اسحاق برای زوجهی خود، چون که نازاد بود، نزد خداوند دعا کرد. و خداوند او را مستجاب فرمود و زوجه‌اش رفقه حامله شد.» (پیدایش ۲۵:۲۱) ترجمه‌ی AMP می‌گوید: «اسحاق برای همسرش نزد خداوند، بسیار دعا کرد چون او نازا بود و خدا دعای او را مستجاب نمود و رفقه باردار شد.» او چه دعایی می‌کرد؟ او فریاد می‌زد: «خدایا، تو وعده دادی که قوم‌ها و پادشاهان از نسل من به دنیا خواهند آمد و نسل من استوار خواهد شد. ولی این امر چگونه ممکن است، وقتی همسر من نمی‌تواند صاحب فرزند شود؟ خداوند، دعا می‌کنم که رحم رفقه را باز کنی تا نسل موعود تو مطابق وعده‌ات به دنیا بیاید.»

## قانونی روحانی

یک قانون روحانی وجود دارد که ما باید آن را بدانیم و درک کنیم. کتاب مقدس چنین می‌گوید: «ای خداوند کلام تو تا ابدالآباد در آسمان‌ها پایدار است.» (مزامیر ۱۱۹:۸۹) توجه کنید که نمی‌گوید: «کلام تو تا ابدالآباد در آسمان و زمین پایدار است» نخیر! بلکه به روشنی می‌گوید که کلام خدا تا به ابد در آسمان پایدار است و هیچ چیز در مورد زمین نمی‌گوید. پس کلام خدا چگونه باید بر زمین پایدار شود؟ در کلام خدا به ما گفته شده: «هر سخنی با گواهی دو یا سه شاهد ثابت خواهد شد.» (دوم قرنتیان ۱۳:۱) توجه کنید که اگر کلامی از دهان دو یا سه نفر تأیید شود، آن کلام پایدار می‌گردد. حال ببینید خدا چه می‌گوید: «همچنان کلام من که از دهانم صادر گردد خواهد بود. نزد من بی‌ثمر نخواهد برگشت بلکه آنچه را که خواستم به جا خواهد آورد و برای آنچه آن را فرستادم کامران خواهد گردید.» (اشعیا ۵۵:۱۱)

کلام خدا چگونه می‌تواند به او بازگردد؟ پاسخ ساده است: از دهان ما. خدا نفر اول و ما نفر دوم هستیم. پس وقتی کلامی را می‌گوییم که قبلاً خدا گفته است، آن‌گاه کلام او را بر زمین استوار ساخته‌ایم. آیا این حقیقت بی‌نظیر را درک می‌کنید؟ خدا وعده داده

بود که نسل ابراهیم از اسحاق خواهد بود، ولی تا زمانی که اسحاق وعده‌ی خدا را بر دهان خود جاری نساخت، کلام خدا در زندگی او و خانواده‌اش، پایدار نگردید.

خدا گفته است که اگر به والدین‌مان احترام بگذاریم، وعده‌ی زندگی طولانی برای ما عملی خواهد شد. اگر این وعده را با ایمان اعلام کنیم، کلامی را که او گفته است، در زندگی‌مان پایدار خواهیم ساخت. ما دومین دهانی هستیم که با اعلام مجدد کلامش، آن را بر زمین پایدار می‌سازیم. آنچنان هیجان زده‌ام که به سختی می‌توانم خودم را کنترل کنم. معنایش چنین است که ما با اعلام وعده‌ی خدا مبنی بر دریافت طول عمر، می‌توانیم در برابر بیماری بایستیم، و بیماری چاره‌ای جز دور شدن نخواهد داشت. می‌توانیم با اطمینان کامل، امنیت را بر مسافرت، خانه یا هر جای دیگری که ممکن است خطر در کمین باشد، اعلام نماییم. می‌توانیم با اطمینان بگوییم: «از کرورهای مخلوق نخواهم ترسید که گرداگرد من صف بسته‌اند.» (مزامیر ۳: ۶) و «به طول ایام مرا سیر می‌گرداند و نجات خویش را به من نشان خواهد داد.» (مزامیر ۹۱: ۱۶ را بخوانید).

همچنین می‌توانیم وعده‌ی داشتن موفقیت در زندگی را اعلام نماییم. اگر با مشکلات و موقعیت‌های لبریز از غم و ناامیدی روبه رو شویم، می‌توانیم با شجاعت بگوییم: «من به پدر و مادرم احترام گذاشته‌ام و وعده‌ی خدا با من این است که همه چیز برای من به نیکی انجام خواهد شد! در نام عیسی فرمان می‌دهم که دیوار فقر، کشمکش، افسردگی و بیماری فرو ریزد و راه مقابل من باز شود!»

می‌توانیم این کار را در مورد تمام وعده‌های خدا انجام دهیم. تنها تفاوت موجود بین افرادی که در فراوانی و برکت زندگی می‌کنند و افرادی که در فقر به سر می‌برند، در اعلام‌هایی که آنها بر زبان دارند. خدا می‌گوید: «امروز آسمان و زمین را بر شما شاهد می‌گیرم که زندگی و مرگ و برکت و لعنت را پیش رویتان نهادم؛ پس زندگی را برگزینید تا شما و نسل‌تان زنده بمانید.» (تثنیه ۳۰: ۱۹) توجه کنید که ما باید زندگی را «انتخاب» کنیم! چرا؟ چون اگر زندگی را انتخاب نکنیم (برکات عهد را)، مرگ خودبه‌خود روی زمین عمل می‌کند. چطور می‌توانیم زندگی را انتخاب کنیم؟ باز می‌خوانیم: «موت و زندگی در قدرت زبان است، و آنان که دوستش می‌دارند از میوه‌اش خواهند خورد.» (امثال ۱۸: ۲۱)

ما می‌توانیم یا با وعده‌های الهی موافقت کنیم و یا با لعنت‌های شیطان مانند: فقر، بیماری و مرگ. این حقیقت آن‌قدر ساده است که خیلی‌ها از آن به راحتی غفلت می‌کنند. به همین دلیل یعقوب می‌نویسد:



«ما همه بسیار می‌لغزیم. اگر کسی در گفتار خود نلغزد، انسانی کامل است و می‌تواند تمامی وجود خود را مهار کند. ما با لگام نهادن بر دهان اسب، آن را مطیع خود می‌سازیم و بدین وسیله می‌توانیم تمامی بدن حیوان را به هر سو هدایت کنیم... به همین‌سان، زبان نیز عضوی کوچک است، اما ادعاهای بزرگ دارد. جرقه‌ای کوچک می‌تواند جنگلی بزرگ را به آتش کشد.»

- یعقوب ۳:۲-۳؛ ۵

جرقه‌ای کوچک می‌تواند تمام جنگل را به آتش بکشد. به همین ترتیب، کلماتی که از سر ترس بر زبان آورده شود، می‌توانند زندگی شما را نابود کنند. خبر خوش این که ما صاحب وعده‌های الهی هستیم. وقتی با قلب‌مان آنها را بپذیریم، زبان‌مان نیز مطابق با آنها سخن خواهد گفت. یعقوب ادامه می‌دهد که زبان همچون چشمه‌ی آب است. چشمه نمی‌تواند آب شیرین و آب تلخ را هم‌زمان جاری نماید. مسئله چشمه نیست، بلکه زمین که منبع آب است. پس زبان ما هم مقصر نیست، بلکه منبع آن یعنی آنچه در قلب ما وجود دارد. به همین دلیل عیسی می‌گوید: «شخص نیک از خزانه‌ی نیکوی دل خود نیکویی برمی‌آورد، و شخص بد از خزانه‌ی بد دل خود، بدی. زیرا زبان از آنچه دل از آن لبریز است، سخن می‌گوید.» (لوقا ۶: ۴۵)

خداوند می‌فرماید اگر به والدین‌تان احترام بگذارید، عمر خوب و طولانی خواهید داشت. وقتی این کلام را می‌خوانید، روح‌القدس بذر این حقیقت را در قلب‌تان می‌کارد و شما نیز مطابق آن حقیقت سخن خواهید گفت. ایمان‌تان به خدا را، بر راستی و حقیقت کلام خدا بنا کنید نه تجربیات دیگران. من می‌دانم که دچار مرگ زودرس نخواهم شد، چون این حقیقت در قلبم ریشه کرده و خدا بر کلامش نگرهبانی می‌کند تا به انجام رسد.

## دعوت زن به احترام گذاشتن

در مورد نقش زن می‌خوانیم: «باری، هر یک از شما نیز باید زن خود را همچون خویشتن محبت کند، و زن باید شوهر خویش را حرمت نهد (به شوهرش توجه کند، نظر او را جویا شود، به او احترام بگذارد، او را ترجیح دهد، به او بها دهد، او را تشویق کند، تسلیم او باشد، او را ستایش کند، دوست داشته باشد)». (افسیان ۵: ۳۳) (قسمت داخل پرانتز از ترجمه AMP می‌باشد)

چه فهرست بلندبالایی! می‌بینید که پولس، به‌طور مفصل از لزوم احترام زن به شوهرش صحبت می‌کند. (در این کتاب، بعداً به لزوم احترام شوهر به زن صحبت خواهیم کرد.)

شوهر، سر خانواده است و این واقعیت را طرفداران مردسالاری نگفته‌اند، بلکه این ایده‌ی خداست. در خانه‌ای که زن رهبری و قدرت را در دست داشته باشد و مرد از احترام سر بودن محروم باشد، تجربه‌ی آرامش و برکت، غیرممکن خواهد بود. برعکس، وقتی یک زن خدا به همسرش به عنوان رهبر خانواده احترام می‌گذارد، پاداش احترام را دریافت خواهد کرد. این پاداش ممکن است مستقیماً از جانب شوهر به او برسد و گاهی نیز از طرفی دیگر.

اخیراً در کلیسای بزرگ در اروپا مشغول خدمت بودم. زنی به من گفت: «جان، من به خاطر تو در این کلیسا هستم.»

کمی گیج شدم. بعد داستانش را تعریف کرد. سال‌ها پیش، کلیسا دچار تغییرات رهبری شد. او و همسرش مسافتی طولانی را برای شرکت در جلسه‌ی کلیسا طی می‌کردند و تغییرات ایجاد شده در رهبری کلیسا فرصتی مناسب برای تغییر کلیسا و شرکت در کلیسای نزدیک‌تر به محل سکونت شان، بود. او پس از چند بار ملاقات با کلیسای کوچک در همسایگی‌شان، از آن خوش‌اش آمد، اما شوهرش حس می‌کرد که آن کلیسا، محلی نیست که باید در آن شرکت کنند و احساس می‌کرد باید به کلیسای قبلی‌شان بازگردند. ولی زن همچنان بی‌میل بود و به شرکت در جلسه‌های عصر یک شنبه‌ی آن کلیسای کوچک ادامه داد.

او رفته‌رفته فعالیت بیشتری در کلیسای کوچک پیدا کرد، تا جایی که رهبران کلیسا او را به چالش کشیدند و گفتند: «کی می‌خواهی بایستی و به شوهرت بگویی که باید از هدایت خدا برای شرکت در این کلیسا اطاعت کند؟» (این نوع رهبری مرا به وحشت می‌اندازد) سخنان آنها زن را تحریک کرد و به شوهرش گفت که تصمیم گرفته کلیسایش را تغییر دهد. بعد هم قرار ملاقاتی با شبان کلیسای قبلی‌اش گذاشت تا او را در جریان تصمیم‌اش قرار دهد و بگوید با وجودی که شوهرش به عضویت خود ادامه خواهد داد، او کلیسا را ترک خواهد کرد. شب پیش از ملاقات با شبان، او کتاب مرا با عنوان «در پناه» برداشت تا مطالعه کند، کتابی که در آن از اهمیت اطاعت از صاحبان قدرت صحبت کرده‌ام.

او به من گفت: «جان، من تمام شب مشغول خواندن آن کتاب بودم. موقع خواندن

کتاب، با درک سرکشی‌ام از خدا و شوهرم، اشک می‌ریختم و روز بعد در حضور شوهر و شبانم توبه کردم.»

او با اشتیاق به کلیسایش بازگشت. پس از چند ماه، همسر شبان کلیسا، او را به زنی دیگر معرفی کرد که رویایی مشابه با او برای شروع یک کار تجارتي داشت و آن دو همراه با هم مشغول کار شدند. امروز هر دوی آنان بسیار موفق‌اند و مبلغی زیادی را از محل درآمدشان به پادشاهی خدا اختصاص می‌دهند.

او گفت: «جان، اگر در کلیسای دیگری عضو می‌شدم ممکن بود شوهرم را ترک کنم و هرگز به دعوتی که برای تجارت در زندگی‌ام بود، دست پیدا نمی‌کردم.» او بعداً گفت کلیسای کوچکی که رهبرانش او را تحریک کرده بودند تا به شوهرش بی‌احترامی کند و از او اطاعت نکند، دیگر وجود ندارد. او به شوهرش احترام گذاشت و در نتیجه محافظت و پاداش را دریافت نمود.

## همسران و شوهران غیرایمان‌دار

پطرس رسول نیز همانند پولس می‌نویسد:

«به همین سان، شما ای زنان، تسلیم شوهران خود باشید تا چنانچه از ایشان برخی به کلام ایمان نداشته باشند، بی‌آن که سخنی بر زبان آورید، در اثر رفتار شما جذب شوند، زیرا زندگی پاک و خداترسانه‌ی شما را مشاهده خواهند کرد.»

- اول پطرس ۳:۱-۲

پطرس نشان می‌دهد که حتی اگر شوهر یک زن، نجات نیافته است، رفتار محترمانه‌ی زن می‌تواند او را نجات دهد، نه موعظه و تعلیم‌اش. مردانی را می‌شناسم که به واسطه‌ی همین رفتار درست همسران‌شان به مسیح ایمان آورده‌اند. نمونه‌ای شاخص، اسمیت ویگلسورث<sup>۱۵</sup> است؛ یکی از بزرگ‌ترین مردان خدا در اروپا، در آغاز قرن بیستم. ویگلسورث لوله کش بود، و رابطه‌ای بسیار سرد با خدا داشت و نمی‌خواست هیچ کاری با مسیحیت داشته باشد. از طرف دیگر، همسرش پُلّی<sup>۱۶</sup>، ایمان‌داری بسیار پارسا

بود. در واقع غیرت او برای خدا در طول زمان، بیشتر و بیشتر می‌شد. غیرت و وقفِ پُلّی، سبب می‌شد که سردی و یگلسورث بیشتر شود و رفته‌رفته حتا از حضور او عصبانی و خشمگین می‌شد.

او همسرش را به خاطر ایمانش به شدت آزار می‌داد و او را از رفتن به کلیسا منع کرد. پُلّی، این خواسته‌ی او را اطاعت نمی‌کرد چون مخالف خواست خدا بود. (همان طور که قبلاً گفته شد)

او معمولاً شام را آماده می‌کرد و خانه را به قصد شرکت در جلسه‌ی عصر کلیسا ترک می‌نمود. شبی، دیرتر از معمول از جلسه‌ی کلیسا به خانه بازگشت. هنگام ورود به خانه، اسمیت گفت: «من رییس این خانه هستم و به تو اجازه نمی‌دهم که چنین دیروقت به خانه برگردی!» پُلّی به آرامی جواب داد: «می‌دانم که تو شوهر منی، ولی رییس من مسیح است!»

ویگلسورث با خشم و دلخوری زیاد، در پشتی خانه را باز کرد و پس از مجبور کردن همسرش به ترک خانه، در را از پشت قفل نمود. صبح فردا بعد از بیدار شدن، اسمیت برای بردارشتن روزنامه از پشت در آن را باز کرد، و همسرش که تمام شب را در حالی که به در تکیه داده بود و خوابیده بود، به زمین افتاد. او بلافاصله بلند شد و بالحنی شاد به اسمیت گفت که برای صبحانه چه چیزی می‌خواهد که برایش آماده کند. و سپس شروع به آماده کردن صبحانه نمود.

همان‌طور که بعدها روشن شد، تصمیم پُلّی برای اطاعت از خدا و احترام به شوهرش، تأثیری عمیق بر ویگلسورث گذاشت. او سرانجام ایمان آورد و خود را کاملاً وقف خدمت عیسی مسیح نمود و کار او چنان عظیم بود که تا به امروز مورد احترام و قدردانی همه است. بسیاری از طریق خدمت او نجات یافتند، شفا دریافت کردند و حتا از مردگان رستاخیز نمودند.

پاداش پُلّی نزد تخت داوری خدا بسیار عظیم خواهد بود، چون به خاطر احترام به شوهرش صدها هزار نفر از مردم نجات یافتند. او نه فقط پاداش داشتن همسری تبدیل‌یافته را دریافت نمود، بلکه محصولی عظیم را در زندگی ابدی.

آیا هنوز واضح نیست؟ به ما حکم شده است که نه فقط به خاطر دیگران به ایشان احترام بگذاریم، بلکه به خاطر پادشاهی خدا و نیز خودمان. اگر به افرادی که شایسته‌ی احترام ما هستند احترام نگذاریم، خودمان متضرر خواهیم شد.

## فصل دهم

# احترام به رهبران کلیسا

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، پادشاهی خدا، به معنای واقعی کلمه یک پادشاهی است. بنابراین در کلیسای او سلسله مراتب و صاحبان قدرت تعیین می‌شوند. با احترام به یک رهبر کلیسا، در واقع به عیسی احترام می‌گذاریم و با احترام به عیسی به خدای پدر. (متا ۱۰:۴۰-۴۱ را بخوانید) طرز رفتار، صحبت و حتا تفکر ما در مورد یک رهبر، نشان دهنده‌ی طرز برخوردمان با فرستنده‌ی اوست. به همین دلیل خدا می‌گوید: «حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.» (اول سموئیل ۲:۳۰) نگرش ما نسبت به خدا، در نحوه‌ی عملکردمان نسبت به رهبران کلیسا آشکار می‌گردد. غیرممکن است که بگویید از خدا می‌ترسید، اما به صاحبان قدرت در کلیسا، احترام نگذارید.

### «من از خدا می‌ترسم، نه از انسان»

هرگز فراموش نمی‌کنم که در جلسه‌ای، اتفاقی افتاد که واقعاً بیانگر این حقیقت بود. پس از تعلیم درباره‌ی اهمیت آزادی از رنجش‌ها، عده‌ی بسیاری از مردم در پاسخ به دعوت من برای دعا جلو آمدند. در میان جمعیت، مردی جوان بود که احساس کردم آزارهای بسیاری در زندگی دیده است. از او خواستم بالای سکو بیاید تا برایش دعا کنم. وقتی بالا آمد، مرد دیگری از بین جمعیت بیرون آمد و در کنار ما، بالای سکو ایستاد. موی دم اسبی دراز داشت و پطلون کاوبایی، تی‌شرت و جمپر چرمی سیاه پوشیده

بود و دست‌هایش کاملاً با تتو پوشیده شده بود. در چشمانش نگاهی خشمگینانه داشت دیده می‌شد و کاملاً واضح بود که بسیار عصبی است. متوجه شدم که مرد جوان بلافاصله آزرده شد و دیگر نمی‌توانست با آزادی، چیزی از خدا دریافت کند. به طرف مرد دومی برگشتم و با ادب از او خواستم که از روی سکو پایین برود. او به من نگاه کرد و با سرسختی گفت: «نخیر».

پس از شگفت زدگی اولیه از بی‌احترامی خشونت‌آمیز او در پاسخ به درخواستم، دوباره به خود آمدم و گفتم: «آقا، من تا زمانی که شما پایین نروید، ادامه نخواهد داد.» او باز گفت: «نخیر!»

در آن لحظه کمی عصبانی شدم و از خود می‌پرسیدم که چرا خادمین انتظامات به من کمک نمی‌کند و او را از سکو پایین نمی‌برند. بعد فهمیدم که همه‌ی آنان از او می‌ترسیدند. حالا کاملاً می‌دانستم که با مردی سرکش سر و کار دارم که هیچ احترامی برای صاحبان قدرت قائل نیست. پس باید با پافشاری در اقتدار خود می‌ایستادم و به خدا اعتماد می‌کردم. می‌دانستم که اگر به همین ترتیب ادامه یابد، نمی‌توانم به آن مرد جوان خدمتی بکنم، پس گفتم: «آقا، به شما دستور می‌دهم که از این سکو پایین بروید!» او دوباره به من خیره شد و گفت: «نخیر!» و پس از مکثی ناخوشایند گفت: «من از خدا می‌ترسم، نه از انسان!»

این مرد از خدا نمی‌ترسید. او از خدایی می‌ترسید که خودش در فکر و قلبش ساخته بود؛ خدایی که خدای حقیقی آسمان‌ها و زمین نبود. اگر او واقعاً از خدا می‌ترسید، به من در مقام خادم خدا احترام می‌گذاشت و درخواستم را برآورده می‌ساخت.

تسلیم نشدم و در عوض منتظر کمک روح القدس ماندم. ناگهان، طوری که گویی کسی به من اطلاع دهد، فهمیدم این مرد پدر همان مرد جوان است. از او پرسیدم و او تأیید کرد. گفتم: «آقا، اگر می‌خواهید پسران کمی از خدا دریافت کند، لازم است از سخن پایین بروید وگرنه، شما مسئول محرومیت پسران از قدرت شفابخش خدا خواهید بود.»

به نظر می‌رسید که این کلمات در سختی او نفوذ کرده‌اند و او با بی‌میلی از سخن پایین رفت، اما همچنان با نگاهی خیره به من می‌نگریست. قلب مرد جوان دوباره در حضور خدا باز شد تا به او خدمت شود و خدا با قدرتتش او را لمس نمود. کار خدا در او بی‌ظنیر بود، او به آرامی شروع به اشک ریختن کرد.

پس از جلسه، با پدرش در دفتر شبانان ملاقات کردم. او عضو گروه موتورسواران یاغی در شهر بود. با خشونت حرف می‌زد و رفتار می‌کرد، اما من عکس‌العمل نشان

نمی‌دادم. با او مؤدبانه صحبت کردم، مرافعه‌ی ماچنان شدید شد که لحظه‌ای حس کردم او می‌خواهد به من حمله‌ی فیزیکی کند. به او گفتم غیرممکن است کسی از خدا بترسد ولی به خادمان او احترام نگذارد. ترس از خدا یعنی احترام به قدرت‌هایی که او معین نموده است. برایش توضیح دادم که چرا ناطاعتی‌اش در پذیرش درخواست من برای پایین رفتن از سخن، اشتباه بوده است. پس از آن، اندکی نرم شد. حتا در آن شرایط، عقب نشینی نکردم. من بر اعلام حقیقت کلام خدا همچنان پافشاری کردم و او سرانجام نتوانست خود را کنترل کند و شروع به گریه کردن نمود. تعریف کرد که پدرش چه طور عمیقاً آزارش داده و نگاه او به زندگی، صاحبان قدرت و خدا، چگونه تحت تأثیر تجاوزهای پدرش تغییر کرده است. چون پدرش را نبخشیده بود، همان رفتارها را در برخورد با پسرش از خود نشان می‌داد. پیش از آن که ترکش کنم، او همچون نوزادی، با لطافت گریه می‌کرد. به محض آن که اشتباهش را پذیرفت و رهبری شبانان و مرا به رسمیت شناخت و عذرخواهی کرد، توانست به فراوانی از خدا برکت یابد. نکته جالب در مورد ملاقات ما این بود که در انتهای صحبت‌مان، او مرا همچون یکی از قهرمانان زندگی‌اش پذیرفت. همین مردی که می‌خواست در ظاهر به من حمله کند، سرانجام مرا محبت نمود.

## بی‌احترامی نامحسوس

مورد بالا، مثالی بسیار بارز بود، با این حال چنین طرز فکری که ریشه‌ای عمیق دارد، چنان در میان ایمان‌داران شایع است که در تصورمان نمی‌گنجد. بی‌حرمتی این مرد، آشکارا بود. او چیزی را مخفی نمی‌کرد و همین مسئله باعث شد که شفا یابد. او در رفتارش صادق بود، اما عده‌ی بسیاری در همین وضعیت قرار دارند و بی‌حرمتی‌شان را به شکل دیگری آشکار می‌سازند. آنان برای اجتناب از شناخته شدن به عنوان فردی بی‌ادب و نافرمان، نقابی از فرمان‌برداری بر چهره می‌گذارند. مؤدبانه صحبت می‌کنند، ولی درون‌شان بی‌احترامی را حفظ می‌کنند و این بی‌حرمتی به شکل بسیار نامحسوسی بعضاً بروز می‌یابد. با زبان‌شان به رهبران احترام می‌گذارند ولی قلب‌شان از احترام به خادمینی که خدا تعیین کرده است، بسیار دور است. این واقعیت از پاسخ‌شان به پیشنهادات، تغییرات و درخواست‌های انجام شده از جانب رهبران آشکار می‌شود. شبان‌شان از اعضا می‌خواهد که برای جلسه‌ی پرستشی ویژه حاضر شوند، ولی فقط یک دهم آنان می‌آیند،

و یا از اعضا خواهش می‌کند که برای جلسه‌ی بشارتی ماهیانه گرد هم جمع شوند و حداکثر یک بیستم اعضا حاضر می‌شوند.

به کلیساهای بسیاری می‌روم که هزاران عضو دارند و هر کدام دو تا چهار جلسه در روز یکشنبه برگزار می‌کنند و معمولاً سالن در همه جلسات به جز یکی، پر از جمعیت است. حال اگر شبان از آنان بخواهد که برای جلسه‌ی دعای دوشنبه گردهم آیند، به زور چند صد نفر شرکت خواهند کرد. چرا؟ چون نسبت به شبان‌شان احترام قائل نیستند.

شاید فکر کنید: «جان، این کمی زیاده‌روی است!» اجازه دهید نمونه‌ی دیگری بیاورم تا نشان دهم که دیدگاهم زیاده‌روی نیست. فرض کنید شبانی در جلسه‌ی روز یکشنبه، از تمام اعضایش درخواست می‌کند: «ما در ماه آینده جلسات ویژه‌ی دعا در عصرهای دوشنبه خواهیم داشت. هر چهار دوشنبه‌ی آینده، در سالن اجتماعات کلیسا، بین ساعت ۷ تا ۸ بعدازظهر گرد هم خواهیم آمد.» تا به اینجا، این درخواست برای هشتاد درصد اعضا مناسب نیست، به خصوص که این جلسه‌ی دعا همزمان با فوتبال عصر دوشنبه است.

سپس شبان توضیح می‌دهد: «در پایان آخرین جلسه‌ی دعای عصر، یک زن ثروتمند شهرمان، به هرکس که در تمام جلسات دعا شرکت کرده باشد، چکی به مبلغ پانصد هزار دالر هدیه خواهد داد.»

به نظر شما آمار شرکت‌کنندگان چه میزان خواهد بود؟ فقط می‌توانم تصور کنم که جای کافی برای نشستن پیدا نخواهد شد. مردم زودتر از شروع جلسه خواهند آمد تا مطمئن شوند جایی پیدا خواهند کرد و بیرون از سالن نخواهند ماند.

شما چه واکنشی نشان می‌دادید؟ خودتان را فریب ندهید، چون با این کار حقیقت را در مورد حالت قلب‌تان نخواهید یافت.

صادقانه از خودتان دو سؤال بپرسید، نخست: اگر وعده‌ی چکی در میان نبود، آیا در جلساتی که شبان درخواست کرده بود، شرکت می‌کردید؟ دوم، آیا به جلساتی که به شما وعده‌ی دادن چک نیم میلیونی می‌دادند، می‌رفتید؟ تصور کنید که می‌توانید با این پول قسط خانه و خودروتان را بدهید و به اندازه‌ی کافی نیز برای کارهای مورد علاقه‌تان خواهید داشت.

اگر پاسخ‌تان به پرسش اول نخیر و به پرسش دوم بله است، پی خواهید برد که برای درخواست شبانتان چه ارزش اندکی قائل‌اید. به یاد آورید که احترام گذاشتن یعنی ارزش قایل شدن.

خدا می‌گوید: «از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آنها باشید؛ زیرا ایشان بر جان‌های شما دیده‌بانی می‌کنند...» (عبرانیان ۱۳: ۱۷) این فرمان خدا برای قوم خویش



است. ما باید از رهبران کلیسای مان اطاعت نماییم. بنابراین در ارزیابی صادقانه خود، اگر متوجه شدید که این کار را برای پول انجام می‌دهید، و نه فقط به این دلیل که شبان‌تان آن را از شما خواسته است، پس ببینید که ارباب واقعی شما کیست؟ عیسی می‌گوید تنها یک سرور را می‌توانید اطاعت کنید: خدا یا پول! (متا ۶: ۲۴)

بیباید چند سؤال دیگر از خودمان بپرسیم: آیا شما در جلسات به موقع حاضر می‌شوید؟ وقتی شبان‌تان از شما درخواست می‌کند که هدیه‌ی ویژه‌ای برای کار خدا بدهید، آیا در درون‌تان نسبت به آن مقاومت احساس می‌کنید؟ آیا به طور مرتب درخواست رهبران‌تان را برای خدمت به کودکان، انتظارات و پارکینگ و ... رد می‌کنید؟ آیا برای شرکت نکردن در جلسات ویژه‌ی عصر یک‌شنبه، بهانه‌های مختلف می‌آورید؟ حالا از خودتان بپرسید: اگر قول پانصد هزار دالر برای انجام دادن هر یک از این درخواست‌ها داده می‌شد، آیا تصمیم متفاوتی می‌گرفتید؟ اگر بله، به چه دلیل؟ فرصت می‌دهم تا به این پرسش‌ها پاسخ دهید، اما به یاد داشته باشید که باید کاملاً با خود صادق باشید. وقتی درباره پاسخ خود تأمل می‌کنید این سخنان عیسی را به یاد آورید: «هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» (متا ۱۰: ۴۰) این آیات را دوباره می‌توان چنین خواند: «هرکس به شما احترام بگذارد، مرا محترم شمرده است و هر که مرا احترام کند، فرستنده‌ی مرا احترام کرده است.» وقتی به کلام شبان‌تان بها می‌دهید در واقع به کلام خدا بها داده‌اید، چون خدا او را بر شما مقرر نموده است.

اکنون درمی‌یابید که چرا بسیاری در زندگی‌شان پیشرفت نمی‌کنند! می‌خوانیم: «آنانی که در خانه‌ی خداوند غرس شده‌اند، در صحن‌های خدای ما خواهند شکفت.» (مزامیر ۹۲: ۱۲) اگر در کلیسای محلی‌مان غرس (کاشته) شویم در زندگی شخصی‌مان خواهیم شکفت، چه اکنون و چه در پیشگاه تخت داوری مسیح. توجه کنید که زمورنویس نمی‌گوید: «آنانی که در خانه‌ی خداوند شرکت می‌کنند». این امکان وجود دارد که شما در جلسات خانه خداوند شرکت کنید، ولی در خانه‌ی او کاشته نشده باشید! کاشته شدن یعنی شما زندگی خود را برای خدمت کردن به او در آنجا تقدیم کرده‌اید. همان جایی که ده یک می‌دهید، خدمت می‌کنید و از رهبران‌اش اطاعت می‌نمایید. وقتی کاشته شویم، برای کلیسای محلی‌مان ارزش قائل می‌شویم، درست همان‌طور که درخت برای زمینی که از آن زندگی را دریافت می‌کند.

ممکن است در مقطعی از زندگی، بدون کاشته شدن در یک کلیسای محلی ثروت، کامیابی و شادی را تجربه کنید، ولی بهره‌مندی از این برکات به مدتی طولانی برایتان

امکان‌پذیر نخواهد بود. ما نباید در پی دریافت برکات زودگذر باشیم بلکه برکات ماندنی و همیشگی را خواهان باشیم، که سال‌ها برایمان رضایت و لذتی عظیم را به همراه بیاورند، و تا پیشگاه تخت داوری مسیح، جایی که همه چیز آشکار می‌شود، ادامه یابند. اگر در کلیسا کاشته شده باشید، به کلام رهبران‌تان بها خواهید داد و آنچه را از شما می‌خواهند، بی‌اهمیت نمی‌انگارید. از خدا می‌ترسید و در ترس از خدا به رهبرانی که او معین کرده است، احترام خواهید گذاشت و با احترام به رهبران منصوب شده از طرف او، پاداش کاملی را که خدا برایتان در نظر گرفته است، دریافت خواهید نمود.

## ایشان را گرامی بدارید

از ما خواسته شده است: «حال ای برادران، تقاضا می‌کنیم آنان را که در میان شما زحمت می‌کنند و از جانب خدا رهبران شما بوده، پندتاتان می‌دهند، گرامی بدارید، و با محبت، کمال احترام را به سبب کاری که انجام می‌دهند، برایشان قایل باشید. و با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنید.» (اول تسالونیکیان ۱۲:۵-۱۳)

در طول چهل سال خدمت، که هفت سال‌اش در کلیسای محلی و مابقی در سفرها گذشته است، متوجه شده‌ام ایمان‌دارانی که بیشترین رضایت، آرامش، شادی و رفاه را دارند، کسانی هستند که به رهبران خود با احترام فکر می‌کنند و به آنها عشق و ارادت می‌ورزند. خدا از ما خواسته که چنین عمل کنیم و آیا همین امر بر درستی نتیجه‌ی مشاهدات من صحه نمی‌گذارد؟ عکس این مورد نیز صادق است.

در طول این سال‌ها، با ایمان‌دارانی در هر دو سر این طیف برخورد کرده‌ام. افرادی را دیده‌ام که خود را کاملاً هم‌سطح شبان‌شان ارزیابی نموده‌اند. آنان صرفاً به خاطر این که آنان در مقام شبان هستند آنها را تحمل کرده‌اند. چنین افرادی فکر می‌کنند که می‌توانند کار رهبری و خدمت و اداره‌ی کلیسا را به خوبی شبان‌شان یا حتا بهتر از او پیش ببرند. آنان وقت‌شان را صرف می‌کنند تا زمانی برسد که خدا ایشان را به خدمت دلخواه‌شان «ترفیع» دهد. شبان‌شان را طوری می‌بینند که گویی به راحتی شخص دیگری می‌تواند جانشین‌اش شود و با او چنان رفتار می‌کنند که با هر شخص معمولی دیگری.

در همین طیف، ممکن است افرادی باشند که اشتیاقی برای خدمت ندارند و در بازار کار مشغول‌اند و در کلیسا شرکت می‌کنند چون این را کاری درست می‌دانند. این گروه برخلاف افرادی که در بالا توصیف شد، شبان را شخصی می‌دانند که کاری را انجام

می‌دهد که اکثر افراد، به ویژه خودشان، می‌توانند آن را انجام دهند، اما آنها تصمیم گرفته‌اند در حوزه دیگری مشغول به کار باشند. اینان شبان را از نظر هوش و نکوت، شخصی درجه دو می‌دانند که به همین دلیل کار خدمت را انتخاب کرده است.

در هر دو حالت، هرگز نمی‌بینیم که این افراد در بالفعل کردن تمام پتانسیل‌های بالقوه موفقیت در زندگی خود، کامیاب شوند. آنها ممکن است در شغل و خدمت‌شان نسبتاً موفق باشند، اما هرگز به آن حدی از موفقیت نمی‌رسند که در صورت کاشته شدن در کلیسا و داشتن نگاهی احترام‌آمیز به هدیه خدا به کلیسا یعنی شبان‌شان می‌توانستند برسند. چنین افرادی اغلب در ازدواج و رابطه با فرزندان‌شان دچار شکست می‌شوند و در زمینه‌های مختلف زندگی از جمله سلامتی، یا مسایل مالی دچار آسیب می‌شوند.

## داستانی غم‌انگیز

می‌توانم نمونه‌های بسیار از افرادی که به رهبران‌شان بها نداده‌اند یا حتا بی‌احترامی کرده‌اند، بیاورم. (به زودی سمت مثبت طیف را نیز بررسی خواهیم کرد) با این وجود اتفاقی واقعی را که به خوبی بیانگر این تراژدی است، و با شرکت دو فردی که آنها را می‌شناسم، تعریف می‌کنم. دوستی داشتم که کلیسای بزرگی را شبانی می‌کرد. بیش از بیست و پنج سال به طور مرتب در کلیسای او موعظه می‌کردم، اما او را از سی و پنج سال پیش می‌شناختم.

اعضای کلیسا و همچنین بسیاری از رهبران در داخل و خارج از کشور برای او احترام بسیاری قائل هستند.

سال‌ها پیش، او به جوانی کمک کرد که بتواند اراده‌ی خدا را برای زندگی‌اش دریافت نماید. این مرد جوان، که به فرض نامش را بیل می‌گذاریم، در فرقه‌ای ایمان آورده و رشد کرده بود که به حقایق ارزشمندی زیادی از کتاب مقدس معتقد نبودند. دوست من، که اسمش را رندی می‌گذاریم، او را در دریافت پری روح القدس کمک کرد و پس از آن، خدا او را به شکلی قدرتمند به کار برد تا خدمتی پر ثمر انجام دهد.

اندک مدتی پس از آن، بیل به دلیل پذیرفتن تعمیم روح القدس کلیسای خود را از دست داد. شبان رندی به همراه گروهی از اعضای کلیسا رفت تا اثاثیه‌ی بیل را که توسط اعضای کلیسای سابق‌اش از خانه بیرون ریخته شده بود، بردارد و آپارتمانی اجاره کرد تا بیل و خانواده‌اش در آن زندگی کنند.

سرانجام بیل، شبان کلیسایی در حال رشد در شهری دیگر شد. او با تعدادی اندک شروع کرد، ولی چون از عطای پر قدرت روح القدس در زندگی اش برخوردار بود، کلیسا به سرعت رشد کرد. پس از دو سال، او یک سالن سینما خرید و کلیسا را از محل اجاره‌ای اش به سینمای بازسازی شده، منتقل نمود. او شبان رندی را برای افتتاح و تقدیس ساختمان دعوت کرد، چون او تأثیر بسیاری بر زندگی اش گذاشته بود. مراسم بسیار باشکوهی برگزار شد.

کلیسا به رشدش ادامه داد، ولی بیل از اعتیادی شدید که از بقیه آن را مخفی نگه داشته بود، رنج می‌برد. این اعتیاد بیشتر شد و سرانجام رهبران کلیسا از اسارت او آگاه شدند. بیل به رندی خبر داد که می‌خواهد استعفا دهد، ولی علتش را به او نگفت. شبان رندی، بیل را تشویق به ادامه‌ی خدمت می‌کرد تا روزی که از یکی از رهبران کلیسا با رندی تماس گرفت و ماجرای اسارت بیل را برای او تعریف کرد. رندی بلافاصله سوار هواپیما شد تا نزد بیل برود و به او کمک کند. متأسفانه رهبران کلیسا که از اعتیاد بیل باخبر بودند، همچنان می‌خواستند که او به خدمت موعظه ادامه دهد.

وقتی رندی نظر رهبران را شنید، گفت: «حتا اگر شما به بیل اجازه دهید که به موعظه کردن ادامه دهد، من برای جلسه‌ی یکشنبه خواهم ماند و جریان را برای همه‌ی اعضا توضیح خواهم داد. شما به فکر خانواده‌ی او نیستید، بلکه فقط در مورد خودتان و کلیسایتان فکر می‌کنید. ولی اگر استعفای او را بپذیرید، من به کلیسا برای عبور از این مرحله، و انتخاب جایگزینی مناسب برای او کمک خواهم کرد.»

همان روز شبان رندی، بیل و خانواده‌اش را نجات داد، بهای انتقالشان را به ایالت دیگر و مکانی نزدیک کلیسای خودش پرداخت و برای بیل کاری با درآمدی بالا پیدا کرد. در طی این مدت، بیل به کمک رندی بهبود یافت.

پس از مدتی، رندی او را به عنوان یکی از کمک شبانان کلیسای خودش استخدام کرد تا به این وسیله کمکش کند که به دعوت خدا در زندگی اش بازگردد. در همان زمان، ناشران مسیحی، داستان آزادی بیل از اعتیاد را منتشر کردند و انتشار شهادت زندگی او باعث معروف شدنش شد. پس از آن به او پیشنهاد شد که به سازمانی دیگر برود و شروع به تعلیم نماید، با این وعده که به او کمک خواهند کرد که خدمت سیار خودش را پایه‌گذاری کند. شبان رندی احساس می‌کرد که بیل هنوز آماده‌ی این دعوت نیست و به او مشورت داد که چنین کاری نکند. بیل احساس کرد که شبان او می‌خواهد کنترلش کند و مانع موفقیتش گردد. پس مشورت رندی را رد کرد و پیشنهاد آن سازمان را پذیرفت.

مدتها گذشت و سرانجام من و بیل فرصتی یافتیم تا با یکدیگر و دو نفر دیگر از رهبران، شام بخوریم. بیل زمان بسیاری از ملاقات‌مان را صرف شکایت و گلایه از شبان رندی کرد. او از شیوه‌ی مدیریت کلیسا توسط رندی، رفتاری که با او در زمان خدمتش شده و مخالفت شبان قبلی‌اش با رفتن او به خدمتی دیگر، انتقاد می‌کرد. به‌طور واضح آن زنگ خطری که در آن لحظه در خود حس کردم را به یاد می‌آورم. می‌دانستم که او رنجیده و تلخ شده است و این مسئله او را به سرایشی‌ای برده که رفته‌رفته نگاهی منفی‌تر نسبت به مردی که چنان کارهای نیکویی در زندگی او کرده، پیدا کرده است.

من هنگام شام از رندی دفاع کردم، ولی می‌توانستم درک کنم که دفاعم پذیرفته نمی‌شود. می‌دانستم که صحبت کردن از این مسایل، بدون حضور رندی برای ابراز نظرش، نادرست است. پس صحبت‌مان را با گفتن این که رندی برای بیل در حکم پدری روحانی است و حتا اگر رندی اشتباه کرده است (که مواظب بودم چنین چیزی به زبان نیاورم)، بیل مقصر است چون با زبانی انتقادکننده از او صحبت، و به او بی‌احترامی می‌کند. من با او نمونه‌های کتاب مقدسی دیگری را، که قبلاً در این کتاب به آنها اشاره کرده‌ام، در میان گذاشتم، ولی بیل بر انتقادش از شبان رندی پافشاری می‌کرد.

چند ماه بعد شبان رندی به من تلفن کرد. می‌توانستم غم و اندوه را از صدایش احساس کنم. گویی شخصی فوت شده بود. بیل کتابی منتشر کرده بود و یکی از فصل‌هایش در مورد چگونه واکنش نشان دادن به کلیساها و رهبرانی است که می‌خواهند دیگران را کنترل کنند. رندی گفت: «جان، می‌خواهم چهار صفحه از کتاب جدید بیل را برایت بخوانم.» او شروع به خواندن گزارش افتراآمیز بیل درباره‌ی رندی، خادمان و کلیسای او کرد. با وجودی که به هیچ اسمی اشاره نکرده بود، کاملاً مشخص بود که او درباره‌ی چه کسی نوشته است. چون این تنها کلیسایی بود که او در آن به عنوان کمک شبان پذیرفته شده بود. از آنچه بیل در کتابش نوشته بود چنین برداشت می‌شد که گویی شبان رندی هیولای کنترل‌گر است. (واقعیت جالب این است که در طول تمام سال‌هایی که من برای خدمت به کلیسای رندی رفته‌ام، تعداد اندکی از خادمان بسیار او، به جای دیگری رفته‌اند چون او را با سرسپردگی و محبت فراوان دوست دارند.)

پس از خواندن چهار صفحه، رندی گفت: «جان، من می‌توانم این مطلب را در مورد شخص خودم تحمل کنم، ولی درد من درباره‌ی اعضای کلیسامان است

قلب من شکسته شد. نمی‌توانستم آنچه را که با گوش‌هایم می‌شنیدم، باور کنم. رندی بارها بیل را از موقعیت‌های بسیار بدی نجات داده بود، موقعیت‌هایی که کم‌تر کسی

حاضر به مداخله در آنها می‌شد. او بیل را پذیرفته بود. از او مواظبت کرده و تربیت‌اش نموده بود. بیل چطور می‌توانست چنین کاری کند؟ می‌دانستم که او بذری احترامی را کاشته و محصول‌اش نمی‌توانست خوب باشد. در واقع عواقب آن می‌توانست بسیار ویران‌کننده باشد در صورتی که او توبه نمی‌کرد.

چند سال بعد، بیل منصب شبانی دیگری به دست آورد. او باز هم سبب رشد کلیسا شد، چون صاحب عطای خدا در زندگی‌اش بود. (عطای خدا حتی زمانی که ما در مسیر دلخواه خداوند پیش نمی‌رویم، تا حدی همچنان عمل می‌کند.) با این حال، محصول بذری احترامی در راه بود. او دوباره در دام اسارت قدیمی‌اش گرفتار شد و این بار اوضاعش به مراتب وخیم‌تر از گذشته شد، تا آن‌جا که باعث از هم پاشیده شدن خانواده‌ی دیگر شد. این خبر در کلیسا و در کل جامعه پخش شد. کلیسا لطمه‌ی شدیدی متحمل شد. بسیاری لغزش خورده و عمیقاً دلسرد شدند.

اگر بیل به پدر روحانی‌اش احترام می‌گذاشت، ایمان دارم که در زمان مناسب برای شروع خدمت خودش فرستاده می‌شد، برای دومین بار در اسارت گناه نمی‌افتاد و تا امروز می‌توانست شاهده‌ی مؤثر باشد بر این که چگونه خدا ما را از گناه آزاد می‌سازد و شفا می‌بخشد. اما اکنون به خاطر بی‌احترامی به پدر روحانی‌اش، تراژدی‌ای پیش آمده که بسیاری را آزرده ساخته است. می‌شد از آن اجتناب کرد! امیدوارم بیان این داستان غم‌انگیز موجب شود که دیگران در زندگی‌شان از تکرار آن اجتناب نمایند.

بیل در زندگی‌اش صاحب عطایی عالی برای تعلیم کلام خدا بود. در واقع من از شنیدن مکاشفاتی که به او داده می‌شد، در حیرت بودم. از افرادی که او را می‌شناختند و در جلسات تعلیمی او شرکت می‌کردند، می‌شنیدم که او چه قدرتی در تعلیم دارد. چقدر غم‌انگیز است! اگر بیل به پدر روحانی‌اش احترام می‌گذاشت، همه چیز برای او و کسانی که خدمت‌شان می‌کرد به خوبی پیش می‌رفت.

پولس رسول می‌گوید: «زیرا حتی اگر در مسیح هزاران معلم داشته باشد، اما پدران بسیار ندارید، چرا که من به واسطه‌ی انجیل در مسیح عیسی پدر شما شدم.» (اول قرن‌تینان ۴:۱۵) باید به یاد داشته باشیم که خدا می‌گوید اگر به پدرمان بی‌احترامی کنیم، زیر لعنت قرار خواهیم گرفت و این نه فقط در مورد پدر جسمانی‌مان بلکه در مورد پدر روحانی‌مان نیز صادق است. شخصاً ایمان دارم امکان اجتناب از تراژدی‌های غم‌انگیز بسیاری وجود می‌داشت اگر کسانی که دچار آن شدند، در قلب‌شان قانون احترام را پاس می‌داشتند و خود را از رنجش‌ها، به خصوص نسبت به پدر و مادر روحانی‌شان، مبرا می‌نمودند.

## دو یا سه شاهد

مردی که برای نخستین بار مرا به کار خدمت فراخواند، بعدها تمام کلیسای هشت هزار نفری‌اش را از دست داد. آن کلیسا امروز دیگر وجود ندارد، چون شبانش به خاطر زنی جوان‌تر، همسر خود را ترک نمود. او به اعضای کلیسا گفته بود که همسرش را ترک کرده و اگر آنان این کارش نمی‌پسندند، می‌توانند کلیسا را ترک کنند و به جای دیگری بروند. این جریان همچون طوفانی ویرانگر بود. متأسفانه بسیاری از مردان با پیروی از الگوی او از همسران‌شان جدا شدند.

بسیاری از کسانی که زمانی در کنار هم در آن کلیسا خدمت می‌کردیم، از این مرد انتقاد می‌کردند، من هم همان رویه را در پیش گرفتم و از او عصبانی و دلگیر بودم. احترامی که در قلبم نسبت به او به عنوان پدر روحانی‌ام داشتم، به سرعت کاهش یافت. پنج سال پیش از آن، از آن کلیسا بیرون آمده بودم و او رفتن من و لیزا را برکت داده بود تا در خدمتی جدید در ایالتی دیگر مشغول شویم. اما با وجودی که دیگر در کلیسای او نبودیم، همچنان در قلبم خشم و نارضایتی نسبت به او احساس می‌کردم.

سپس در طول دو هفته، در خواب چهار بار شبان قبلی‌ام را دیدم. من به‌ندرت خواب‌هایم را به خاطر می‌سپارم. برای من به یاد آوردن چهار خواب در طول دو هفته غیرعادی بود. از نوشتن‌اش خجالت می‌کشم، ولی پس از چهارمین خواب بود که تازه فهمیدم خدا می‌خواهد چه چیزی به من بگوید. دعا کردم و گفتم: «پدر، با این خواب‌ها چه چیزی را می‌خواهی به من نشان دهی؟»

بلافاصله صدایی مستحکم شنیدم که گفت: «او خادم من است، دست از قضاوت خادم من بردار!» من اجازه نداشتم شبان پیشین‌ام را انتقاد و قضاوت کنم، کسی که برایم همچون پدر بوده است. به محض درک این مطلب، توبه کردم و نامه‌ای برای عذرخواهی از او، نوشتم.

او دو ماه پس از جدایی از همسرش با زنی جوان ازدواج کرد و پس از مدتی کوتاه، تعداد اعضای کلیسا به چهارصد نفر کاهش یافت. او سعی کرد کلیسا را نجات دهد، اما او موفق نشد و پس از مدتی درهای کلیسا برای همیشه بسته شد. اگر شبان کلیسایتان در گناهی آشکار باشد و نخواهد از آن توبه کند، آیا باید آن کلیسا را ترک کنید؟ پاسخ مطمئناً آری است. پولس می‌نویسد:

«در نامه‌ی پیشین خود، به شما نوشتم که با بی‌عفتان معاشرت نکنید. اما مقصودم به هیچ روی این نبود که با بی‌عفتان این دنیا یا با طمع‌ورزان یا شیادان یا بت‌پرستان معاشرت نکنید، زیرا در آن صورت می‌بایست دنیا را ترک گوید. اما اکنون به شما می‌نویسم که با کسی که خود را برادر می‌خواند، اما بی‌عفت، یا طماع یا بت‌پرست یا ناسزاگو یا میگسار و یا شیاد است، معاشرت نکنید و با چنین کسی حتی همسفره مشوید.»

- اول قرن‌تیان ۵:۹-۱۱

پولس به روشنی می‌گوید که ما نباید با شخصی «مسیحی» که در گناه آشکار زندگی می‌کند، رابطه‌ای صمیمی داشته باشیم. برای این رهبر، جدا شدن از همسرش بی‌اخلاقی محسوب می‌شود، چون دلیلش برای طلاق، عدم توافق طرفین بود، در حالی که در آن مدت نقشه‌ی اصلی خود مبنی بر ازدواج با زنی جوان‌تر را، پنهان کرده بود. مطابق کلام عیسی همه چیز بسیار واضح است، چون او می‌گوید: «به شما می‌گویم، هر که زن خود را به علتی غیر از خیانت در زناشویی طلاق دهد و زنی دیگر اختیار کند، زنا کرده است.» (متا ۱۹:۹)

پس اگر نباید با شخصی «مسیحی» که در گناهی آگاهانه زندگی می‌کند، غذا بخوریم، مطمئناً نباید با او رابطه و مشارکت روحانی برقرار کنیم و در جلسات چنین شخصی حتی شرکت کنیم. با این همه، اگر چنین شخصی توبه کند، دوباره می‌توانیم از او برکت بیابیم.

شاید بپرسید: «ولی جان، آیا چنین کاری به معنای قضاوت او نیست؟» در پاسخ می‌گویم که در واقع چنین کاری قضاوت میوه‌ی اوست. ما می‌توانیم میوه‌ی افراد-اعمال‌شان- را داوری کنیم، ولی نه انگیزه‌های قلبی‌شان را. پولس می‌گوید: «زیرا مرا چه کار است که درباره‌ی مردمان بیرون داوری کنم. ولی آیا داوری درباره‌ی آنان که در کلیسایند، بر عهده‌ی شما نیست؟» (اول قرن‌تیان ۵:۱۲)

بدون شرح جزییات باید بگویم که من انگیزه‌های قلبی شبان پیشین‌ام را قضاوت می‌کردم و به همین دلیل خدا از طریق خواب‌ها، به من اخطار داد. فقط خدا می‌تواند انگیزه‌های قلبی افراد را داوری کند. پولس می‌گوید:



«پس درباره‌ی هیچ چیز پیش از وقت قضاوت نکنید تا اینکه خداوند بیاید. او آنچه را که اکنون در تاریکی نهان است، در روشنایی عیان خواهد کرد و نیت‌های دل‌ها را آشکار خواهد ساخت. آن گاه تشویق و تمجید هر کس از خود خدا خواهد بود.»

-اول قرن‌تینان ۴:۵-

به همین دلیل، من هنوز به توبه و بازگشت شبان پیشین‌ام امیدوارم. برای روشن‌تر شدن این مسئله، مثالی دیگر بیان کنم. روزی با خادمی صحبت می‌کردم که از پیغامی که خادمی دیگر در حین کنفرانس موعظه کرده بود، ناراحت شده بود. این دوست من موعظه را از طریق تلفن برای من تحلیل می‌کرد و با استناد به آیاتی از کلام خدا، نکات اشتباه در آن موعظه را به من نشان می‌داد. من هم با تمام آنچه او درباره‌ی آن پیغام می‌گفت موافق بودم (خادمان دیگری نیز همین نگرانی‌ها را ابراز کرده بودند) با این حال شخصی که تلفنی با من صحبت می‌کرد، ادامه داد: «فکر می‌کنم این خادم از این تعلیم استفاده می‌کند تا پیغامی منحصر به فرد داشته باشد و از این راه درهای بیشتری را برای ورود به کلیساها و کنفرانس‌هایی بزرگ‌تر باز کند.» من بلافاصله او را متوقف کردم و گفتم: «حالا داری انگیزه‌های او را داوری می‌کنی و این کار نادرست است.»

به دوستم گفتم که ما می‌توانیم میوه‌ی افراد را داوری کنیم، یعنی آنچه کرده یا آنچه گفته، و در این مورد پیغام موعظه‌ی او، ولی اجازه نداریم انگیزه‌های شخص را داوری کنیم. این کار را صرفاً خداوند می‌تواند انجام دهد. من هم با شبانم چنین کاری کردم و به همین دلیل خدا به شدت به من اخطار داد.

آن چهارصد نفری که تحت پوشش شبان قبلی‌ام مانده بودند، پس از ازدواج‌اش با آن زن جوان خود را در شرایط خدمتی نادرستی قرار دادند. وفاداری ایشان مخالف کلام خدا بود و در فضایی که تحت حاکمیت روحی شریب بود نه روح القدس، باقی ماندند. با وجودی که تا به امروز شبان پیشین‌ام در حضور مردم توبه نکرده است، من همچنان به او احترام می‌گذارم (هم‌اکنون او با زن سوم‌اش ازدواج کرده است). اگر او کلیسایی می‌داشت، من زیر پوشش خدمتش باقی نمی‌ماندم، ولی او در قلب من تا پایان زندگی‌م از احترام برخوردار است. به یاد آورید که حتی پس از آمدن داوری خدا بر شائول، داوود همچنان با سرابیدن سرودی عاشقانه به او احترام گذاشت و آن سرود را به ساکنان یهودا آموخت.

اگر امروز شبان قبلی‌ام از من کمک بخواهد، با تمام توانایی و در سریع‌ترین زمان ممکن به کمکش خواهم رفت. او به من حقایق بسیاری از کلام خدا را تعلیم داده که تا به امروز از آنها لذت می‌برم. او مرا باور کرد و به من موقعیتی داد که هیچ کس دیگری در آن زمان چنین نکرد. وقتی بی‌تجربه بودم و اشتباهات بسیاری می‌کردم، او مرا می‌بخشید و تشویق می‌کرد. من همیشه او را محترم خواهم شمرد. حتی با نوشتن این مطالب، که هدف من از این کار فقط کمک به دیگران است، قلبم به درد می‌آید، چون چه خود او و چه دیگران در نتیجه‌ی پیامدهای تصمیم‌های اشتباه او، متحمل دردهای فراوانی شده‌اند. امیدوارم که او روزی توبه کند و همچون گذشته تبدیل به خادمی بزرگ شود. کلام خدا می‌گوید: «محبت با همه چیز مدارا می‌کند، همواره ایمان دارد، همیشه امیدوار است و در همه حال پایداری می‌کند.» (اول قرنتیان ۱۳:۷)

از طرفی دیگر امروزه بسیاری کلیساهایشان را ترک می‌کنند، چون شایعاتی پراکنده درباره‌ی گناهان مخفی شبان‌شان به گوش‌شان رسیده است. خیر! هزاران بار خیر! ما نباید به شایعات گوش بدهیم. به ما گفته شده: «اتهامی بر یکی از مشایخ مپذیر، مگر به شهادت دو یا سه گواه.» (اول تیموتائوس ۵:۱۹)

شاهد کسی است که مدرکی محکم و انکارناپذیر دارد و می‌تواند در دادگاهی قانونی آن را اثبات کند؛ و نه افرادی که با هم توطئه کرده‌اند یا عده‌ای که شایعه‌ای مشابه را پخش می‌کنند. خیر! بلکه دو یا سه نفری که مجزا هم هر یک مدارکی جداگانه دارد. چرا پولس این سخنان را می‌نویسد؟ برای محافظت از ما.

فکر کنید که اگر ما شایعه‌ای را در مورد رهبری باور کنیم، دری را برای شک و بی‌اعتمادی باز کرده‌ایم و بی‌احترامی به راحتی می‌تواند وارد قلب ما شود. اگر به رهبران بی‌احترامی کنیم، دیگر نخواهیم توانست پاداشی را که خدا برای ما از طریق او در نظر گرفته، دریافت نماییم. به همین دلیل بسیاری از ایمان‌داران غربی در دریافت برکت از خدا دچار مشکل می‌شوند. در روزگار ما، رسوایی‌های زیادی در بین خادمین اتفاق افتاده است، که همه‌ی اینها موجب بدگمانی مردم شده است. بسیاری امروز در کلیساها تلخ و زخمی هستند و حتی نسبت به همه چیز در کلیسا بی‌تفاوت هستند، نگرشی که به هیچ وجه ایجادکننده‌ی فضای احترام‌آمیز در داخل کلیسا نمی‌باشد. نقشه‌ی دشمن از این قرار بوده است: مانع ایجاد کند و ما را از کانال‌های دریافت‌کننده از آسمان یعنی رهبران خدا، دور سازد.

حنا توانست از عیلی برکت دریافت کند، با وجود این که در نهایت، زندگی پر حرص و طمع عیلی افشا شد، و به دنبال آن مورد داوری خدا قرار گرفت. حنا قلبش را از نگاه بدبینانه دور نگه داشت، حتا زمانی که از شخصیت نادرست عیلی که او را «مست» نامید، ضربه خورد. او به جای نشان دادن عکس‌العمل، عمل کرد. امروزه عده‌ی بسیاری نسبت به اشتباهات دردناک خادمان عکس‌العمل نشان می‌دهند، اشتباهاتی که برخی از خادمین کلیسا در غرب مرتکب شده‌اند.

در طی سال‌های خدمت، گزارش‌های منفی بسیاری درباره‌ی رهبران شنیده‌ام، ولی در زندگیم اصلی حاکم است که در آیات بالا از اول تیموتائوس ریشه دارد و هادی من در زندگی می‌باشد. من خودبه‌خود خبر یا گزارشی منفی را که فقط توسط یک نفر بیان شود و یا مدرکی معتبر از جانب حداقل دو نفر در موردش ارائه نشود، رد می‌کنم. باید دست کم دو مدرک متفاوت از دو نفر داشته باشم تا بتوانم گزارشی را باور کنم. اگر به چنین گزارش‌های غیرمستندی اندکی اهمیت بدهم، سبب خواهند شد که توانایی دریافت از آسمان را از دست بدهم. به واسطه‌ی هر رهبری ما می‌توانیم پاداشی از آسمان دریافت کنیم. و من شخصاً نمی‌خواهم آنچه خداوند برایم در نظر دارد، از دست بدهم و باور دارم که شما نیز همچون من فکر می‌کنید.

## انتهای دیگر طیف

در خصوص گروهی که نگاهی مثبت دارند چنین می‌توانم بگویم که عده‌ی بسیاری را در کلیسا می‌شناسم و دوست‌شان دارم که رهبران‌شان را با تمام قلب محبت و احترام نموده‌اند. برخی از آنان، کارمند کلیسا هستند و برخی کمک شبان هستند، و بسیاری از آنها صرفاً اعضای کلیسا یا از همکاران خدمتی هستند.

دیدن پیشرفتی که خدا طی سال‌ها به زندگی این افراد بخشیده، برای من شادی‌آور و لذت‌بخش است. همیشه این‌طور نبوده که آنان به‌سرعت به موفقیت دست یابند و یا پله‌های ترقی را به‌سرعت طی کنند. با این وجود، من بسیاری از آنان را طی ده، بیست، سی یا حتا چهل سال گذشته زیر نظر داشته‌ام و شاهد بوده‌ام که در تمام حوزه‌های زندگی‌شان پیشرفتی پیوسته و مداوم داشته‌اند.

به یاد دارم که بسیاری از عملکرد شبان پیشین‌ام که قبلاً به او اشاره کردم، به‌شدت سرخورده شده بودند. چنان نگرشی نسبت به شبان در آنها پدید آمد که دیگر قادر

نبودند به او احترام بگذارند. شروع کردند به انتقاد و به همین دلیل نتایجی غم‌انگیز در زندگی‌شان حاصل شد. عده‌ای طلاق گرفتند، عده‌ای تجربیات تلخی مخصوصاً در زندگی فرزندان‌شان متحمل شدند و عده‌ای ورشکست شدند. کسانی نیز بودند که وارد خدمت شبانی شدند یا کلیسایی دیگر را شروع کردند، اما پس از سال‌ها تلاش، نتوانستند کلیسایی شکوفا و رو به رشد داشته باشند.

در موردی شدید، زنی را به یاد می‌آورم که با من خدمت می‌کرد. او را به یک برنامه‌ی تلویزیونی دعوت کردند؛ او به تلویزیون رفت و به ضد شبان من (کسی که تمام کلیسایش را از دست داده بود) صحبت کرد. در آن زمان آن زن از سلامتی کامل برخوردار بود، ولی دو ماه بعد ناگهان دچار سکته‌ی مغزی شد و درگذشت. آیا من باید فکر کنم که این صرفاً تصادف بوده است؟ خیر، پولس می‌گوید: «از همین روست که بسیاری از شما ضعیف و بیمارند و شماری هم خفته‌اند. (مرگ ابدی)» (اول قرنیتیان ۱۱:۳۰) پولس این را درباره‌ی شام خداوند می‌نویسد، با این وجود، این حقیقت می‌تواند در دیگر زمینه‌های زندگی مسیحی نیز صادق باشد. تمییز دادن در بدن مسیح، امری است بسیار فراتر از صرفاً نوشیدن آب انگور و خوردن کلمچه.

از دیگر سوی، مردان و زنان بسیاری را دیده‌ام که از این شبان آسیب دیده‌اند، ولی نسبت به او همچنان قلبی سرشار از محبت و احترام داشته‌اند، همچون داوود، و همه‌ی آنان امروزه بسیار موفق هستند. من آنان را در خدمت، کار و زندگی، موفق و پیروز یافته‌ام. ازدواج‌هایشان همچنان مستحکم است و فرزندان‌شان در محبت خدا و کامیابی زندگی می‌کنند. آنان دارای زندگی پر بار هستند، چون از جاده‌ی احترام و شرافت انحراف نورزیده‌اند. قلب‌هایشان را نگاهبانی و دهان‌شان را مواظبت کرده‌اند. آنان قلب خدا را خشنود ساخته‌اند.

چرا نباید هر کسی خواهان زندگی نیکویی که خدا برایمان در نظر گرفته است، باشد؟ آیا واقعاً ارزش‌اش را دارد که رنجور، منتقد یا گله‌مند باشیم؟ این حالت‌ها، چه میوه‌ای برای ما به ارمغان خواهد داشت؟ با دیدن نتایج چنین نگرش‌هایی در بلند مدت، هرگز نمی‌خواهم سر و کاری با آنها داشته باشم، هرچقدر هم که رهبری در قبال من رفتار بسیار بدی داشته است. فقط این را می‌دانم که ارزش‌اش را ندارد. ولی از همه‌ی دلایل مهم‌تر این است: در کتاب مقدس، کسانی که به رهبران‌شان احترام گذاشته‌اند، همان‌هایی هستند که به قلب خدا نزدیک مانده‌اند. این برای من بزرگ‌ترین پاداش است، که قلب او را بشناسم و رابطه‌ای عمیق با او داشته باشم. چیزی بزرگ‌تر از این در زندگی وجود ندارد.

## فصل یازدهم

# حرمتی دوچندان

«مشایخی که نیکو رهبری کرده باشند، شایسته‌ی حرمتی دوچندان‌اند، به خصوص آنان که در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند. زیرا کتاب می‌گوید: گاوی را که خرمن می‌کوبد، دهان مبنده» و «کارگر مستحق دستمزد خویش است.»

- اول تیموتائوس ۵: ۱۷-۱۸

در تمام کتاب مقدس، این تنها جایی است که از «حرمتی دوچندان» در ارتباط با صاحبان قدرت سخن به میان می‌آید. ما باید به خادمان انجیل دو برابر دیگر رهبران احترام بگذاریم.

اگر بخواهیم کاربردی‌تر بحث کنیم، از چه راهی باید چنین احترامی بگذاریم؟ رفتار و گفتار ما با رهبران مسیحی باید با نهایت احترام همراه باشد. باید آنان را با عناوین رسمی «شبان»، «آقا»، «قربان» و یا «خانم» مورد خطاب قرار دهیم، مگر این که خودشان طور دیگری از ما درخواست کنند. لازم است هنگام صحبت، ارتباط چشمی را با آنان حفظ کنیم و تا صحبت‌شان تمام نشده و به ما اجازه‌ی رفتن نداده‌اند، آنان را ترک نگوییم.

وقتی یک رهبر، کلام خدا را تعلیم می‌دهد، باید با دقت گوش کنیم و اگر به جای تمرکز بر سخنان او، افکارمان از کنترل ما خارج شوند، این به معنای بی‌احترامی خواهد

بود. به یاد داشته باشید که احترام نه فقط در گفتار و رفتار بلکه در فکر نیز آشکار می‌گردد. به همین علت پولس ما را تشویق می‌کند: «تا آمدنم، به قرائت کلام خدا و اندرز و تعلیم مشغول باش.» (اول تیموتائوس ۴: ۱۳)

صحبت کردن با فردی که در کنار شما نشسته در طول جلسه، بی‌احترامی به واعظ است و فراتر از آن بی‌احترامی نسبت به روح‌القدس محسوب می‌شود. تمام مکالمات شخصی باید به بعد از پایان یافتن جلسه موقوف شود. نباید از پیامک یا تلفن همراه برای ارتباط با دیگران استفاده کنیم و یا هنگامی که هنوز جلسه ادامه دارد، از آن‌جا خارج شویم. نباید دیر در جلسه حاضر شویم. اگر قرار باشد هر روز صبح، پانزده دقیقه دیرتر از شروع ساعت کار، در محل کارمان حاضر شویم، رییس‌مان چه برخوردی با ما خواهد داشت؟ ما هرگز چنین کاری نمی‌کنیم. اما چرا در مورد جلسات و به موقع حاضر شدن در آنها چنین عمل می‌کنیم؟

باید بدون آن که از ما خواسته شود، به دنبال راهی باشیم که به رهبرانمان خدمت کنیم. از قبل برای آنها برنامه‌ریزی کنید و برای رخدادهای پیش‌بینی نشده آماده باشید. تمام تلاش‌مان را انجام دهید تا کارها را با کیفیتی بالاتر از استاندارد انجام دهید. هر کاری که به عنوان نماینده‌ی آنان انجام می‌دهیم، در پی انجام دادن آن کار به شکلی ممتاز باشیم.

اگر از شما درخواست شود که کاری خاص برای رهبرتان به انجام برسانید، به سرعت و به شکلی عالی آن را انجام دهید. با سر و وضع نامرتب و خودروی کثیف نروید، چون شما نماینده‌ی رهبرتان هستید. پیش آمده که با خودروی کثیف پر از آشغال به فرودگاه برای استقبال من آمده‌اند. به خودم گفته‌ام: اگر رهبر این خادم بداند که یکی از اعضای تیمش با چنین وضعیتی به استقبال واعظ مهمان آمده، چه احساسی خواهد داشت؟ آن خادم نه فقط به من، بلکه به شبانی که او را فرستاده است، بی‌احترامی کرده است.

من و لیزا تقریباً پنج‌جاه خادم در گروه کارمندانمان داریم و من از طرز رفتارشان با ما در حیرتم. هر وقت به دفتر کارم وارد می‌شوم، روی میز من لیوانی پر از آب تازه قرار دارد. بسیاری مواقع که من متوجه نیستم، کلید موترم را برمی‌دارند و آن را به پمپ بنزین می‌برند تا پر کنند، حتی اگر موتر به اندازه‌ی کافی تیل داشته باشد. همیشه موترم را تمیز نگه می‌دارند. من جای پارک خاصی در پارکینگ ساختمانمان ندارم، ولی کارکنان ما همواره نزدیک‌ترین جای پارک به در ورودی را برای من یا لیزا خالی نگه می‌دارند.

وقتی وارد اتاق کار یا سالن کنفرانس می‌شوم، سر پا می‌ایستند و مرا «آقا» صدا می‌کنند. همیشه پیش از مطرح کردن موضوعی با من، حتماً از پیش آن را بررسی و مطالعه می‌کنند. پرسش‌های مرا پیش‌بینی می‌کنند و پیش از مطرح شدن آنها، پاسخ مناسبی آماده می‌کنند. هر درخواستی که می‌کنم بلافاصله انجام می‌شود و اگر کاری با بن‌ست مواجه شود، آن قدر تلاش می‌کنند تا در نهایت آن کار با موفقیت به انجام برسد. فقط اگر کاری واقعاً غیرممکن باشد آن را انجام نمی‌دهند و پیش از آوردن خبری در موردش هر راه ممکن را بررسی می‌کنند و پیشنهادهای متفاوت برای رسیدن به هدف اصلی ارائه می‌نمایند.

احترامی که آنان نسبت به ما نشان می‌دهند، مستحکم و هدفمند است. پیش و بیش از هر چیز همواره به خود یادآوری می‌کنم که آنان با احترام به من، در حقیقت به عیسی احترام می‌گذارند. دوم، این که کاملاً از پاداشی که به دست خواهند آورد، آگاهم. سوم، می‌دانم که چرا به ما خدمت می‌کنند؛ آنان نمی‌خواهند ما توانایی‌مان را صرف کارهایی کنیم که در نتیجه‌ی آن کارها، تمرکز ما را از مأموریت اصلی‌مان منحرف شود. من و لیزا هر چه بیشتر بر دعوتی که خدا از ما کرده متمرکز شویم، خدمات بیشتری به مردم ارائه می‌شو. هدف همه‌ی ما خدمت در پادشاهی خداست و اگر به یکدیگر احترام بگذاریم، تک‌تک‌مان در انجام اراده‌ی خدا مؤثرتر خواهیم بود. (در فصل‌های بعدی خواهم گفت که ما چگونه به خادمان‌مان احترام می‌گذاریم)

من و لیزا به دنبال دریافت احترام نیستیم. این که رهبری به دنبال احترام باشد یا از سایرین طلب احترام داشته باشد، با قلب خدا مطابقت ندارد. عیسی گفت: «جلال از انسان‌ها نمی‌پذیرم». (یوحنا ۵: ۴۱) او فقط به دنبال احترامی بود که از جانب پدرش می‌آمد. او رهبران زمان خودش را این چنین توبیخ نمود: «شما چگونه می‌توانید ایمان آرید و حال آن که جلال (احترام) از یکدیگر می‌طلبید و جلالی را که از خدای واحد است طالب نیستید.» (یوحنا ۵: ۴۴) این رهبران، احترام و جلال را از مردم می‌طلبیدند تا نفس، غرور و شخصیت سلطه‌جوی خود را ارضا نمایند. عیسی، احترام را از مردان و زنان به‌خاطر منفعت خودشان و بیش‌تر از همه به‌خاطر پدرش می‌پذیرفت.

ما نیز به عنوان ایمان‌داران، باید احترامی را که به ما نشان داده می‌شود در قلب‌مان کاملاً به عیسی و پدر بدهیم و به‌خاطر منفعت کسانی که احترام می‌گذارند، شادی کنیم، چون کاملاً آگاهیم که پدر آنانی را که به ما احترام بگذارند، احترام می‌گذارد و پاداش

می‌دهد. هر چقدر بر این موضوع تأکید کنم کافی نخواهد بود: مهم نیست که چه کسی هستید، اگر به هر دلیل دیگری (غیر از آنچه در بالا آمد) از دیگران انتظار احترام داشته باشید، در مسیری قدم خواهید نهاد که به حیات و تقدس رهنمون نخواهد شد.

## منابع مالی مضاعف

در مورد «حرمت دوچندان» به خادمان انجیل، نمونه‌های بسیاری می‌توانم بیاورم، اما هنوز به آنچه که روح‌القدس از طریق پولس رسول در نامه‌ی اول تیموتائوس ۱۷:۵-۱۸ می‌گوید، نپرداخته‌ام. اگر به خواندن این آیات ادامه دهیم، پی خواهیم برد که پولس به طور خاص به مسایل مالی اشاره می‌کند، او گفتارش را چنین ادامه می‌دهد: «کارگر مستحق دستمزد خویش است». در ترجمه‌ی NCT می‌خوانیم: «رهبرانی که نیکو رهبری می‌کنند، مستحق درآمد بالا هستند.» ترجمه‌ی CEV می‌گوید: «رهبرانی که نیکو رهبری کرده باشند، شایسته‌ی حقوقی دو چندان‌اند، به خصوص آنان که در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند.» در ترجمه‌ی TEV می‌خوانیم: «مشایخی که به عنوان رهبر، نیکو عمل کرده باشند، شایسته‌ی درآمدی مضاعف هستند.» و سرانجام ترجمه‌ی AMP کتاب مقدس می‌گوید: «رهبرانی که وظایف‌شان را به نیکویی به جا آورده باشند دو چندان شایسته‌ی حمایت مالی کافی هستند.»

بار دیگر شاهد این هستیم که این اصل روحانی، در گفتار عیسی به شاگردانش یافت می‌شود: «آمین، آمین، به شما می‌گویم هر که فرستاده‌ی مرا بپذیرد (احترام گذارد)، مرا پذیرفته (احترام گذاشته)، و هر که مرا پذیرفت (احترام گذاشت)، فرستنده‌ی مرا پذیرفته (احترام گذاشته) است.» (یوحنا ۱۳:۲۰) به کلمات «فرستاده‌ی مرا» توجه کنید. می‌توان دید که عیسی چگونه بر نقش خود در فرستادن تأکید می‌کند. همین موضوع را در گفتار پولس درباره‌ی رهبری پنجگانه می‌توانیم ببینیم:

«و اوست که بخشید برخی را به عنوان رسول، برخی را به عنوان نبی، برخی را به عنوان مبشر، و برخی را به عنوان شبان و معلم، تا مقدسین را برای کار خمت آماده سازند، برای بنای بدن مسیح.»



به عبارت «اوست که بخشید» توجه کنید. عیسی شخصاً پنج نوع خدمت را تعیین کرده است. در بدن مسیح، رهبرانی هستند که «در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۷) خدا به طور خاص توضیح می‌دهد که آنان باید به وسیله‌ی «حقوق دوبرابر»<sup>۱۷</sup> محترم شمرده شوند.

در طول سی و پنج سال مسافرت، هرگز استثنایی برای این فرمان ندیده‌ام. به کلیساهایی رفته‌ام که در آنها شبان و کمک شبان حقوق کافی دریافت نمی‌کرده‌اند. خودروهای کهنه داشتند و در خانه‌های اجاره‌ای و نامناسب زندگی می‌کردند، در حالی که بسیاری از اعضای کلیسا صاحب خودروها و خانه‌های نو و زیبا بودند و فرزندان‌شان به مدرسه‌هایی بهتر می‌رفتند. اما واقعیت طعنه‌آمیز این است: وقتی وضعیت مالی اعضای کلیسا را بررسی می‌کنید، درمی‌یابید که بیشترشان دچار گرفتاری مالی هستند. تجار دائماً دچار رکود و یا حتا ضررهای طولانی مدت‌اند. در نتیجه، بسیاری مقروض هستند و بسیاری از خانواده‌ها مرتب دچار مشکلاتی می‌شوند که باعث به تاراج رفتن اندوخته‌هایشان می‌شود. به نظر می‌رسد هیچ‌کس پول اضافه برای کمک به نیازمندان ندارد. آیا این نتیجه‌ی ناطاعتی ایمان‌داران از فرمان خدا در جهت احترام و پرداخت حقوق کافی به رهبران‌شان نیست؟

همه چیز زمانی روشن‌تر می‌شود که مثالی برعکس همین مثالی که ذکر شد را مورد بررسی قرار دهیم. به کلیساهایی هم رفته‌ام که شبان و کمک شبانان حقوق خوبی دریافت می‌کرده‌اند. بسیاری اوقات، اعضای کلیسا برای این خادمان کارهای خاصی می‌کنند: برایشان هدیه می‌خرند، آنها را به شام‌های عالی دعوت می‌کنند و دیگر انواع محبت و توجه را به آنان نشان می‌دهند. با مطالعه‌ی خانواده‌هایی که برای مدتی در این نوع کلیسا پا گرفته‌اند و عضو بوده‌اند، متوجه می‌شویم که زندگی پیروزمند و رو به رشدی دارند. شاغلین در بازار کسب و کار به شکلی ثابت از موفقیت و کامیابی برخوردارند. آنان همیشه برای کمک به بیوه‌زنان، مادران تنها و خانواده‌های نیازمند منابع کافی در اختیار دارند. در کل، چنین کلیساهایی می‌توانند خدمتی بیش از کلیساهای قبلی که از آنها صحبت شد، انجام دهند و خدمات میسیونری را حمایت کنند. من هرگز استثنایی در این مورد ندیده‌ام و این نباید ما را شگفت‌زده کند، چون همه چیز به اصل احترام بازمی‌گردد.

به این مسئله فکر کنید. نخستین نوع کلیساهایی که بدان‌ها اشاره کردم، به این افتخار می‌کنند که با پرداخت حقوق کم به شبانان و کارمندان کلیسا بودجه را هدر نداده‌اند. طرز فکر آنان این است که بدین وسیله قادر خواهند بود بودجه‌ی بیشتر به امور پادشاهی خدا از جمله حمایت مالی از مبشرین، کمک به نیازمندان و غیره اختصاص دهند. اما از آن‌جا که از فرمان خدا برای پرداخت حقوق بالا به رهبران‌شان خودداری می‌کنند، نمی‌توانند به نیازمندان کمک کنند. میزان کمک‌های مالی آنها بسیار کمتر از گروه اولی است که در بالا به آنها پرداختیم. چون صاحبان کسب و کار در این کلیسا درگیر مشکلات مالی هستند و در نتیجه کلیسا به میزان مورد نیاز هدایا دریافت نمی‌کند. چرا اغلب این واقعیت را خوب درک نمی‌کنیم که حکمت و مشورت خدا همیشه راه حقیقی رسیدن به موفقیت و پیروزی است؟ وقتی از اطاعت کردن آنچه خدا در کلامش گفته سرپیچی می‌کنیم، با این باور که با تکیه بر عقل و توان خودمان بیشتر از خود او می‌توانیم به پیشرفت امور پادشاهی‌اش کمک کنیم، در واقع چنین طرز فکری نمودی از غرور و یا فروتنی کاذب در ماست. با این نگرش تلویحاً اعلام می‌کنیم که ما از خدا بیشتر می‌دانیم. خداوند نیازمندان و فقرا را دوست دارد، اما در عین حال به ما فرمان می‌دهد به کسانی که در تعلیم کلامش زحمت می‌کشند، حقوقی دو برابر بپردازیم.

من قبول دارم که از این حقیقت سوءاستفاده شده است - مخصوصاً توسط تعداد اندکی از خادمان در آمریکا. وقتی می‌شنوم که رهبران مرتب درباره‌ی پول و مسایل مادی صحبت می‌کنند، غمگین می‌شوم. آنان بسیار مرفه زندگی می‌کنند و تمرکزشان بیشتر بر مسایل زودگذر و زندگی لذت‌بخش است تا نجات زندگی‌های آسیب‌دیده و جان‌های مردم. آنان نزدیک بودن به ضربان قلب خدا را از دست داده‌ان و راه مزدوران را در پیش گرفته‌اند. بنابراین موعظه‌هاشان دچار انحراف شده و تأثیرش را از دست داده است. بشنوید که خدا به چنین رهبرانی چه می‌گوید:

«دیده‌بانان اسرائیل کورند؛ آنان جملگی عاری از معرفتند! جملگی سگانی گنگ را مانند که پارس کردن نتوانند! دراز می‌کشند و رؤیایها می‌بینند، و چُرَت زدن را دوست می‌دارند. آنان سگانی حریصند، که سیری نمی‌شناسند؛ شبانانی بی‌فهمند، که جملگی به راه خود برگشته‌اند و هر یک در پی نفع خویشند.»

به کلمات آخر توجه کنید: «هر یک در پی نفع خویشند» ترجمه‌ی CEV می‌گوید: «شما شبانانی هستید که به خاطر منفعت شخصی با گوسفندان خودتان بدرفتاری می‌کنید.» رهبرانی هستند (خوشبختانه تعدادشان اندک است) که از زنان، پول و دیگر دارایی‌های کلیسا که برای خدمت در نظر گرفته شده در جهت لذت شخصی‌شان استفاده کرده‌اند. آنان حقیقت اصل احترام را تحریف کرده‌اند. آنان به یک طرز فکر تاریک رسیده‌اند- هدف کار خدمت در نزد آنان بالکل تغییر یافته است؛ کار خدمت به آنان سپرده شده تا آنان را خدمت کند. آنها از نقطه تمرکز اصلی خدمت مبنی بر به‌قدر کفایت خدمت کردن به قوم خدا و رساندن مژده انجیل به مرم بیرون از کلیسا، منحرف شده‌اند. اگر توبه نکنند و تغییر نیابند، پایان‌شان اسفبار خواهد بود.

بله، در گذشته در میان سازمان‌های خدماتی (مینستری) و همین‌طور در زندگی بعضی شخصیت‌های کتاب‌مقدس، می‌توان به نمونه‌هایی از سوءاستفاده از اصل احترام اشاره نمود؛ اما لازم است این سؤال را از خود بپرسیم که آیا این سوءاستفاده‌ها باید موجب شوند که ما از فرمان خداوند مبنی بر احترام گذاشتن به خادمان خدا از طریق پرداخت حقوق دوبرابر ناطاعتی کنیم؟ از دیدگاه خدا، اشتباه را با انجام دادن اشتباهی دیگر نمی‌توان تصحیح نمود.

## تحولی شگفت‌انگیز

واضح‌ترین نمونه‌ای که از نشان ندادن احترام مالی مناسب به رهبر کلیسا شاهدش بوده‌ام، در سال‌های آغازین سفرهایم اتفاق افتاد. به یاد دارم که من و همسرم برای خدمت به کلیسایی صد و بیست نفره مسافرت کردیم. این کلیسا سال‌ها تأسیس شده بود و تعداد اعضایش از سی و پنج نفر تا صد و بیست نفر در نوسان بود و هرگز نتوانسته بود به سطحی جدید در اثرگذاری بر مردم چه در شهر خود و چه در مناطق اطراف که در حدود دوصد و پنجاه هزار نفر سکنه داشت، برسد.

ما برای برگزاری سمیناری چهار روزه در آن جا برنامه‌ریزی کرده بودیم. شبان کلیسا از ما خواست در خانه‌ی خودش بمانیم، چون تأمین هزینه اقامت در هتل برای کلیسا دشوار بود. از آن جایی که او از همان زمانی که خدمت سیارمان را شروع کردیم از دوستان ما بود، پیشنهادش را قبول کردیم.

شنبه شب رسیدیم و دیدم که آن زوج نه در خانه‌ای ویلایی بلکه در آپارتمانی دو

طبقه و اجاره‌ای زندگی می‌کنند. موترشان کهنه بود و وسایل زیادی نداشتند ولی آنچه را که داشتند برای رفاه ما در اختیارمان قرار دادند. مهمان نوازی همسر شبان فوق‌العاده بود و هر دو بسیار مهربان و خونگرم بودند. تعجب کردم که همسر شبان هنوز در یک شرکت هواپیمایی بزرگ به عنوان مهماندار کار می‌کرد. او تقریباً پانزده تا هجده روز در ماه، خارج از شهر بود.

جلسات نسبتاً خوب برگزار شد ولی فشاری ملموس بر فضا حاکم بود. ما نتوانستیم شکافی برای آمدن حضور، قدرت و مسح خدا ایجاد کنیم. گویی مانعی سر راه دریافت برکت از آسمان وجود داشت. اعضای کلیسا صمیمی به نظر می‌رسیدند و بسیاری خدا را عمیقاً دوست داشتند. همین مرا بیشتر گیج می‌کرد.

روز سوم، زمانی قابل توجه را در دعا سپری کردم. روح آشفته بود و از تشخیص و علاج مشکل موجود، ناتوان بودم. وقتی در دعا بودم مدام به این فکر می‌کردم که این شبان و همسرش، چگونه در بی‌توجهی دیگران نسبت به مسایل مالی‌شان زندگی می‌کنند. سرانجام شنیدم که خدا می‌گوید: «تو باید در جلسه‌ی امشب، این مسئله را حل کنی!»

پرسیدم چطور و خدا به من نشان داد که برای شکستن مانع باید به مردم درباره‌ی اهمیت بخشیدن برکات مالی به شبان‌شان، تعلیم دهم. شدیداً احساس می‌کردم که باید من هدایا آخر جلسه را برای شبان و همسرش جمع کنم، ولی نمی‌دانستم که دقیقاً چطور باید این کار را انجام دهم.

آن روز بعدازظهر، شبان کلیسا به من گفت: «جان، امشب نمی‌خواهم من برای خدمت شما هدایا جمع‌آوری کنم. می‌خواهم خودت این کار را بکنی!» لبخند زدم و فهمیدم که حالا دری باز شده است. به جای برای خدمت خودمان هدایا جمع بکنم، می‌خواستم هدایا را برای شبان و همسرش جمع کنم. وقتی آن شب شبان مرا معرفی کرد، هنگام بالا رفتن از پله‌های سحن در گوشه نجواکنان گفت: «جان، یادت باشد، تو در مورد هدایا کاملاً آزادی عمل داری!»

من فقط لبخند زدم. می‌دانستم که از عملکرد من کاملاً غافلگیر خواهد شد. پشت تریبون ایستادم و از کلیسا خواستم تا کتاب مقدس‌هایشان را باز کنند و اول تیموتائوس ۱۷:۵ را بخوانند. چهل و پنج دقیقه‌ی بعد را صرف تعلیم درباره‌ی اهمیت تأمین مالی شبان کلیسا توسط اعضا نمودم.

نمی‌دانم چگونه بنویسم که فردی خودشیفته به‌نظر نرسم، صرفاً باید بگویم که

آن کلیسا را شدیداً توبیخ کردم. در لحظه‌ای گفتم: «چرا همسر شبان‌تان باید بیرون از کلیسا کار کند و مجبور باشد نصف ماه را در مسافرت سپری کند؟ این زوج باید چنان از نظر مالی در رفاه باشد که همسر شبان بتواند در کنار شوهرش در خانه بماند».

چهره‌ی شبان، رفته‌رفته سرخ‌تر و سرخ‌تر می‌شد، او از این پیشامد عصبی بود و می‌ترسید که مردم فکر کنند که او از من چنین کاری را خواسته و در نتیجه احتمالاً چند خانواده از آمدن به کلیسا منصرف خواهند شد. (می‌خواهم نکته‌ای را توضیح دهم. وقتی برای موعظه به کلیسایی دعوت می‌شوم هرگز در مورد آموزه‌هایی که جزو اصول بنیادین مسیحیت نیستند و با آگاهی از اینکه دیدگاه شبان آن کلیسا با دیدگاه من در خصوص آن آموزه‌ی خاص متفاوت است، موعظه نمی‌کنم. در این مورد نیز، از قبل از دیدگاه شبان درباره‌ی این موضوع کاملاً نامطلع بودم و در هنگام صحبت، به تدریج متوجه نگرانی رو به افزایش شبان، در چهره‌ی او شدم.)

می‌توانم با شادی بگویم که کلیسا پیغامی را که خدا آن شب در قلبم گذاشته بود، پذیرفت. در پایان موعظه، چنین گفتم: «از من خواسته شده بود که امشب برای خدمت خودمان هدایا جمع‌آوری کنم، با این حال چنین نخواهیم کرد. هدایای امشب، به شبان و همسرش تعلق خواهد گرفت و در ضمن با دادن این هدیه معافیت مالیاتی برای شما محاسبه نخواهد شد. می‌خواهم میزان سپاسگزاری‌تان را برای این هدیه‌ی خدا به شما- شبان‌تان- نشان دهید.

هدایا جمع‌آوری شد و جلسه به پایان رسید. من با چند نفر صحبت کردم و شبان به دفترش رفت. وقتی متوجه شدم از سالن بیرون رفته، به دنبالش رفتم. وقتی به او رسیدم، دیدم که صورتش دیگر سرخ نیست، بلکه کاملاً طبیعی است. بلافاصله فهمیدم که کمی بعد، خبر خوشی خواهم شنید.

پرسیدم: «چه قدر هدیه جمع‌آوری شده بود؟»

او میزان هدایا را گفت. از شنیدن‌اش شوکه شدم. بیش از سه برابر حداکثر هدیه‌ای که در جلسات صبح یک‌شنبه تا به حال جمع‌آوری شده بود! می‌دانستم که خوب بود، ولی آنچه شنیدم، بالاتر از حد تصور من از توانایی چنین کلیسای کوچکی بود.

دوشنبه‌ی بعد، شبان با من تماس گرفت. او با صدای هیجان‌زده گفت: «جان، برای تو ویدیوی جلسه‌ی یک‌شنبه را می‌فرستم.» از پیشنهادش غافلگیر شدم و جواب دادم: «خوب است! به موعظه‌ی دیروزت گوش می‌دهم!»

او بلافاصله گفت: «جان، من موعظه نکردم. اعضای کلیسا به مدت دو ساعت بالای صحنه می‌آمدند تا از معجزات و تغییرات در مسایل مالی‌شان که در هفته‌ی گذشته رخ داده بود، شهادت دهند.»

من متعجب بودم، ولی غافلگیر نشدم. می‌دانستم که خدا کاری عظیم انجام خواهد داد، ولی نه به این سرعت!

سه سال بعد، به همان کلیسا رفتم. آنان دیگر جلسات را در زیرزمین برگزار نمی‌کردند، بلکه ساختمان یک مکتب را بازسازی و به آن نقل مکان کرده بودند، و نه فقط این، بلکه آن را خریده بودند. تعداد اعضایشان پنج برابر شده بود. همسر شبان توانسته بود از کارش انصراف دهد، چون از نظر مالی از جانب کلیسا محترم شمرده شده بود و در نتیجه‌ی آن، خانواده‌ها و بازرگانان کلیسا، ثروتمند شده بودند.

### «نگو از چیزی خوشت آمده»

این اصل رد خور ندارد. اگر از نظر مالی به رهبران روحانی‌مان احترام بگذاریم، در زندگی شخصی خودمان برکت خواهیم یافت. من به دکتر دیوید چو<sup>۱۸</sup>، شبان بزرگ‌ترین کلیسای دنیا واقع در سئول کوریا جنوبی، فکر می‌کنم. او سال‌ها پیش این کلیسا را شروع کرد. دو نفر از اعضای کلیسای او به من گفته‌اند که حالا، در زمان نگارش این سطور، در کلیسای او بیش از پنجاه هزار میلیونر عضو هستند.

من در چند فرصت، با او همراه بوده‌ام، با او گلف بازی کرده‌ام و به همراه او و گروه خدمانش به رستوران رفته‌ام. او اغلب با چند بازرگان و کمک شبان مسافرت می‌کند. این افراد کاملاً در پی تأمین و رفاه او هستند و هرچه را که نیاز داشته باشد، برایش تأمین می‌کنند. متوجه شده‌ام که تا او برای غذا خوردن ننشیند، آنان نخواهند نشست و نهایت احترام را برای او قائل‌اند. آیا دلیل این که کلیسا دارای اعضای چنین ثروتمند است - حال آن که در محله‌ی بسیار فقیر شهر آغاز شده بود - نمی‌تواند احترام اعضا به شبان‌شان باشد؟

من دوستی صمیمی به نام آل برایس<sup>۱۹</sup> دارم. او شبان کلیسایی در کارولینای شمالی است. آل در مسابقات آماتور گلف در سال ۱۹۸۰ شرکت کرده است و گلف بازی ماهر

است. دکتر چو که از بازی گلف در کنار بسیاری از همکاران و دوستان خود لذت می‌برد، علاقه‌ی خاصی به آل داشت.

وقتی دکتر چو و همراهانش در ایالات متحده بودند، در فرصتی مناسب برای بازی با آل برنامه‌ریزی کردند. یکی از مردانی که با دکتر چو مسافرت می‌کرد، از موتر اجاره‌ای شان پیاده شد و بکس گلفاش را بیرون آورد. او تازه این بکس جدید گلف را از جاده پنجم نیویورک به قیمت هزاران دالر خریده بود. آل از روی ادب و با کمال مهربانی، گفت که چقدر بکس زیبایی است. ناگهان، در کمال تعجب آل، این مرد تمام چوب‌های گلفش را از آن بکس بیرون آورد و بعد چوب‌های آل را از بکس او بیرون آورد و در بکس مدل جدید خودش گذاشت. آل به سرعت گفت: «نخیر، صبر کن، چه کار می‌کنی؟»

مرد کُرهای گفت: «من به شما احترام می‌گذارم، می‌خواهم این بکس را به شما تقدیم کنم!» دوستم سعی کرد منصرف‌اش کند، ولی تصمیم آن مرد قاطعانه بود.

چند ماه بعد، آل به کوریا جنوبی رفت و باز هم فرصتی برای بازی با دکتر چو و دوستانش پیدا کرد. او کفش گلفی در فروشگاه دید و گفت: «وای! عالی به نظر می‌رسه!» یکی از مردان دکتر چو، بلافاصله کفش‌ها را از ویترین برداشت و برای پرداخت پولش به صندوق رفت. آل گفت: «نخیر، نخیر! من کفش لازم ندارم. فقط در مورد زیبایی‌شان اظهار نظر کردم!»

آن مرد جواد داد: «نخیر آقا، من به شما احترام می‌گذارم و می‌خواهم شما صاحب این کفش باشید.»

وقتی آل این وقایع را برایم تعریف می‌کرد، لبخندی تأثیرگذار زد و گفت:

«یاد گرفتم که در حضور مردان دکتر چو، نگویم از چیزی خوشم می‌آید، چون بلافاصله آن را برایم می‌خرند.» این ایمان‌داران در سطح بالایی به رهبران احترام می‌گذارند و به همین دلیل برکت یافته‌اند.

## زندگی پربرکت

دوست دیگری داشتم، جک، که نزد خداوند رفته است. او زندگی بسیار پیروزمند و پرقوتی داشت و صدها هزار نفر از خدمت او برکت و تأثیر یافتند.

وقتی جک جوان بود و تازه خدمتش را شروع کرده بود، شبان‌اش نیز صاحب کلیسایی شناخته شده و مورد احترام در ایالات متحده بود. جک پس از سال‌ها خدمت به

شبانش، برای شروع کلیسایی به قسمت دیگری از کشور اعزام شد. جماعت کلیسای او طی چند سال به پنج هزار نفر رسید. من بارها برایشان موعظه کردم و ما بودن در کنار یکدیگر را دوست داشتیم. یادم هست که یک روز برایم تعریف کرد تا چه اندازه به شبان قبلی اش احترام می‌گذارد و به او محبت کرده و گرامی می‌دارد و از او به عنوان پدر روحانی خود، یاد می‌کرد. بعد جک گفت: «جان، هر بار که شبانم را می‌بینم، به او چکی به مبلغ هزار دالر هدیه می‌دهم.» من از سطح احترام او در شگفت بودم. گفته‌های او باعث شد به این مسئله فکر کنم که او از چه پاداش عظیمی در زندگی اش بهره می‌برد. اعضای کلیسایش او را عمیقاً دوست داشتند. مراسم خاکسپاری او چهار ساعت طول کشید و کلیسا لبریز از جمعیت بود و گنجایش کافی نداشت. بیش از پنج هزار نفر برای ادای احترام به او در مراسم شرکت کرده بودند. نه فقط اعضای کلیسا بلکه عده‌ی بسیاری از صاحبین مشاغل شهر که عضو کلیسای او هم نبود. اکثر ساکنان شهر و مناطق اطراف او را می‌شناختند و به او احترام می‌گذاشتند.

کلیسای جک برای او احترام قائل بود. آنها تلاش می‌کردند حقوق بالایی به او پرداخت کنند، اما به خاطر سرمایه‌گذاری‌های حکیمانه‌ای که جک انجام داده بود، به حقوق کلیسایی نیاز نداشت. او تصمیم گرفته بود که حقوقش را به خود کلیسا بازگرداند. افرادی همچون جک را که در این اندازه برکت زندگی کنند، بسیار کم دیده‌ام. همسر و دخترانش او را به شدت دوست داشتند. او در خانه‌ای زیبا زندگی می‌کرد و دوستان بسیاری داشت. جک، پدر روحانی اش را از نظر مالی محترم شمرد و به همین دلیل، شایسته‌ی پاداشی فراوان در تمام حوزه‌های زندگی اش شد.

## در جلسات ما

«ای عزیز، تو در همه‌ی کارهایت برای برادران، امانت خود را نشان می‌دهی، بخصوص اینکه نزد تو بیگانه‌اند. ایشان نیز در حضور کلیسا بر محبت تو شهادت داده‌اند؛ پس کاری نیکو می‌کنی اگر ایشان را آنگونه که سزاوار خداست، روانه‌ی سفر کنی. زیرا که ایشان به خاطر آن نام عزیمت کرده‌اند و از غیریهودیان کمکی دریافت نداشته‌اند. پس باید که ما چنین کسان را حمایت کنیم تا با ایشان در پیشبرد حقیقت همکاری کرده باشیم.»



در طی مسافرت و خدمت به کلیساهای بسیاری در سراسر دنیا، مشاهده کرده‌ام که نتایج خدمت در کلیساهایی که از تیم ما به نحوی عالی مهمان‌نوازی نموده‌اند، با کلیساهایی که ما را به چشم مسافرانی عادی دیده‌اند، متفاوت بوده است.

به مکان‌هایی رفته‌ام که از شدت تعجب از خودم پرسیده‌ام، اصلاً چرا مرا دعوت کرده‌اند؟ ما را در هتل‌های ارزان قیمت یا بدون امکانات جا داده‌اند؛ هتل‌هایی که در اتاق‌های‌شان حتا گیل‌اس آبی پیدا نمی‌شد و هیچ خدماتی در آنها عرضه نمی‌گردید. در بعضی نقاط، در دفتر شبان، با گرمی و آغوش باز پذیرفته نشده‌ام، بلکه رفتارشان حاکی از چنین تفکری بوده: «من از تو چنین و چنان انتظاری دارم!» و عده‌ای هم چنین رفتار کرده‌اند: «کاری که این‌جا انجام می‌دهیم، بسیار مهم است و باید خوشحال باشی که به تو فرصت حرف زدن داده‌ایم!»

وقتی به اعضا معرفی شده‌ام، آنان با نگاهی بی‌میل نشستند و به من نگریسته‌اند. حتا می‌شد صدای افکارشان را شنید: «ما همه‌ی این‌ها را شنیده‌ام. تو چه حرف متفاوتی داری؟» وقتی صحبت می‌کردم، احساس می‌کردم که انگار در دادگاه ایستاده‌ام. از چنین جلساتی، با احساس فرسودگی بیرون آمده‌ام. به جای آن که با قلب‌هایی تشنه استقبال شوم، تمام مدت را به سختی در برابر ضدیت و مقاومت آنان گذرانده‌ام. سپس شبان‌شان چکی با چنان مبلغ اندکی به من داده که اگر هدایای هفتگی کلیسایش به همان اندازه بود، هرگز نمی‌توانست به موجودیت‌اش ادامه دهد. خوشحالم که بگویم این موارد مرتب تکرار نمی‌شوند.

پیشامدی خاص را به خوبی به یاد دارم. از من دعوت شده بود که همراه با خادمی دیگر، کنفرانسی یک هفته‌ای برگزار کنیم. شبان کلیسا گفت که در طول کنفرانس، مبلغ دوصد و پنجاه هزار دالر هدایا جمع‌آوری شده است. برای آنان خیلی خوشحال بودم، اما وقتی برمی‌گشتم چکی ششصد دالری برای خدمت‌مان دادند. نهایتاً می‌توان آن را انعام تلقی کرد و آن هم نه انعامی خوب. اگر فقط ده درصد هدایای جمع شده را حساب می‌کردند، بیست و پنج هزار دالر می‌شد، اما مبلغی که به ما دادند کمی بیشتر از دو دهم درصد (۰/۲ درصد) بود.

آموخته‌ام که این رفتارها بر خدمت ما اثر نمی‌گذارند، چون همیشه خدا از راه‌های دیگر، نیازهای ما را برآورده می‌سازد. در گذشته، هر بار کلیسایی به ما «انعام» داده است (فکر می‌کنم حتا نتوانم نامش را انعام بگذارم، چون از استانداردهای انعام هم کمتر است)،

همان هفته، از طریق پُست هدیه‌ای بسیار بزرگ از طرف شخصی دریافت کرده‌ایم و یا به کلیسایی دیگر رفته‌ایم که به ما هدیه‌ای چشمگیر داده‌اند. من این را دوست دارم چون انگار خدا به ما می‌گوید: «من در جریان همه چیز هستم!»

من وفاداری خدا را نسبت به تدارک مایحتاج‌مان دیده‌ام و هرگز به خاطر چنین رفتارهایی خواب شبم مختل نشده است. اما تأسفم برای کسانی است که این خرده‌نان‌ها را به ما می‌دهند. آنان فرصت را برای دریافت پاداشی عظیم به خاطر بی‌احترامی به شخصی که عیسی نزدشان فرستاده، از دست می‌دهند.

برعکس، به جلساتی هم رفته‌ام که از لحظه‌ی رسیدن‌ام به فرودگاه تا لحظه‌ای که دوباره مرا به فرودگاه ببرند، با شور و هیجان پذیرفته شده‌ام و با نهایت مهربانی و بهترین پذیرایی از من استقبال شده است.

وقتی به اتاق هتل وارد شده‌ام، با سبزی بزرگ پر از میوه و انواع نوشیدنی‌ها و خوراکی‌هایی که برای یک هفته کافی بودند، به من خوشامد گفته شده است. کلیسایشان با دفتر ما تماس گرفته تا بپرسد من چه نوع غذاهایی را دوست دارم که برایم آماده کنند. حتی زمانی که به اتاق هتل وارد شده‌ام، دریافته‌ام که هدایایی همچون خودکاری زیبا، توپ‌های گلف، لباس یا عطر برایم گذاشته‌اند. مرا در بهترین هتل منطقه جا داده‌اند و تأکید کرده‌اند که از من در اتاقم پذیرایی شود و امکاناتی در اختیارم قرار گیرد که احساس کنم در خانه‌ی خود هستم. این کارها را نه فقط برای من، بلکه برای تمام همراهان و دستیارانم که با من مسافرت می‌کنند، انجام داده‌اند.

وقتی پشت منبر ایستاده‌ام، مردم سر پا ایستاده و با کف زدن‌هایشان به من خوشامد گفته‌اند. آنان از خدا تشکر کرده‌اند که پیام‌آورش را نزدشان فرستاده و با هیجان و اشتیاق به کلام خدا گوش داده‌اند. با دقت به کلام گوش کرده و هیچ‌کس در طول جلسه حرکت نکرده و با دیگری حرف نزده، چون نمی‌خواستند حتی یک نکته را از دست بدهند. آنان در طول جلسه، به حضور خدا خوشامد گفته‌اند و در پایان با سرعت به سوی میز انتشارات رفته‌اند تا کتاب‌ها و جزوه‌های بیشتری از انتشارات سازمان خدماتی ما بخرند.

این کلیساها، پس از مدت یک ماه یا حتی یک سال، باز با دفتر ما یا خود من تماس گرفته و گفته‌اند: «وقتی شما آمدید، ما تبدیل شدیم» یا «خادمان و اعضای کلیسا هرگز مانند گذشته نخواهند بود، گویی به سطحی بالاتر دست یافته‌ایم!» گاهی در

دروم می‌خندم، چون شاید هفته‌ای پیش از آن به کلیسایی رفته بودم که با ما همچون رهگذری معمولی برخورد کرده بودند. با هدف و پیغامی یکسان به آنان خدمت کرده بودم، اما نتیجه‌ای بسیار اندک عاید شده بود و هیچ بازخوردی پس از آمدنم دریافت نکرده بودیم. این مسئله باز هم نشان می‌دهد که هیچ چیز به من بستگی ندارد، بلکه به چگونگی پذیرفته شدنم.

عیسی می‌گوید: «هرکه شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و هر که مرا بپذیرد، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» اگر عیسی شبان کلیسایتان بود یا در آخر هفته‌ای خاص برای دیدار و خدمت به کلیسایتان می‌آمد، چگونه او را می‌پذیرفتید؟ واقعیت این است که استقبال و نحوه‌ی برخورد ما با کسانی که او فرستاده، دقیقاً بازتاب‌گر نحوه‌ی برخورد ما با اوست و همچنین دقیقاً نشانگر نحوه‌ی برخورد ما با پدر می‌باشد.

## خداوند را تکریم نمایید

ببایید دوباره به اصل احترام بازگردیم، خدا می‌گوید: «حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.» (اول سموئیل ۲:۳۰)

این آیه باید در وجود ما حک شود. خدا به کسانی که او را محترم شمارند، احترام خواهد گذاشت. با صدای بلند بگویید: «اگر به خدا احترام بگذارم، او به من احترام خواهد گذاشت!» بارها و بارها تکرارش کنید، در موردش تعمق کنید و بگذارید عمیقاً در قلبتان نفوذ کند. با احترام گذاشتن به خدا شما احترام او را نسبت به خوتان جلب می‌کنید. این واقعیتی شگفت‌انگیز است. ببایید این حقیقت را عمیق‌تر بررسی کنیم. می‌خوانیم:

«خداوند را با دارایی خود حرمت دار و با نوبرهای همه‌ی محصول خویش...»

- امثال ۳:۹

به ما گفته شده که خدا را با دارایی‌مان احترام کنیم. ترجمه‌ی انگلیسی AMP کتاب مقدس چنین می‌گوید: «از مایملک و درآمد خود (از راه درست) خداوند را احترام بگذار و از همه‌ی نوبرهای محصولات خود.» در ترجمه‌ی CEV می‌خوانیم: «با تقدیم

پول خود به خداوند، او را محترم بشمار». یکی از راه‌های احترام به خدا، دادن پول‌مان به اوست. سؤال این جاست که چگونه می‌توانیم پول‌مان را به او بدهیم؟ چون او از واحد پولی ما استفاده نمی‌کند. پاسخ بسیار ساده است: با دادن پول به کسانی که او نزدتان می‌فرستد.

اگر موضوع دهیک و هدایا را در کتاب مقدس به خوبی مطالعه کنید، متوجه خواهید شد که آنها برای سه هدف اصلی مشخص شده‌اند: نخست برای تأمین زندگی خادمی که برای خدمت به ما تعیین شده‌اند. همان‌طور که قبلاً در همین فصل آشکارا دیدیم، آنان شایسته‌ی «حقوق دو چندان» هستند. دوم: برای برطرف کردن نیازهایی که خادمان دارند تا بتوانند کار خدمت را به پیش ببرند. و سوم: برای این‌که خادمان قادر به کمک به نیازمندان، بیوه‌ها، یتیمان و غریبان باشند. می‌خواهم برای هر مورد فقط یکی از آیات بسیار را ارائه کنم. مورد نخست در سخنان پولس در رساله‌ی اول خطاب به قرنتیان یافت می‌شود: «اگر ما بذر روحانی در میان شما کاشتیم، آیا امر بزرگی است که محصولی مادی از میان شما برداشت کنیم؟ ... به همین‌سان، خداوند حکم کرده است که معاش واعظان انجیل، از انجیل تأمین شود.» (اول قرنتیان ۹: ۱۱ و ۱۴)

ترجمه‌ی NLT چنین می‌گوید: «خداوند فرمود: هر که خبر خوش را اعلام نماید باید از جانب کسانی که از آن به‌رمند شده‌اند، حمایت شود». همین اصل، در عهد عتیق هم وجود دارد. معیشت کاهنان و لایویان از دهیک‌های مردم تأمین می‌شد. به آنان هیچ زمینی برای کشت داده نشد، ولی به قبایل دیگر داده شده بود. هدف دوم در سخنان پولس خطاب به کلیسای فیلیپی یافت می‌شود:

«شما نیز ای فیلیپیان، نیک می‌دانید که در اوایل ایمانتان به انجیل، پس از آنکه مقدونیه را ترک کردم، هیچ کلیسایی جز شما در امر دان و گرفتن با من شریک نشد. زیرا حتی زمانی که در تسالونیک بودم، چند بار برای رفع احتیاجاتم فرستادید... وجه کامل به من پرداخت شد و بیش از احتیاج خود دارم. حال که کمک ارسالی شما را از لپاف‌رودیتوس دریافت کرده‌ام، از همه چیز به فراوانی برخوردارم. هدیه‌ی شما عطر خوشبو و قربانی مقبولی است که خدا را خشنود می‌سازد.»

می‌بینید که هدایای مالی آنان باعث شده که پولس بتواند کاری را که برایش دعوت شده است، به انجام رساند. به بیان ساده، ایجاد و اداره نمودن خدمتی برای عموم، نیازمند منابع مالی است. پولس با توصیف خودش «بیشتر از کفایت» داشت. در اصل، آنها از طریق دادن هدایا به پولس، با او در کار رساندن مژده‌ی انجیل به مردم همکار شده بودند.

در مورد سوم، خدا در عهد عتیق فرمان داده بود که دهیک‌ها به لایوان (خادمان) داده شود و به غریبان، یتیمان و بیوه‌زنان. (تثنیه ۲۶:۱۲ را بخوانید) در عهد جدید، رهبران همگی موافق بودند: «فقط خواستند که فقرا را به یاد داشته باشیم، که البته این به واقع کاری بود که من خود نیز مشتاق انجامش بودم.» (غلاطیان ۲:۱۰)

کلمه‌ی فقرا شامل غریبان، یتیمان و بیوه‌زنان می‌شود. وقتی هدیه‌ی مالی به خادمان تقدیم می‌کنیم، در واقع به‌طور غیرمستقیم به کسانی که شاید هرگز نتوانیم ملاقات‌شان کنیم، کمک کرده‌ایم. همان‌طور که پیش‌تر گفتم، وقتی دارایی‌مان را به خادمی که خداوند آنها را برای کار خدمت برگزیده است، به خدا احترام می‌گذاریم. پس باید بپرسیم: چه تعدادی امروزه با دریغ دارایی‌شان از خدمت به خدا، به او بی‌احترامی می‌کنند؟ عده‌ی بسیاری دهیک نمی‌دهند و بسیاری از دادن هدایا به کسانی که بذره‌ای حقایق روحانی را در زمین زندگی‌شان کاشته‌اند، خودداری می‌نمایند. آنان گله‌مندند که چرا خادمان از جماعت پول درخواست می‌کنند و چنین می‌گویند: «چرا آنها نمی‌توانند بدون صحبت درباره‌ی پول، فقط موعظه‌شان را بکنند؟ این اواخر اصلاً اوضاع و احوال مالی خوبی ندارم.» آیا همین مسئله نمی‌تواند دلیل مشکلات و چالش‌های مالی‌ای باشد که چنین افرادی در آنها گرفتار شده‌اند؟ آیا آنها کار خدا را مهم‌تر از هر چیز دیگری می‌دانند؟ در اصل، آنها خودشان را از خدا محترم‌تر می‌شمارند.

«پس حال خداوند لشکرها چنین می‌گوید: به راه‌های خویش نیک بیندیشید! بسیار کاشته‌اید، ولی کم درویده‌اید؛ می‌خورید، اما هرگز سیر نمی‌شوید؛ می‌نوشید، اما هرگز سیراب نمی‌گردید؛ می‌پوشید، اما گرم نمی‌شوید؛ و آن که مزد می‌گیرد، مزد خود را در کیسه‌ی سوراخ می‌نهد!» خداوند لشکرها چنین می‌فرماید: به راه‌های خویش نیک بیندیشید! بر فراز کوه‌ها برآمده، چوب بیاورید و این خانه را بنا کنید، تا از آن خشنود شوم و جلال یابم. این فرموده‌ی خداوند. بیش از اینها انتظار داشتید، اما

بنگرید که چه اندک حاصل آمد. و آنگاه که همان اندک را به منزل بردید، بر آن دمیدم و بر باد شد. چرا؟ خداوند لشکرها می‌فرماید: به سبب خانه‌ی من که ویران مانده است، در حالی که شما هر یک به خانه‌ی خویش مشغولید!»

- حَجّی ۱: ۵-۹

چقدر روشن و آشکار! تصور کنید بسیاری از قهرمانان کتاب مقدسی که مورد تحسین ما هستند، همان نگرشی را داشتند که امروزه بسیاری درباره‌ی خادمینی که در زمان تنگی دایماً از پول و هدیه دادن صحبت می‌کنند، دارند. بیوه‌زنان بسیاری در زمان ایلیا، به خاطر قحطی جان خود را از دست دادند. اما یکی از آنان زنده ماند، چون اصل احترام را رعایت نمود. او و پسرش فقط به اندازه‌ی یک وعده غذا، آرد و روغن داشتند و پس از آن باید می‌مردند. اما نبی به او گفت که اول برای او، کیک بپزد. اگر در دنیای امروز چنین اتفاقی می‌افتاد، هم کلیسا و هم رسانه‌ها چه جفای سنگینی به چنین نبی‌ای می‌رساندند. بسیاری شکایت می‌کردند: «چه طور می‌توانی از زن فقیری که در قحطی به سر می‌برد، چیزی بخواهی؟ اول تو باید به او چیزی بدهی!» با این حال کلام خداوند مقرر کرده بود که نبی به آن زن بگوید که با غذا دادن به خادم خدا، خدا را در اولویت قرار دهد. اگر آن بیوه‌زن به خادم از این راه احترام می‌گذاشت، خدا نیز او را محترم می‌شمرد. بیوه‌زن چنین کرد و خدا هم مطابق وعده‌اش عمل نمود. روغن و آرد او در تمام دوران قحطی به پایان نرسید. (اول پادشاهان ۱۷ را بخوانید)

وقتی ده یک و هدایا را از کسانی که خدا نذرمان فرستاده دریغ کنیم، فقط به خودمان آسیب خواهیم رساند، چون به خداوند بی‌احترامی کرده‌ایم. خود خدا از طریق نبی چنین گفته است:

«آیا انسان از خدا می‌دزدد؟ اما شما از من می‌دزدید! می‌گویید، «در چه چیز از تو دزدیده‌ایم؟» در دهیک‌ها و هدایا.»

- ملاکی ۳: ۸

اگر مرا مجبور به انتخاب بین دزدی از بانک یا دزدی از خدا کنند، دزدی از بانک را انتخاب می‌کنم. چرا؟ چون از خدا بیش از انسان می‌ترسم. خوشحالم که مجبور نیستم چنین انتخابی انجام دهم، هرگز نمی‌خواهم چیزی از کسی بدزدم. اما خدا می‌گوید: «شما

از من دزدی کرده‌اید!» توجه کنید که نمی‌گوید: شما از خادمان من دزدیده‌اید! نخیر، ما با ندادن دهیک و هدایا به خادمان، در اصل از خدا دزدی کرده‌ایم، چون دریغ نمودن از خادمی که او برای ما فرستاده، بی‌احترامی به خداست. گوش کنید که او در ادامه چه می‌گوید: «پس حال، همه دهیک‌ها را به انبارها بیاورید تا در خانه من خوراک باشد. و خداوند لشکرها می‌گوید: مرابدین‌سان بیازمایید که آیا روزنه‌های آسمان را برایتان نخواهم گشود و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که دیگر هیچ نیازی باقی نماند!» (آیه ۱۰)

توجه کنید که خود خدا تأکید می‌کند که برکت دهیک آنچنان زیاد خواهد بود که انبارهای شما گنجایش‌اش را نخواهد داشت. بنابراین، برکت چیزی خواهد بود که در هیچ جایی نمی‌توان آن را جا داد. سال‌ها شنیده بودم که خادمان می‌گویند خدا چنان از نظر مالی برکت‌مان خواهد داد که جای کافی برای جا دادن آن نداشته باشیم. می‌خواهم این گفته را به چالش بکشم. پول کالا یا جنسی جادادنی است. اگر تمام پول موجود در دنیا را می‌داشتم، می‌توانستم جایی برایش پیدا کنم. پس برکتی و پاداشی که خدا از آن صحبت می‌کند و غیرقابل جا دادن توصیف‌اش می‌نماید، چیست؟ پاسخ در امثال یافت می‌شود:

«خداوند را با دارایی خود حرمت دار و با نوبرهای همه محصول خویش؛  
 آنگاه انبارهایت به وفور نعمت پر خواهد شد و چرخش‌هایت از شراب تازه  
 لبریز خواهد گشت.»

- امثال ۳: ۹-۱۰ -

انبارهای شما، بیانگر مقدار ظرفیت شماست. انبار ممکن است دسته چک، گنجه، تانکر گاز، گاراژ و... باشد. اینها، جایی هستند که می‌توانیم چیزهای قابل جادادن را در آنها جا دهیم. درست است! خدا ما را از نظر مالی برکت می‌دهد. اما چه برکتی است که ما جای کافی برای دریافت کردن‌اش نداریم؟ پاسخ وقتی یافت می‌شود که به خواندن ادامه دهیم: «چرخش‌هایت از شراب تازه لبریز خواهد گشت.» چرخش، ظرفی بزرگ است که برای انبار کردن شراب از آن استفاده می‌شود. توجه کنید که در این آیات، این ظرف گنجایش برکت خدا را ندارد، چون او می‌گوید «لبریز» خواهد شد. شراب نشانه‌ی چه چیزی است؟ در کتاب مقدس، شراب همواره نشانه‌ی حضور تازه‌ی روح‌القدس است. خدا می‌گوید اگر به من، به وسیله‌ی بخشیدن به رهبران کلیسا، سازمان‌ها و کلیساها، احترام بگذارید، آنگاه پاداش کامل حضور مرا دریافت خواهید نمود. این

هیجان‌انگیزترین وعده است.

بارها و بارها شاهد بوده‌ام کسانی که در احترام مالی به رهبران روحانی‌شان بخشنده بوده‌اند، از نظر مالی برکت یافته‌اند و همواره در زندگی از منابع مالی کافی برای برطرف کردن نیازهای دیگران برخوردار بوده‌اند. و باز هم فراتر از این، دیده‌ام که آنان در پُری حضور خدا زندگی کرده‌اند. چرا باید شگفت‌زده شویم، مگر نه این که وعده‌ی خدا چنین است؟ درک این حقیقت، پاسخ سؤال مرا خواهد داد که چرا نمی‌توانم حضور قوی خدا را در کلیساهایی که از احترام گذاشتن خودداری می‌کنند، حس کنم، جایی که شبان‌دچار مشکلات مالی است یا جایی که با من همچون رهگذری عادی برخورد کرده‌اند. اما وقتی همین مردم توبه کرده و بخشندگی و سخاوت را آغاز نموده‌اند، حضور خدا در کلیساهایشان قوی و قوی‌تر شده است.

اگر با در نظر داشتن حقیقت بیان شده در این فصل، به خواندن کتاب مقدس بپردازید، متوجه خواهید شد که هر گاه قوم خدا به فراوانی بخشیده‌اند، معجزات، آزادی‌ها، نجات‌ها، حضور خدا و کامیابی به فراوانی به آنان داده شده است. ما نمی‌توانیم برکت خدا را بخریم، اما این اصلی روحانی است که خداوند آن را با فیض در هم تنیده است. گوش کنید که پولس به ایمان‌داران مکادونیه چه می‌گوید:

«اکنون ای برادران، می‌خواهیم شما را از فیضی که خدا به کلیساهای مقدونیه عطا کرده است، آگاه سازیم. زیرا در همان حال که ایشان به سبب زحماتی توان‌فرسا، در بوته‌ی آزمایش قرار داشتند، از شادی بی‌حد و فقر بسیارشان، سخاوتی بی‌کران گشت. چراکه در حد توان خویش و من شاهدیم که حتا پیش از آن خود پیش‌قدم شده.» (دوم قرنتیان ۸: ۱-۳)

پولس بخشندگی آنان را نتیجه‌ی مستقیم فیض خدا توصیف می‌کند. فیض خدا چنان گنجایشی به ایشان داده بود که «فوق توانایی‌شان» عمل کنند. همان طور که نمی‌توانیم فیض را بخریم، نمی‌توانیم خشنودی خدا را نیز خریداری کنیم، اما مطمئناً می‌توانیم خودمان را در موقعیتی قرار دهیم که آن را دریافت کنیم. با احترام گذاشتن از طریق تقدیم کردن «حقوقی دوچندان» به کسانی که کلام خدا را با در میان می‌گذارند، خود را در موقعیتی قرار می‌دهیم که خداوند به ما احترام خواهد گذاشت. احترام از جانب خدا شامل فیض و لطف او می‌شود و این قانونی روحانی است.



## فصل دوازدهم

# احترام به هم سطح ها

«هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که به این کوچکان، از آن رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند.»

- متا ۱۰:۴۰-۴۲

اکنون از صحبت درباره‌ی کسانی که بر ما اقتدار دارند، به آنان که هم سطح ما هستند می‌رسیم. این همان گروه دومی است که عیسی درباره‌اش گفت: «هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت.»

## پاداش دوچندان

اجازه دهید با نمونه‌ای آغاز کنم که درک احترام به افراد هم‌سطح خودمان را آسان‌تر نماید. سال‌هاست که خانواده‌ام را همراه با کشتی به مسافرت‌های سحاله برده‌ام. فرزندان‌مان هرگز درباره‌ی مسافرت‌های همیشگی من و لیزا برای رساندن کلام خدا نزد مردم سراسر دنیا، شکایت نکرده‌اند. آنان نه فقط ما را حمایت کرده‌اند، بلکه

دعوت خدا بر زندگی ما آنها را سر شوق می‌آورد. ما از خداوند برای تمام تدارکاتش سپاس‌گزاریم که به ما اجازه داده با بردن آنها به تعطیلات پایانی هر سال، از حمایت‌های آنها قدردانی نموده و مسافرت خانوادگی را به عنوان پاداش به آنان تقدیم کنیم. پسرهای ما دریانوردی را دوست دارند، چون تلفن‌های همراه از دسترس خارج می‌شوند و ما دیگر مشغول فرستادن یا دریافت ایمیل نمی‌شویم. ما با هم قرار می‌گذاریم که برای مدت یک هفته کامپیوترهایمان خاموش بماند و هیچ کاری نکنیم. ما در آن هفته، کاملاً در اختیار آنان هستیم.

چند سال پیش، درست پس از پایان مسافرت‌مان، به مدیر کارکنان‌مان تلفن کردم و او خبری ناامیدکننده به من داد. وقتی ما در سفر بودیم، یکی از شبانان شهرمان که او را می‌شناختیم، یکی از کارمندان کلیدی ما را جذب و استخدام کرده بود. این کارمند مسئول تمام حقوق بین‌المللی ترجمه‌ی کتاب‌های منشر شده توسط سازمان ما بود. موقعیت شغلی او مستلزم تجربه و دانایی فراوانی بود تا بتواند با تمام انتشارات سراسر دنیا، کار کند. ایجاد و حفظ رابطه‌ای پویا و پربازده با همه‌ی آنان پیچیده و نیازمند زمان بود.

فکر کنم لازم به گفتن نیست که چقدر عصبانی و ناراحت شدم. با احساسات بدی که نسبت به آن شبان داشتم، به شدت می‌جنگیدم. ما نه ماه را صرف آموزش او کرده بودیم و آن شبان حتی از تلفنی برای جویا شدن تأثیر این جابه‌جایی بر عملکرد سازمان‌مان، دریغ کرده بود. اگر او نجات نیافته و دور از ایمان بود و در سازمانی غیرروحانی فعالیت می‌کرد، این رفتار را بهتر درک می‌کردم. اما وقتی خادمی یا کارمندی بدون صحبت رو در روی دو رهبر، به سازمانی دیگر منتقل شود، این امر با منطق حاکم بر پادشاهی خدا سازگاری ندارد. به‌علاوه اینکه، او دوست ما بود.

دو روز را در دعا برای مقابله با خشم گذراندم. چه کسی را به این سرعت می‌توانیم برای جایگزینی او پیدا کنیم؟ از ائتلاف وقت برای یافتن شخصی جدید بیم داشتم و با افکار منفی در نبرد بودم. سعی می‌کردم بفهمم که آن شبان چرا چنین کاری کرده، ولی هیچ منطق و دلیل درستی برایش پیدا نمی‌کردم. چطور می‌توانست هیچ حساسیتی در این مورد از خود نشان ندهد؟ پس از دو یا سه روز، خداوند در دعا با من صحبت کرد: «پسرم، می‌خواهم ساعت بند دستی جدیدت را به همان شبان هدیه بدهی.» در طول مسافرت‌مان به جامائیکا، در فروشگاه‌ی ساعتی نفیس پیدا کردم که کاملاً جدید،

با مارک سیتی‌زن. ظرف چند سال گذشته، ساعت نخریده بودم و از دیدن طراحی جدید این ساعت ذوق کرده بودم.

وقتی خدا با من صحبت کرد، درک حکمت او برابرم زیاد طول نکشید. خدا به من فرصتی داده بود تا از افکار نادرستی که نسبت به آن شبان در قلبم بود، آزاد شوم و در عوض به او احترام بگذارم. او می‌خواست مرا از ریشه گرفتن تلخی و رنجش در وجودم محافظت کرده و از وارد آمدن آسیب به رابطه‌ی من، چه با خودش و چه با آن شبان جلوگیری نماید. در دعا شروع به لبخند و بعد خندیدن کردم. از محبت و حکمت پدرم در شگفتی بودم. او به نفع هر دو فرزندش عمل می‌کرد. با اشتیاق به درخواست او بله گفتم و بلافاصله تمام عصبانیت و رنجش من درباره‌ی کاری که آن شبان کرده بود، از وجودم بیرون رفت. آزادی سریعی اتفاق افتاد. حالا از این که قرار بود چیزی ارزشمند به برادرم در مسیح هدیه بدهم، هیجان‌زده بودم.

عصر روز بعد، با هم تلفنی صحبت کردیم. من آماده‌ی این صحبت بودم، چون رنجش از قلبم پاک شده بود. او اعتراف کرد که واقعاً درباره‌ی این موضوع با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، فکر نکرده و از این موضوع خیلی متأسف بود و عذرخواهی کرد. او حالا می‌فهمید که روش عملکردش اشتباه بوده است. با این حال اگر خدا قبلاً در قلب من کار نمی‌کرد، ممکن بود این مکالمه‌ی تلفنی بسیار نادرست و آسیب‌رسان پیش می‌رفت. چون لحن صدا و رفتارم می‌توانست ناشی از خشم می‌بود، و در نتیجه‌ی رابطه‌ی ما به شدت ضربه می‌خورد.

در این جا بگذارید چنین بگویم: مقابله و رودررویی خوب است، ولی باید با قلب و طرز برخوردی درست انجام شود. می‌باید برای خیریت شخص مقابل انجام شود و نه برای منفعت ما. به او گفتم که چرا روش او برای انجام کارش نادرست بوده، ولی این کار را با نهایت محبت نسبت به او انجام دادم. همین باعث شد که او بتواند گفته‌های مرا درک کند. او با نظر من موافق بود و در آخر، با هم قرار ملاقات گذاشتیم.

وقتی به آن‌جا رسیدم، او در شگفتی بود. ما پیش‌تر موضوع مورد بحث را تمام کرده بودیم و به او گفته بودم که می‌خواهم او را ملاقات کنم تا ساعتی به او هدیه بدهم و او از این مطلب متعجب بود. در چنین شرایطی گفتم: «جان، من به ساعت احتیاج داشتم، چون ساعت نداشتم.» وقتی این را شنیدم، بسیار برکت یافتم. ساعت را از جعبه‌اش بیرون آوردم و او آن را دستش بست. کمی برای او کوچک بود، چون بند دست من از

او باریک‌تر است و مشکل این جا بود که ما قسمت اضافی‌ی بند ساعت را در فروشگاه جامائیکا جا گذاشته بودیم. به او گفتم که بند دیگری از همان شرکت سفارش خواهم داد. او سعی کرد مرا قانع کند که اجازه دهم خودش این کار را بکند ولی من نمی‌خواستم هدیه‌ای ناقص به او داده باشم.

از آن زمان به بعد، ما بیشتر از گذشته با هم صمیمی شدیم. هر دوی ما احترام زیادی برای یکدیگر قائل‌ایم. از این که ساعت در دست او بود بسیار خوشحال‌تر بودم از این که در دست من می‌بود. بعد از آن واقعه، چندین بار کارمند سابق‌مان را بار دیده‌ام و از پیشرفت او در کارش همواره خوشحال می‌شوم.

با این وجود، من همچنان با واقعیت کاستی در کادر خادمانمان مواجه بودم، ولی می‌دانستم که خدا در فکر ماست. چون طوری عمل کرده بودم که راه را برای اقدام و تدارک خدا باز نگه داشته بودم.

حالا اجازه دهید پاداش احترام را با شما در میان بگذارم. چند هفته بعد، مسئول کارگزینی ما، زنی به نام داریسی را به جای خانمی که پیش‌تر کارمند حقوق بین‌المللی ما بود، استخدام نمود. او را می‌توانم چنین توصیف کنم: شیرزن! در گذشته افراد اندکی را دیده‌ام که چنین اشتیاقی برای رسانیدن کلام خدا به ایمان‌داران سراسر دنیا داشته باشند. بلافاصله پس از استخدام، او به سرعت و با شور و شوق بسیار کارش را شروع کرد. کسانی که قبلاً در آن مقام کار کرده بودند، همگی منتظر می‌نشستند تا رویدادها خودبه‌خود رخ دهند، ولی داریسی چنین نبود. او دعا می‌کرد و بعد برای چاپ کتاب‌هایمان با انتشارات مختلف در سراسر جهان تماس می‌گرفت.

کارمند قبلی خوب کار می‌کرد. ظرف نُه ماه، او ترجمه‌ی کتاب‌هایمان را از هجده زبان، به بیست و سه زبان رسانید. اما داریسی در نُه ماه اول کارش، ترجمه‌هایمان را از بیست و سه زبان به چهل زبان رسانید. بله، درست خواندید. کارمند قبلی، پنج زبان به ترجمه‌های موجود اضافه کرد، ولی داریسی سه برابر او؛ هفده زبان جدید در همان مدت زمان. در زمان نگارش این سطور، تعداد زبان‌های ترجمه شده، به فیض خداوند بیش از صد زبان است. علاوه بر این، ما موفق شده‌ایم که بیش از بیست میلیون بسته‌ی آموزشی به دست شبانان و خادمان در دویصد کشور دنیا برسانیم.

باور نمی‌کنم اگر من به شبانی که بدون اطلاع من، کارمندمان را استخدام کرده

بود احترام نمی‌گذاشتم، چنین اتفاقی می‌افتاد. ما پاداش را دریافت کردیم. پیغام‌های خواننده که او ما را مباحثران آن مقرر نموده، امروز به میلیون‌ها مردم جدید می‌رسد. یکی از وظایف این شیرزن، رسانیدن ده‌ها هزار جلد از کتاب‌های ما به دست رهبران مسیحی در نقاطی از دنیا است که دولت‌های‌شان مخالف انجیل هستند. در واقع بعضی از این کشورها چنان‌اند که حتا نمی‌توانم نام‌شان را با حامیان سازمان‌مان در میان بگذارم، به خاطر امنیت رهبران مسیحی در کشورهایی که مسیحیان آنجا تحت جفا هستند.

فکر می‌کنم هیچ پاداشی بزرگ‌تر از امکان تأثیرگذاری بر عده‌ی بیشتری، از طریق کلام خدا وجود ندارد. اما خدا هنوز ادامه می‌داد. خدا پاداش دیگری نیز برایم در نظر گرفته بود، که من کاملاً از آن بی‌خبر بودم. چند ماه بعد، در شهری بودم و در جلسه‌ی صبح یک‌شنبه در کلیسای موعظه می‌کردم. پس از جلسه، شبان‌مرا به ناهار دعوت کرد و تاجری نیز همراه با ما دعوت شده بود. در دستشویی رستوران، آن تاجر از من پرسید: «جان، دوست داری چه ساعتی داشته باشی؟»

احتیاجی به گفتن نیست که از سوال او غافل‌گیر شدم. کمی به لکنت افتادم و بالاخره گفتم: «فکر نکنم برای شما مهم باشد!»

با اصرار گفتم: «خنیر جان، من واقعاً می‌خواهم بدانم چه نوع ساعتی دوست داری؟» با دیدن اصرارش گفتم: «چند سال است که آرزوی یه ساعت برایتلینگ<sup>۲۰</sup> را دارم.»

ساعت‌های برایتلینگ، در شرکت بنتلی<sup>۲۱</sup> ساخته می‌شوند و بسیار گران‌قیمت و کمیاب‌اند. آنچنان که در هر شهری نمی‌توانید پیدایشان کنید. سال‌ها پیش، یکی از آنها را بر بند دست مردی دیدم. طرح آن نظرم را جلب کرد و گفتم چه خوب است که یکی داشته باشم. من از پرواز کردن لذت می‌برم (با این که پیلوت نیستم) و این ساعت‌ها اصولاً برای پیلوتان طراحی شده‌اند. سرانجام در شهری بزرگ، فروشگاه‌ی را پیدا کردیم که این ساعت‌ها را می‌فروخت. اما من و لیزا به خاطر قیمتش منصرف شدیم و من تصمیم گرفتم که چنین پولی را برای یک ساعت بند دستی خرج نکنم، ولی همچنان به آن علاقه‌مند بودم.

پس از شنیدن جواب من، آن تاجر آستین پیراهنش را بالا زد و ساعتی جدید از نوع مورد علاقه‌ی من، برایتلینگ، را از دستش باز کرد. بعد آن را بر بند دست من گذاشت و با

لبخند گفت: «جان، وقتی در جلسه‌ی امروز صبح موعظه می‌کردی، خداوند به من گفت که این ساعت را به تو بدهم».

به شدت غافلگیر شده بودم، و نمی‌توانستم حرف بزنم و تحت تأثیر قرار گرفته بودم. اگر خدا به او نمی‌گفت، او هرگز نمی‌توانست بداند که این ساعت، دقیقاً ساعت مورد علاقه‌ی من است. آنچه بیشتر این هدیه را خاص‌تر و لذت‌بخش‌تر نمود این که بود که آن ساعت آخرین مدل و مدل مخصوص پیلوتی برای تلینگ بود. چند درصد این احتمال وجود داشت که او دقیقاً همین ساعت را داشته باشد؟

چند ساعت پس از فروکش کردن حس غافل‌گیری از دریافت ساعت، به یاد آوردم که چطور ساعت را چند ماه پیش برای ابراز احترام به آن شبان، به او هدیه دادم. حالا می‌فهمیدم که خدا در حقیقت آنچه در کلامش وعده داده بود را به انجام رسانیده بود. او متقابلاً به من احترام گذاشت. به یاد داشته باشید که او می‌گوید: «آنانی که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود.» (اول سموئیل ۲:۳۰) شاید بگویید: «ولی جان، تو به خدا احترام نگذاشتی، بلکه به آن شبان» به یاد آورید که عیسی می‌گوید: «هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» (متا ۱۰:۴۰) هربار که به ساعت نگاه می‌کنم، (حالا که در حال نوشتن هستم آن را به بند دستم بسته‌ام) آن را هدیه‌ای زیبا از جانب پدرم می‌بینم. برایم بیش از وقتی که خودم آن را می‌خریدم، ارزشمند است. حتا از این که آن مرد به من ساعتی گران‌بها هدیه داده است، معنای بیشتری دارد. این فقط یک ساعت نیست، بلکه معنایی فراتر از آن دارد. خدا از راه‌های مختلف به کسانی که با احترام به خادمان او، به او احترام می‌گذارند پاداش می‌دهد.

## محبت همراه با ترس مقدس

امیدوارم تا این‌جا متوجه شده باشید: احترام یعنی محبت واقعی. زندگی در احترام حقیقی، مستلزم ترس مقدس و محبت بی‌قید و شرط است. به ما گفته شده:

« محبت باید بی‌ریا باشد. از بدی بیزار باشید و به آنچه نیکوست، سخت بچسبید. با محبت برادرانه سرسپرده‌ی هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر از هم پیشی بگیرید.»

مفهوم عظیمی در این دو آیه هست. پیش از هر چیز پولس توضیح می‌دهد که محبت حقیقی باید عاری از ریا باشد. تعریف ریا چنین است: «پنهان کردن انگیزه‌ها یا شخصیت واقعی فرد» (لغت‌نامه وبستر) این رفتار ممکن است به شکل احترام ظاهری در زبان و عمل فرد مقابل دیده شود، در حینی که او در درون نسبت به شما حسادت یا حنا نفرت دارد. در غیاب‌تان از شما بدگویی و غیبت می‌کند و حتا به شما افترا می‌زند. در قسمت جنوبی ایالات متحده، فرهنگی به وجود آمده که به راحتی افراد را به طرف چنین رفتاری سوق می‌دهد. همه‌ی ما در باره‌ی مهمان‌نوازی جنوبی‌ها، یا جنتمن یا بانوی جنوبی شنیده‌ایم. تمام این مشخصه‌ها حاکی از آن است که مردمان آن منطقه افرادی بسیار محترم و شریفی هستند. با این وجود، برخی از افرادی که در چنین سیستمی رشد و تربیت یافته‌اند، آموخته‌اند که صرفاً در ظاهر این مشخصه‌هایی که از آنان انتظار می‌رود را از خود نشان دهند.

در گذشته شاهد بوده‌ام که چند جنوبی در غیاب دیگران از آنان انتقاد و بدگویی کرده‌اند، ولی در حضور همان اشخاص رفتاری لبریز از احترام و اکرام و محبت داشته‌اند. از سوی دیگر، در بخش‌های دیگر کشور مردم متفاوت هستند. آنها خود را مقید به حفظ ادب و احترام در ظاهر نمی‌دانند و به همین دلیل بسیار رُک و رو راست رفتار می‌کنند. برای مثال، من با اهالی شمال شرق کشور بسیار راحت تعامل دارم. در آن‌جا بسیار رایج است که اگر کسی از شما خوش‌اش نیاید، مستقیماً به شما خواهد گفت. آنان یاد نگرفته‌اند که تظاهر کنند، بلکه معمولاً رُک و روراست هستند.

برای ابراز احترام راستین، باید بی‌ریا باشیم. احترام گذاشتن همراه با تظاهر غیرممکن است و ما را سوی فریب‌کاری سوق خواهد داد و قطعاً هیچ پاداشی به همراه نخواهد داشت. پولس در این مورد ادامه می‌دهد: «محبت باید بی‌ریا باشد. از بدی بیزار باشید و به آنچه نیکوست، سخت بچسبید».

نفرت کردن از بدی و پیوستن به نیکویی همان ترس خداوند است. امثال ۸:۱۳ می‌گوید: «ترس خداوند، نفرت از بدی است.» ترس خداوند ما را از فریب‌کاری دور نگاه داشته و از رفتار ریاکارانه بر حذرمان می‌دارد. بیایید باز هم تعلیم خدا را در این مورد بررسی کنیم. اشعیا می‌گوید: «این قوم به دهان خود به من نزدیک می‌آیند و به لبهای خویش مرا حرمت می‌نهند، اما دلشان از من دور است؛ ترس آنان از من حکم آموخته‌ی بشر است و بس.» (اشعیا ۲۹:۱۳)

«آموخته‌ی بشر» به معنای: «تکرار مداوم کلمات یا صداها، بدون توجه به مفهوم واقعی یا اصول موجود در آنهاست.» منظور خدا افرادی هستند که احترام زبانی به او می‌گذارند، در قسمت دیگری از کتاب اشعیا می‌گوید خدا با اعمال‌شان به او احترام می‌گذارند، ولی احترام حقیقی در قلب‌شان وجود ندارد. این احترام همراه با ریاکاری است که اصلاً احترام محسوب نمی‌شود. چرا چنین رفتاری در پیش گرفته‌اند؟ چون ترس خداوند در قلب‌های‌شان نبود، پس «احترام‌شان به من» امری عادی و تکراری بود، که به تازگی به عادت‌ی جاری تبدیل شده بود.

این موضوع در محافل کلیسایی نیز اغلب به چشم می‌خورد. ما بر این که مؤدب باشیم، بسیار تأکید می‌کنیم، ولی صادقانه و از عمق وجود صحبت کردن را فراموش کرده‌ایم. اجازه دهید نمونه‌ای بیاورم. استیو برای رسیدن به جلسه، عجله داشت. او پنج دقیقه دیر کرده بود و لازم بود که حتماً سر وقت حاضر شود. وقتی داشت از سمت پایین دست جاده که بسیار شلوغ هم عبور می‌کرد، ناگهان جیم را دید. برادری از کلیسای خودشان که چند هفته بود که او را ملاقات نکرده بود. جیم آن سوی جاده و در جهت مخالف استیو در حال رد شدن بود. استیو با خودش فکر کرد: «اوه، نخیر. امیدوارم جیم مرا ندیده باشد. وقت صحبت کردن با او را ندارم، دیگر اینکه، از او خیلی هم خوشم نمی‌آید!»

کاملاً اتفاقی، جیم و استیو نگاهشان با یکدیگر گره خورد و جیم بلافاصله برای سلام کردن به برادرش در مسیح از جاده عبور کرد. استیو فهمید که راهی ندارد جز این که نشان دهد او را دیده است، وگرنه رفتارشان نامؤدبانه تلقی می‌شد. پس استیو هم به طرف برادر مسیحی‌اش رفت که برای دیدن او از جاده عبور کرده بود. اول استیو صحبت کرد، چون عجله داشت و لازم بود که گفتگو را به سرعت به دست بگیرد: «جیم، خدا را شکر، خوشحالم که می‌بینمت.»

جیم جواب سلام او را داد و احوالش را جویا شد.

استیو گفت: «اوه، عالی‌ام، ولی میدانی ناوقت شده و باید برای جلسه‌ای خودم را به موقع برسانم. نظرت چیست؟ برایت تلفون میکنم و با هم یک قرار برای ناهار می‌گذاریم.» و بعد هر دو به راه خود ادامه دادند.

حالا بیایید به مکالمه‌ی کوتاه استیو با جیم بپردازیم. پیش از هر چیز گفت: «خدا را شکر، خوشحالم که می‌بینمت.» استیو در آن لحظه حتا به خدا فکر هم نمی‌کرد. این عبارت فقط تکه‌کلامی بود که او به دایره‌ی لغات خود به عنوان یک ایمان‌دار افزوده بود



که در موقع دیدن ایمان‌داری دیگر از روی عادت آن را تکرار می‌کرد. دوم، او از دیدن جیم خوشحال نبود، بلکه امیدوار بود جیم اصلاً او را نبیند. پس، در هر دو جمله او دروغ گفت و او را فریب داد، بدون هیچ عذاب وجدانی.

جمله‌ی آخر استیو چنین بود: «برایت تیلیفون میکنم و با هم یک قرار برای ناهار می‌گذاریم.» او قصد نداشت به جیم زنگ بزند و از او دعوت کند که با هم ناهار بخورند. این فقط راهی بود برای بیرون آمدن از شرایط نامناسبی که در آن گیر افتاده بود؛ دروغی دیگر.

آیا استیو عمداً دروغ می‌گفت؟ به احتمال زیاد خیر. پس چرا او دچار عذاب وجدان نشد؟ چون او یاد گرفته است که محبت‌اش از روی ظاهرسازی باشد و این به دلیل عدم وجود ترس خداوند در زندگی او می‌باشد. این عامل او را به روش زندگی‌ای سوق می‌دهد که «آموخته‌ی بشر» (عادت) است و تظاهر به محبت و احترام می‌کند؛ شکلی میان‌خالی از محبت.

ترس خداوند همواره واقعیت آگاهی خدا درباره‌ی تمام جزئیات فکرها، انگیزه‌ها و سخنان‌مان را به ما یادآوری می‌کند. ما حتا به خاطر کلمات بیهوده‌ای که می‌گوییم، در روز داوری جوابگو خواهیم بود (متا ۱۲:۳۶ را بخوانید) می‌خوانیم: «ای فرزندان، بیایید و به من گوش فرا دهید، تا ترس خداوند را به شما بیاموزم... زبان از بدی نگاه دار و لبان از فریب فروبند؛ از بدی روی بگردان و نیکویی پیشه کن، آرام بجوی و در پی صلح باش.» (مزامیر ۱۱:۳۴ و ۱۳-۱۴)

آری، ما باید در راستی محبت نماییم، و این فقط زمانی ممکن است که مشتاقانه خواهان ترس خداوند و گام برداشتن در این ترس مقدس باشیم. چه وحشتناک است زندگی در فریب و تظاهر. فقط ترس خداست که می‌تواند ما را از چنین دامی حفظ نماید!

## دیگران را از خود بهتر بدانیم

در رومیان پولس ادامه می‌دهد: «با محبت برادرانه سرسپردگی هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر، از هم پیشی بگیرید.» (۱۰:۱۲) احترام، دیگران را برتر از خود می‌داند، چون به ایشان بها می‌دهد و ایشان را شایسته می‌شمارد. پولس باز همین مطلب را در نامه‌ای دیگر می‌گوید:

«پس اگر در مسیح دلگرمید، اگر محبت مایه ی تسلی شماست، اگر در روح رفاقت دارید، و اگر از رحم و شفقت برخوردارید، بیایید شادی مرا به کمال رسانید و با یکدیگر وحدت نظر و محبت متقابل داشته، یکدل و یکرای باشید. هیچ کاری را از سر جاه طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید. هیچ یک از شما تنها به فکر خود نباشید، بلکه به دیگران نیز بیاندیشید. همین طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسی داشت.»

#### - فیلیپیان ۲: ۱-۵

دیگران را بهتر از خود دانستن یعنی احترام گذاشتن به آنان. باید به این کلمات بیاندیشیم، در آنها تعمق کرده و در دعا تمام جوانب زندگی مان را از این منظر تفتیش کنیم. اگر این اصل را یاد بگیریم و اجازه دهیم در عمق قلب مان ریشه کند، در برکتی عظیم زندگی خواهیم کرد؛ چون احترام حقیقی چنین است.

توجه کنید که پولس می گوید: «همین طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسی داشت.» هرگز فراموش نمی کنم که وقتی مسیحی جوانی بودم، خداوند با این کلمات با من سخن گفت. مشغول راندگی بودم که صدای او را شنیدم: «جان، می دانی که من تو را از خودم بهتر می دانم؟»

با شنیدن این کلمات به خود آمدم و به این فکر افتادم که این صدای دشمن است که می خواهد بذر کفر یا غرور را در وجودم بکارد. چگونه آفریننده ی تمام دنیا و هر چه در آن است می تواند به من که چنین موجود کوچکی هستم، بگوید که از او ارزشمندترم؟ حتماً گفتم: «دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من هستی!» اما در عمق وجودم احساس می کردم که این صدای خداوند است. هنوز احتیاج به اطمینان داشتم چون به عنوان ایمان داری جوان می دانستم که کلام خدا به ما فرمان می دهد: «روح ها را بیازمایید» (اول یوحنا ۴: ۱).

فکرم را متمرکز کردم و جواب دادم: «خداوند، من نمی توانم این را باور کنم، مگر این که سه گواه از عهد جدید برای اثبات اش به من نشان دهی!» من با ترس و لرز چنین کلماتی را بر زبان می آوردم، ولی می دانستم که کار درستی انجام می دهم.

در قلبم حس کردم که خداوند مخالفتی با درخواستم ندارد و در واقع احساس رضایت می کردم. تقریباً بلافاصله شنیدم که گفت: «فیلیپیان ۲: ۳ چه می گوید؟»

من این آیه را از حفظ می‌دانستم، پس با صدای بلند برای او تکرارش کردم: «هیچ کاری را از سر جاه‌طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید».

خداوند پاسخ داد: «این اولین گواه!»

بلافاصله اعتراض کردم: «نخیر خداوندا، منظور پولس این نبوده، او به ایمان‌داران فیلیپی گفته که یکدیگر را برتر از خود بدانند. او در مورد تفکر و رفتار تو با من ننوشته است».

خداوند فوراً به من گفت: «من هرگز به فرزندانم نمی‌گویم کاری را انجام دهند که خودم آن را انجام نمی‌دهم!» غافلگیر شدم. سپس ادامه داد: «این مشکل بسیاری از خانواده‌هاست! والدین کارهایی را از فرزندان‌شان انتظار دارند که خودشان آن کارها را انجام نمی‌دهند و یا به آنان می‌گویند که از کارهایی پرهیز کنند که خودشان از انجام آنها پرهیز نمی‌کنند. بسیاری از والدین به فرزندان‌شان می‌گویند که با دیگران دعا نکنند، حال آن‌که خودشان در مقابل فرزندان، مرتب دعا می‌کنند و بعد هم تعجب می‌کنند که چرا فرزندان‌شان اهل نزاع و درگیری‌اند. من چنین کاری نمی‌کنم!»

هنوز کمی مشکوک بودم، پس گفتم: «این فقط آیه‌ی اول بود، من هنوز به دو آیه‌ی

دیگر احتیاج دارم.»

آن‌گاه شنیدم: «چه کسی بر صلیب مُرد؟ تو یا من؟»

مات و مبهوت شدم.

سپس شنیدم: «من بر صلیب آویخته و متحمل گناهان، بیماری‌ها، ضعف‌ها، فقر و مجازات تو شدم. چون تو را بهتر از خودم می‌دانستم.» (آیه‌ای که او به من داد اول پطرس ۲: ۲۴ بود.)

اکنون مطمئن بودم که صدای خداوند را شنیده‌ام. او مرا بیش از خودش محترم (نیکو) می‌شمرد و گرنه مجازات مرا بر خود نمی‌گرفت و به جای من نمی‌مرد. می‌دانستم که آیه‌ی سوم در راه است و بدون درخواست آن، در قلبم شنیدم: «گواه سوم: با محبت برادرانه سرسپرده‌ی هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر، از هم پیشی بگیرید.» (رومیان ۱۲: ۱۰) سپس او با قلبم چنین سخن گفت: «من نخست‌زاده از میان برادران هستم (رومیان ۸: ۲۹ را بخوانید) و با احترام گذاشتن به برادران و خواهرانم، آنها را از خود بهتر می‌دانم.»

مطمئناً این در مورد تمام فرزندان خدا صادق است و نه فقط در مورد من. او حقیقتاً

به ما حرمت نمی‌نهد و ما را از خود بهتر می‌داند. این حقیقت، فراتر از قدرت درک ما شگفت‌انگیز است. این عشق حقیقی خداوند است.

شاید بگویید: «ولی جان، او عیسی مسیح است. ما هرگز نمی‌توانیم همچون او محبت کنیم!» باری، واقعیتی شگرف وجود دارد: ما می‌توانیم. به ما گفته شده که محبت خدا توسط روح القدس به ما بخشیده شده و در دل‌های ما ریخته شده است. (رومیان ۵:۵) گواه این موضوع در کلمات خود پولس یافت می‌شود. گوش کنید که او به هم‌وطنانش چه می‌گوید:

«در مسیح راست می‌گویم، نه دروغ، و وجدانم به واسطه‌ی روح القدس مرا گواه است که در قلب خود دردی جانکاه و اندوهی همیشگی دارم. زیرا آرزو می‌داشتم خود در راه برادرانم، یعنی آنان که هم‌نژاد مندم، ملعون شوم و از مسیح محروم گردم».

- رومیان ۹:۱-۳

من هنوز با خواندن این جملات پولس به لرزه می‌افتم. او می‌گوید که حاضر است از مسیح منقطع گردد، نجاتش را از دست بدهد (و بدون تردید کاملاً صادقانه این جملات را نوشته است)، ولی در عوض هم‌میهنان‌اش نجات یابند. چطور این مرد می‌تواند در چنین حد از محبت و احترام زندگی کند؟ این امر با محبت انسانی غیرممکن است، چنین احترامی به دیگران فقط به واسطه‌ی محبت خدا، که انگیزه‌ی مسیح بود، ممکن می‌شود. پولس این محبت و احترام را در خود رشد داده بود و چنان قوی در قلبش جا گرفته بود که ثمره‌اش این فریاد اوست. اجازه دهید چنین بگویم: اگر او واقعاً صادق نبود و آمادگی چنین کاری را نداشت، روح القدس اجازه نمی‌داد چنین کلماتی را بنویسید. شما نمی‌توانید هنگام نگارش کلام خدا، دروغ بگویید یا بنویسید.

آیا متوجه هستید که کسی که تولد تازه یافته است از چه پتانسیل عظیمی برخوردار است؟ رومیان ۵:۵ آشکارا می‌گوید: «و این امید به سرافکنندگی ما نمی‌انجامد، زیرا محبت خدا توسط روح القدس که به ما بخشیده شد، در دل‌های ما ریخته شده است.» به همین دلیل عیسی به ما می‌گوید: «حکمی تازه به شما می‌دهم، و آن این که یکدیگر را محبت کنید. همان‌گونه که من شما را محبت کردم، شما نیز باید یکدیگر را محبت نمایید.» (یوحنا ۱۳:۳۴) این فرمانی تازه بود، چون مردم در عهد عتیق نمی‌توانستند در

چنین سطحی از محبت زندگی کنند. محبت خدا هنوز در قلب‌های آنان ریخته نشده بود. به کلمات «همان گونه که من شما را محبت کردم» توجه کنید. او کاملاً خودش را در راه ما داد، او از پدرش جدا شد و فریاد زد: «خدای من، خدای من، چرا مرا واگذاشتی؟!» (متا ۴۶:۲۷) او داوطلبانه خواست تا فقیر، و دور از خدای پدر بماند، تا ما حیات جاودانی داشته باشیم. او نهایت احترام را برای ما قائل شد و پولس نیز می‌توانست صادقانه همین کلمات را درباره‌ی هم‌میهنان‌اش بر زبان آورد. ای پدر، به ما کمک کن تا در چنین میزانی از محبت زندگی کنیم. تو به ما توانایی‌اش را داده‌ای، حالا ما هستیم که نیاز داریم آن را در همکاری با روح‌القدس پرورش دهیم.

برادران و خواهران عزیزم، احترام حقیقی این است که ما به ایمان‌داران و به سایر کسانی که به عیسی احتیاج دارند بها بدهیم، ارج بنهیم و اکرام‌شان کنیم. این احترام ما را برخواهد انگیخت تا همه‌ی توانایی‌مان را در راه پادشاهی خدا بنهیم؛ از طریق خدمت، دعا و هدیه دادن پول‌مان. این هدف، انگیزه‌ای به ما می‌دهد تا همان کاری را انجام دهیم که ایمان‌داران مکادونیه انجام دادند. احترام گذاشتن آنان بسیار مسیح‌وار بود و پولس از محبت آنان برای انگیزش ایمان‌داران قرن‌تس استفاده کرد:

«اکنون ای برادران، می‌خواهیم شما را از فیضی که خدا به کلیساهای مقدونیه عطا کرده است، آگاه سازیم. زیرا در همان حال که ایشان به سبب زحماتی توان فرسا، در بوته‌ی آزمایش قرار داشتند، از شادی بی‌حد و فقر بسیارشان، سخاوتی بیکران جاری گشت. چرا که در حد توان خویش و من شاهدیم که حتا بیش از آن خود پیش‌قدم شده، با اصرار زیاد از ما خواهش کردند که در این خدمت به مقدسان سهیم باشند. ایشان حتا بسیار پیش از انتظار ما عمل کردند، زیرا نخست خویششان را به خداوند تقدیم داشتند، و سپس به ما نیز بر طبق اراده‌ی خدا. به همین جهت، از تیتوس خواستیم همان‌گونه که خود پیش‌تر قدم‌های آغازین را در تدارک این عمل سخاوتمندانه‌ی شما برداشته بود، اکنون نیز آن را به کمال رساند. پس چنان که در همه چیز ممتازید در ایمان، در بیان، در معرفت، در شور و حرارت بسیار، و در محبت‌تان به ما پس در این فیض بخشندگی نیز گوی سبقت را بریابید. این را به شما حکم نمی‌کنم، بلکه می‌خواهم خلوص محبت‌تان را در قیاس با شور و حرارت دیگران بیازمایم. زیرا از فیض خداوند ما عیسی

مسیح آگاهید که هرچند دولتمند بود، به خاطر شما فقیر شد تا شما در نتیجه‌ی فقر او دولتمند شوید. پس نظر خود را در این باره بیان می‌کنم، زیرا به سود شماست: سال گذشته، شما نه تنها در انجام این کار خیر، بلکه در اشتیاق به انجام آن نیز پیش قدم بودید. پس اکنون کار خود را به کمال رسانید، تا اشتیاق‌تان به این کار، انجام کامل آن را نیز، به فراخور توان مالی‌تان، در پی داشته باشد. زیرا اگر اشتیاق باشد، هدیه‌ی شخص مقبول می‌افتد، البته برحسب آنچه کسی دارد، نه آنچه ندارد. زیرا خواست ما این نیست که دیگران در رفاه باشند و شما در فشار، بلکه خواهان برقراری مساواتیم، تا غنای شما در حال حاضر، کمبود آنان را برطرف کند، و روزی نیز غنای آنها کمبود شما را برطرف خواهد کرد. بدین سان مساوات برقرار خواهد شد.»

- دوم قرن‌تیان ۸:۱-۱۴

پولس از این الگوی احترام ایمان‌داران مکادونیه نسبت به نیازمندان، برای انگیزش ایمان‌داران قرن‌تس برای جاری شدن محبت خدا که در تمام ایمان‌داران ساکن است، استفاده کرد. محبت خدا در قلب‌های همه‌ی ما هست، کافی است با روح‌القدس همکاری کنیم تا رشد بیابد. نگوئید: «خُب، شخصیت من این طور نیست یا من این طور نیستم!» این فقط باعث خواهد شد که شما طوری زندگی کنید که در دل خود احساس رضایت حقیقی نداشته باشید، و از این که قادر به تأثیرگذاری بر دیگران شده‌اید احساس شادی را تجربه نکنید و همچنین مانع خواهد شد که پاداشی بزرگ دریافت کنید، نه صرفاً در این زندگی زمینی، بلکه در حیات ابدی. از احترام گذاشتن اجتناب نکنید. به خواهران و برادران ایمانی خود احترام بگذارید. در طول ابدیت از این که چنین کرده‌اید، خوشحال خواهید بود.

## فصل سیزدهم

# احترام به آنانی که به ما سپرده شده‌اند

«هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است. هر که پیامبری را از آن‌رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن‌رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که به این کوچکان، از آن‌رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند».

- متا ۱۰:۴۰-۴۲

اکنون نوبت به کسانی می‌رسد که به ما سپرده شده‌اند - کسانی که تحت اقتدار ما هستند. این گروه با کلام عیسی به ما چنین معرفی می‌شوند: « هر که به این کوچکان، از آن‌رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند».

## کوچکان

در کتاب مقدس، «کوچکان» به کودکان و نیز به کسانی که سرپرستی‌شان به ما سپرده شده اشاره دارد. ما بر مفهوم دومی تمرکز خواهیم کرد، که در چارچوب خانواده همان فرزندان ما هستند. با بسیاری از کوچکان از طرف صاحبان قدرت بدرفتاری و

حتا به حقوق آنان تجاوز شده است. این مسئله قلب خدا را به خشم می‌آورد و به همین دلیل عیسی با لحنی شدید هشدار می‌دهد:

«اما هر که سبب شود یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند لغزش خورد، او را بهتر آن می‌بود که سنگ آسیابی بزرگ به گردنش بسته، در اعماق دریا غرق شود! وای بر این جهان به سبب لغزش‌ها! زیرا هرچند لغزش‌ها اجتناب ناپذیرند، اما وای بر آن که آنها را سبب گردد!... آگاه باشید که هیچ‌یک از این کوچکان را تحقیر نکنید، زیرا به شما می‌گویم که فرشتگان ایشان در آسمان همیشه روی پدر مرا که در آسمان است، می‌بینند».

- متا ۱۸:۶-۷ و ۱۰

این هشدار جدی است. وقتی عیسی می‌گوید «وای» باید بدانید و باور کنید که واقعاً خطر در راه است. چرا عیسی چنین سخت‌گیری‌ای می‌کند؟ خدا تنها کسی است که اقتدار را می‌بخشد. او محبت است و اقتدار خودش را از سر عشق و به منظور محافظت به ما واگذار می‌کند. اگر از این اقتدار سوءاستفاده شود، برای منفعت و سود شخصی به کار گرفته شود و یا به کوچکان آسیب برساند، توهین آشکار به خود خدا خواهد بود. شاید فکر کنید: این دشمنی با خدا نیست بلکه با قوم خداست. این طور نیست، چون عیسی می‌گوید: «آمین، به شما می‌گویم، آنچه برای یکی از کوچک‌ترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید.» (متا ۲۵:۴۰) طرز رفتار ما با افراد زیر اقتدارمان، بازتابگر نحوه‌ی رفتارمان با عیسیست. این افراد می‌توانند فرزندانمان، همسرمان، کارمندانمان، دانش‌آموزانمان و ... باشند.

کسانی که به آنها اقتدار بخشیده شده، مسئول اصلاح و تأدیب هستند. بعضی از رهبران به خاطر غفلت از اصلاح کوچکان در مواقع مورد نیاز، باعث لغزش آنان می‌شوند. سرانجام کودکی که به حال خود رها شده، فساد است نه سلامتی. پولس اهمیت تأدیب را در نامه‌ی خود به قرن‌تیان نشان می‌دهد: «زیرا سرافکنده نخواهم شد حتا اگر اندکی بیش از اندازه به اقتداری که خداوند نه برای ویرانی بلکه برای بنای شما به من داده است، فخر کنم». (دوم قرن‌تیان ۸:۱۰) با مطالعه‌ی دو نامه‌ای که پولس به قرن‌تیان نوشته است، به راحتی تأکید او بر تأدیب و اصلاح آنان پی می‌بریم. او با تصحیح و آموزش این کوچکان به آنان بها می‌دهد. با این حال، او به وضوح اظهار



می‌دارد که اقتدار با هدف بنا کردن داده می‌شود که شامل خدمت و حفاظت هم هست. شما به عنوان رهبر باید از خودتان بپرسید، آیا من هم چنین انگیزه‌ای دارم؟ اگر به کوچک‌ان احترام بگذارید، چنین انگیزه‌ای خواهید داشت و هنگامی که لازم باشد، آنان را اصلاح و تأدیب خواهید نمود.

از سوی دیگر، عده‌ای عکس این کار را انجام می‌دهند. آنان با بهره گرفتن از اقتدارشان برای رسیدن به اهداف خودخواهانه‌شان، سبب لغزش کوچک‌ان می‌گردند. تأدیب‌شان آسیب‌زننده و مضر است، چون محبت را از طریق دعا و تعمق در دل‌های‌شان رشد نداده‌اند، پس نمی‌توانند زیر دستان خود را محبت نمایند. دل‌های ما باید برای دیدن پیروزی و کامیابی افرادی که به ما سپرده شده‌اند، همواره پر از شور و شوق باشد. آیا کوچک‌ان دچار اشتباه خواهند شد؟ قطعاً! زمانی را که خودتان جوان و بی‌تجربه بودید، به یاد آورید. شاید فراموش کرده‌اید؟ من برای آنانی که بالادست من بودند، چالشی واقعی بودم. دچار اشتباهات احمقانه و گناه‌آلود می‌شدم. احساساتی بودم، بدون فکر کردن اقدام می‌کردم و توضیحات مسخره و بی‌جا می‌دادم؛ به خصوص در زمان نامناسب. چقدر سپاس‌گزارم که رهبرانم برای همیشه از من قطع امید نکردند. سال‌ها پیش را به یاد می‌آورم که من و همسرم مشغول استخدام کارمندان مان بودیم که در آن زمان، تعدادشان انگشت شمار بود. (در زمان نگارش این سطور، بیش از پنجاه کارمند داریم) ما به خاطر اشتباهات‌شان دچار مشکل می‌شدیم. یادم هست نظری به لیزا گفتم که ایمان دارم کلامی نبوتی بود، که باعث اطلاع و دریافت بینشی جدید در ما شد. گفتم: «لیزا، اگر افرادی که خدا آنان را زیر دست ما قرار داده، به چیزی از جانب ما نیاز نداشته باشند، پس چرا خدا آنان را زیر اقتدار ما گذاشته است؟» هر دوی ما موافق بودیم.

## رهبران کلیسا

پس از سال‌ها مسافرت به هزاران کلیسا، با انواع شیوه‌های رهبری برخورد کرده‌ام. دیدار رهبرانی که خلاقانه فکر می‌کنند، هم‌شه باعث شادی من می‌شود. آنان خانه‌ی خدا را از راه‌هایی غیرمرسوم بنا کرده‌اند و روش‌هایشان در چشم کسانی که به مسیح ایمان نداشتند، جذاب‌تر بوده است. فضاها را طوری ایجاد کرده‌اند که غیرایمان‌داران، احساس پذیرفته شدن داشته باشند، برخلاف فضاهایی قدیمی و سنتی که برای افراد خارج از کلیسا بیگانه است و با آن ارتباط برقرار نمی‌کنند. در جلسات‌شان از لباس‌های رسمی

استفاده نکرده‌اند، و نه از سرودهایی که بیست سال است در کلیساها سراییده می‌شوند و نه از شیوه‌ی گفتار یا دایره‌ی لغات کلیسایی. برای اعلام اعلانات و برنامه‌های هفتگی کلیسا از شیوه‌های امروزی‌تر و از رسانه‌های ارتباطی مختلف بهره می‌گیرند. اینها فقط چند نمونه از نوآفرینی‌هاست. من شخصاً باور دارم که این حکمت خداست.

از سوی دیگر، همیشه به یاد داشته باشید که خدا موافق روش‌های «حق‌جو پسندانه»<sup>۳۲</sup> است. پولس رسول می‌گوید: «همان‌گونه که من نیز می‌کوشم تا همه را به هر نحو که می‌توانم خشنود سازم. زیرا در پی نفع خود نیستم، بلکه نفع بسیاری را می‌جویم، تا نجات یابند.» (اول قرنتیان ۱۰:۳۳) پولس با گفتن «به هر نحو»، به روش‌ها و متد‌های مختلف اشاره می‌کند. او در رسانیدن انجیل به گمشگان از شیوه‌های عیسی تقلید می‌نمود. با این وجود، خداوند مخالف پیغام‌های «حق‌جو پسندانه» است. در رابطه با پیغام‌های حق‌جو پسندانه، همان شخص، پولس، چنین می‌نویسد: «آیا تأیید مردم را می‌خواهم یا تأیید خدا را؟ اگر همچنان در پی خشنودی مردم بودم، خادم مسیح نمی‌بودم.» (غلاطیان ۱:۱۰) ما هرگز با هدف جذب افراد بیشتر، نباید پیغام انجیل را تحریف کنیم. اگر چنین کنیم، جماعتی متشکل از شاگردان تقلبی را فراهم خواهیم آورد، که این خطر تهدیدشان می‌کند که در روز داوری این سخنان را از عیسی بشنوند: «هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷:۲۰-۲۳ را بخوانید) دست ما به خون آنان آغشته خواهد بود. پولس به گروهی از رهبران چنین می‌گوید: «پس امروز با شما اتمام حجت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، زیرا در اعلام اراده‌ی کامل خدا به شما کوتاهی نکرده‌ام.» (اعمال ۲۰:۲۶-۲۷) ما نمی‌توانیم فقط گزیده‌هایی از قسمت‌های مثبت کتاب مقدس را برای مردم موعظه کنیم؛ بلکه همچنین باید هشدار دهیم و تأدیب کنیم. (کولسیان ۱:۲۸ را بخوانید)

عیسی به روشنی به ما می‌گوید که «چون او آید، جهان را مجاب خواهد کرد که به لحاظ گناه و عدالت و داوری، تقصیرکار است. (یوحنا ۸:۱۶) کلیسایی که به آن عده از اعضایش که در گناه زندگی می‌کنند هشدار نمی‌دهد، بلکه به آنان پیغام‌های گوش‌نواز ارائه می‌دهد، تفاوتی با کلیسای لائودیکیه در کتاب مکاشفه ندارد. این کلیسا در آستانه‌ی رد شدن از جانب عیسی بود، چون اجازه نمی‌دادند که او از طریق حضور روح القدس، تقدیس الهی را بر کلیسا حاکم سازد. در نتیجه او به این کلیسا چنین می‌گوید: «هان بر

در ایستاده می‌کوبم» (مکاشفه ۳: ۲۰) این مسئله نهایتِ خطری که پیغام‌های عامه‌پسند ایجاد می‌کنند را آشکار می‌سازد. پولس در باب «روش‌های حق‌جو پسندانه» نکته‌ی دیگری ذکر می‌کند:

«زیرا با این که از همه آزادم، خود را غلام همه ساختم تا عده‌ای بیشتر را دریابم. نزد یهودیان چون یهودی رفتار کردم، تا یهودیان را دریابم. با آنان که زیر شریعت‌اند همچون کسی که زیر شریعت است رفتار کردم تا آنان را که زیر شریعت‌اند دریابم هرچند خود زیر شریعت نیستم. نزد بی‌شریعتان همچون بی‌شریعت رفتار کردم تا بی‌شریعتان را دریابم، هرچند خود بدون شریعت خدا نیستم، بلکه مطیع شریعت مسیحم. با ضعیفان، ضعیف شدم تا ضعیفان را دریابم. همه کس را همه چیز گشتم تا به هر نحو بعضی را نجات بخشم.»

- اول قرن نهم: ۱۹-۲۲

این کلمات را بشنوید: «با ضعیفان، ضعیف شدم تا ضعیفان را دریابم». همین اواخر، پس از صحبت برای صدها شبان، از آنان خواستم که به جلساتشان بروم و به عنوان مهمان، کلیسا را از نگاه فردی که برای اولین بار وارد کلیسا می‌شود، بنگرم. بعد از انجام دادن این کار به آنها گفتم: «اگر صادق و پذیرا باشید، بسیاری از شما باید تغییرات فراوانی را در نحوه برگزاری جلسات کلیسایی‌تان انجام دهید.»

ما باید در بدن مسیح، از وسایل ارتباطی و تکنولوژی حداکثر استفاده را بکنیم. دنیا باید از نوآوری و خلاقیت ما الهام بگیرد. چرا سالن‌های غیرمسیحی و دنیوی باید مجهز به بهترین تجهیزات باشند و پادشاهی خدا معروف به استفاده از لوازم و تجهیزات درجه‌ی دوم باشد؟ همان‌طور که دانیال و دیگر یهودیان جوان حکیم‌تر از دیگر جوانان بزرگ‌ترین پادشاهی دنیا، بابل، بودند، ما نیز باید برای نوآوری‌هایمان زبانه‌زبان خاص و عام باشیم.

بیباید کلام خدا را با قدرت روح‌القدس و بدون هیچ‌سازشی با دنیا موعظه نماییم و تعلیم دهیم، اما در قالبی که برای افراد خارج از کلیسا جذاب و پذیرفتنی باشد. پیغام‌های ما باید تأثیر قوی بر قلب‌های نامطیع و نجات‌نیافته بگذارد. باید آنان را در کنار دعوت به تسلیم کامل به عیسی مسیح که به معنای توبه از گناه، رفتارهای خداناپسندانه و شهوات

دنیوی است، به وقف نمودن صددرصد زندگی‌هایشان برای پیروی او فرا خوانیم. ما می‌توانیم چنین بکنیم در حالی که شادی او در قلب ما باشد و در پیام‌های مان از ایده‌های بدیع استفاده کنیم. مسیحی بودن به معنای آن نیست که باید اشتیاق و خلاقیت مان را کنار بگذاریم. برعکس، ما در مسیح چنین ویژگی‌هایی را به فراوانی می‌یابیم. اگر به کوچکان احترام بگذاریم، به این فکر خواهیم کرد که با چه روش‌های خلاقانه‌ای می‌توانیم به آنها کمک کنیم.

## بناکننده یا فرسوده کننده

اکنون بشنوید که پطرس به رهبران کلیسا چه می‌گوید:

«من که خود از مشایخ هستم و شاهد بر رنج‌های مسیح و شریک جلالی که آشکار خواهد شد، مشایخ را در میان شما پند می‌دهم: گله‌ی خدا را که به دست شما سپرده شده است شبانی و نظارت کنید، اما نه به اجبار بلکه با میل و رغبت، آن گونه که خدا می‌خواهد؛ و نه برای منافع نامشروع بلکه با عشق و علاقه. نه آن که بر کسانی که به دست شما سپرده شده‌اند سروری کنید، بلکه برای گله نمونه باشید».

- اول پطرس ۵: ۱-۲

می‌توانید از کلمات بسیاری برای توصیف تنوع شیوه‌های رهبری در کلیساهای قرن بیست و یکم استفاده کنید: سنتی، مترقی، شریعت‌گرا، گروه‌محور، دیکتاتوری، تقویت‌کننده، مدیریت جزءنگر و این فهرست همچنان ادامه دارد. اما شما می‌توانید این فهرست طولانی را به دو نوع اصلی تقسیم کنید: بناکننده یا فرسوده کننده. تفاوت، در قلب رهبر یافت می‌شود.

بعضی از رهبران در ظاهر شاید به موفقیت‌های بسیاری دست بیابند، ولی پشت سر خود، اعضای کوفته، زخمی و حتا مرده به جای می‌گذارند. از سوی دیگر، رهبران موفق نیز هستند که پیروان‌شان را در تمام طول مسیر خدمت، بنا و تقویت می‌کنند. همه اینها بستگی به وجود یا عدم وجود احترام در دل رهبر نسبت به پیروانش دارد. مردان و زنان هدفمندی که قصد بنای خدمتی دارند، از یکی از این دو شیوه تبعیت می‌کنند. رهبرانی که احترامی در قلب‌های‌شان وجود ندارد، باعث لغزش کوچکان

می‌شوند و مردم را وسیله‌ای برای تحقق رویاهای خودشان تلقی می‌کنند. اما، رهبر واقعی، زندگی‌ها را بنا می‌کند، رویای خودش را وسیله‌ای برای خدمت به مردم می‌داند. چنین رهبری، افرادی را که به او سپرده شده‌اند محترم می‌دارد. چنین انگیزه‌ی قلبی‌ای سبب ایجاد نتیجه‌ای بسیار متفاوت در قلب مردم می‌شود. عیسی می‌گوید: «اما حقانیت حکمت را اعمال آن به ثبوت می‌رساند.» (متا ۱۱:۱۹) در بعضی از کلیساهای، افرادی را دیده‌ام که احساسات‌شان صدمه دیده (خوشبختانه تعدادشان کم است)، اما در کلیساهایی دیگر شاهد اعضا و خانواده‌هایی سالم بوده‌ام. این مسئله کاملاً به احترام بستگی دارد.

رهبری که احترام می‌گذارد، مردم را به رشد و ترقی تشویق می‌نماید. بزرگ‌ترین لذت‌ش در این است که اعضای که به او سپرده شده‌اند را در صمیمیت با خدا و در دعوت اصلی زندگی‌شان شکوفا می‌شوند. جمع این دو جنبه‌ی اصلی زندگی مسیحی، باعث زندگی در راستی می‌شود. گفته‌های یوحنا را در مورد مردمی که تحت اقتدارش بودند، بخوانید: «بسی شادمان شدم که برادران آمده، بر وفاداری‌ات به حقیقت و شیوه‌ی سلوک در آن شهادت دادند. هیچ چیز مرا بیش از این شاد نمی‌کند که بشنوم فرزندانم در حقیقت سلوک می‌کنند.» (سوم یوحنا ۳-۴)

سلوک کردن در حقیقت به معنای شناختن و خدمت خداست. عیسی می‌گوید که در روز داوری، عده‌ای خواهند بود که کارهای عظیم در نام او انجام داده‌اند ولی او بدیشان می‌گوید: «از من دور شوید، شما را هرگز نشناختم.» آنان مهم‌ترین جنبه‌ی نجات را فروگذاشته‌اند، شناخت صمیمانه‌ی خدا. رهبران نیکو، بر رابطه‌ی عمیق با خدا تأکید بسیار می‌کنند.

عده‌ای دیگر هستند که علی‌رغم این که خدا را شناخته‌اند، اما او را به شدت رنجانده‌اند. به آنان عطایایی داده شده که در بنای خانه‌ی خدا از آن استفاده کنند، ولی آنها به وظایفشان بی‌اعتنایی می‌کنند. در آن روز عظیم، ارباب به کسانی که استعداد‌های‌شان را دفن کرده‌اند، خواهد گفت: «اما سرورش پاسخ داد: ای خادم بدکاره و تنبل! تو که می‌دانستی از جایی که نکاشته‌ام، می‌درّوم و از جایی که نپاشیده‌ام، جمع می‌کنم.» (متا ۲۵:۲۶)

هر ایمان‌داری صاحب دعوتی خاص برای بنای خانه‌ی خداست. افسسیان ۲:۱۰ این موضوع را به روشنی بیان می‌دارد: «زیرا ساخته‌ی دست خداییم، و در مسیح عیسی آفریده شده‌ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آنها

گام برداریم». ما آفریده نشده‌ایم تا فقط کسی باشیم، بلکه تا کاری خاص را به انجام برسانیم. این که گاهی برخی در تعلیم‌شان از تعادل خارج می‌شوند، اسفناک است. شنیده‌ام که واعظان چنین اظهاراتی می‌کنند: «مهم نیست که چه کاری انجام می‌دهیم، بلکه مهم این است که چه کسی هستیم. در وهله‌ی اول ما باید بر کیستی خود تأکید کنیم، نه بر اعمال‌مان» چنین حرف‌هایی، صرفاً بازی زیبا با کلمات است اما تعریفی است نامتعادل از زندگی مسیحی. وقتی به مسیح ایمان می‌آوریم، از بارها و رنج‌هایمان آرامی می‌یابیم، اما کتاب‌مقدس نشان می‌دهد که بعد از نجات، شریک رنج‌های مسیح می‌شویم. باید میوه بیاوریم و از میوه‌هایمان آشکار خواهد شد که ایمان‌مان اصیل است یا نه (یعقوب باب ۲ را بخوانید).

تعلیمی که صرفاً بر هویت ما تأکید می‌کند و نه بر دعوت‌مان، مردم را تشویق می‌کند که هفته‌ای یک بار در کلیسا حاضر شوند، ولی مانع ریشه انداختن و فعالیت‌شان در خانه‌ی خدا می‌شود. هنگامی که مردم در کلیسا کاشته شده و ریشه می‌اندازند، در خواندگی خود شکوفا می‌شوند، که منجر به دست یافتن به پاداش‌های ابدی بیشتر در روز داوری مسیح خواهد شد. ما در مسیح عیسی آفریده شده‌ایم تا کارهای خاصی را انجام دهیم و این کارها پیش از شکل‌گیری ما در رحم مادرمان برنامه‌ریزی شده است. و ما برای تمام آن کارهایی که برایمان در نظر گرفته شده بود، پاسخگو خواهیم بود. (مزمیر ۱۳۹:۱۶ را بخوانید)

هدف رهبرانی که در قلب‌شان احترام وجود دارد این است که کوچکان را در مسیر راستی ببینند و شاهد رشد و پیشرفت‌شان باشند. پدران و مادران واقعی آرزو دارند که فرزندان‌شان به موفقیت و کامیابی دست یابند. عیسی آرزویش را برای ما چنین بیان می‌کند: «شما کارهایی بزرگ‌تر از کارهای من انجام خواهید داد.» ما نیز باید چنین آرزوی قلبی‌ای را برای پیروان‌مان داشته باشیم. رهبران باید چنین اشتیاقی را برای افراد تحت رهبری‌شان داشته باشند، همان‌طور که یوحنا در نامه‌اش می‌گوید. این باید یکی از بزرگ‌ترین خوشی‌های ما باشد.

## ... در آن تأمل کنید

رهبران حکیم، کسانی هستند که اعتبار موفقیت‌های خود را به کسانی که خدمت‌شان می‌کنند، اعطا می‌کنند. (مطمئناً تمام اعتبار، احترام و شکرگزاری و جلال متعلق به

خداست، ولی باید به یاد داشته باشیم که خدا، انسان‌ها را به کار می‌برد. رهبر با قدردانی از زحمات و تلاش‌های اعضای گروه، احترام قلبی‌اش را به آنان نشان می‌دهد. و این کار نه صورت سطحی، بلکه از صمیم قلب انجام می‌دهد. من به عنوان رهبر، همواره سعی می‌کنم درباره‌ی افرادی که در سازمان ما کار می‌کنند، فکری شایسته داشته باشم، چون آنان هدایای آسمانی برای ما هستند. تلاش من این است که خودم را از افکار منفی در مورد آنان دور نگه دارم و برای این هدف در قلبم نسبت به ایشان احترام را حفظ می‌کنم. پولس به ما می‌گوید:

«در پایان، ای برادران، هر آنچه راست است، هر آنچه والا است، هر آنچه درست است، هر آنچه پاک است، هر آنچه دوست‌داشتنی و هر آنچه ستودنی است، بدان بیندیشید. اگر چیزی عالی است و شایان ستایش، در آن تأمل کنید.»

- فیلیپیان ۴:۸ -

به یاد دارم زمانی را که در ازدواجم با لیزا دچار مشکل شده بودم. در واقع از او اصلاً رضی نبودم. رفتار سرد من، ماه‌ها ادامه یافت و رفته‌رفته بدتر می‌شد. یک بار بر اثر عدم توافق با او، در خانه را باز کردم و بیرون رفتم. نمی‌خواستم نزدیک او باشم. در تمام طول راه از لیزا به خودم و خدا شکایت می‌کردم، تا به مزرع‌ای رسیدم. وقتی رسیدم، به روشنی در قلبم شنیدم: «پسرم، می‌خواهم به ویژگی‌های مثبت لیزا فکر کرده و به خاطرشان شکرگزاری کنی.»

مسلماً در آن لحظه هیچ دید مثبتی به او نداشتم. با این حال می‌توانستم به یکی از ویژگی‌هایش فکر کنم: او مادر خوبی بود. اما در ذهنم مزیت‌های زیادی برای شمارش وجود نداشت. به محض آنکه خدا را برای این که او مادر خوبی است شکر کردم، جنبه‌ی دیگری به ذهنم رسید و هنگامی که خدا را برای آن شکر کردم، جنبه‌ی دیگری به فکرم رسید. این جریان مدتی طول کشید و ناگهان دریافتم که چه همسر خوبی دارم. چیز جالبی اتفاق افتاد: توانستم وضعیت خودمان را از دیدگاهی دیگر ببینم و این باعث شد که بفهمم در تمام مدت ناراضایتی‌ام از او، چه همسر بدی برایش بوده‌ام. واقعاً به خودم آدمم و همه چیز را به خوبی دیدم، این دیدگاه خدا بود. به خانه‌مان برگشتم و به لیزا گفتم که چه تغییراتی برایم پیش آمده و همچنان ادامه دادم. بیشتر و بیشتر تعریف کردم، چون این سخنان از قلبم جاری می‌شد. وقتی از خانه بیرون رفتم، او بسیار

خشمگین بود و طبیعتاً مدت زمانی لازم بود که رابطه‌ی ما به حالت عادی بازگردد. اما، حالا چون از صمیم قلب به او احترام می‌گذاشتم، و این در رفتارم دیده می‌شد، رابطه‌مان به سرعت احیا شد. از آن روز به بعد، شاهدیم که شفا و ترمیم به ازدواج‌مان راه یافته و دیگر هرگز به وضعیت گذشته بازنگشته‌ایم.

اگر آنچه را که فیلیپیان ۴:۸ به ما فرمان می‌دهد انجام دهیم، همین ترمیم الهی در رابطه‌مان با فرزندان، کارمندان، دانشجویان و اعضای کلیسا روی خواهد داد. در مورد کسانی که تحت نظارت ما هستند، به هرچه که راست و پاک و نیکو و زیبا باشد، فکر کنیم. به این فکر کنیم که آنان برای پدرمان چه اندازه ارزشمند هستند. آنان پسران و دختران خدا هستند. اگر افرادی هستند که هنوز نجات نیافته‌اند، درک کنیم که آنان آنقدر ارزشمندند که عیسی برایشان جان خود را داد. اگر چنین کنیم، قلب‌مان را از بی‌احترامی حفظ کرده‌ایم و مطمئناً برکت خواهیم یافت.

اما این بدان معنا نیست که وقتی نیاز به تأدیب نمودن دیگران هست، باید از آن خودداری کنیم. اصلاح و تأدیب ما، باید موجز و مؤثر باشد. فرزندان و کارمندان ما می‌دانند که ما کینه‌ورزی نمی‌کنیم. ما با جدیت ایشان را تأدیب می‌کنیم، ولی پس از آن با همدیگر شوخی می‌کنیم و می‌خندیم. من این درس را از خود خداوند فرا گرفتم. وقتی او ما را تنبیه می‌کند و ما آن را می‌پذیریم، پدرمان بلافاصله موضوع را فراموش می‌کند و ما را می‌بخشد. او از ما کینه به دل نمی‌گیرد و اجازه نمی‌دهد شرمساری ما ادامه یابد، فقط شیطان است که می‌خواهد ما در شرمساری باقی بمانیم. ولی خداوند گناهان ما را به اعماق دریای فراموشی می‌اندازد. تمام خواسته‌ی او این است که وقتی ما را تأدیب می‌کند، از آن درس بگیریم، تا بار دیگر همان گناه را تکرار نکنیم. افکار پر از محبت، احترام و امید که پدر آسمانی‌مان نسبت به ما دارد، آنقدر بی‌شمار است که بیش از تعداد تمام ریگ‌های زمین است. (مزمور ۱۳۹ را بخوانید)

وقتی رهبری به کوچکان احترام می‌گذارد، این کار سبب می‌شود که عطایای خدا در زندگی آنان فعال شوند. به همان اندازه که عطایای آنان شکوفا شود، خود رهبر از این امر بهره خواهد بُرد، چون رویای او توسط تمام اعضای کلیسا می‌بایست جامه‌ی عمل بپوشد. همواره با دیدن بعضی شبانان که خادمان‌شان را سرزنش می‌کنند، شگفت‌زده شده‌ام. آنان با خادمان‌شان به تندی و با لحنی تحقیرآمیز صحبت می‌کنند و مردم چنان برداشت می‌کنند که گویی آن خادمان واقعاً احمق‌اند. شنیده‌ام که همین



رهبران می‌گویند: «من نمی‌توانم افرادی شایسته پیدا کنم. ما احتیاج به خادمان بهتری داریم.» جای تعجبی نیست! آنان برای اطرافیان‌شان ارزشی قائل نیستند و به خاطر بی‌احترامی‌شان، هیچ پاداشی دریافت نمی‌کنند.

## احترام از نظر مالی

همان‌طور که می‌توانیم با هدیه دادن از دارایی‌های مالی‌مان به رهبران خود احترام بگذاریم، از همین راه لازم است به کوچکان نیز احترام بگذاریم. چند سال پیش، من به معاون لیزا کمک مالی کردم. ما بودجه‌ی ماهیانه‌ی او را تنظیم می‌کردیم و در آن زمان به کارمندان‌مان حقوق استاندارد خادمان در ایالت کلرادو را می‌پرداختیم. من مشغول جمع‌بندی هزینه‌های زندگی او بودم و متوجه شدم که درآمد او کفاف هزینه‌هایش را نمی‌دهد. ناگهان به او گفتم: «شما نمی‌توانید با این درآمد زندگی آبرومند داشته باشید!» همسر من که در کنارم ایستاده بود، قلباً موافق بود.

بلافاصله به طرف تلفن رفتم تا با مسئول امور مالی‌مان صحبت کنم. گفتم: «من داشتم درآمد معاون لیزا را محاسبه می‌کردم و متوجه شدم که به اندازه‌ی کافی به او حقوق پرداخت نمی‌کنیم. هیچ‌کدام از کارمندان‌مان نباید با چنین درآمد اندکی زندگی کنند. می‌خواهم حقوق سالیانه تمام خادمان ما به این اندازه... (به او اندازه‌اش را گفتم) باشد. فرقی نمی‌کند که شغل‌شان فرستادن بسته‌های پستی است یا جواب دادن به تلفن‌ها.» برای چند لحظه هیچ صدایی از آن طرف خط شنیده نمی‌شد. سپس او گفت: «اگر چنین کاری کنیم، یکی از مشهورترین سازمان‌های شهر خواهیم شد و همه مشتاق خواهند بود که برای ما کار کنند.»

جواب دادم: «این دلیل اصلی تصمیم من نیست. اعضای گروه ما، زندگی‌شان را برای خدمت به خدا قربانی کرده‌اند. پس باید در عوض این کار پاداشی نیکو دریافت کنند.» تعداد زیادی از کارمندان‌مان در آن روز افزایش حقوق داشتند. این امر کاملاً برایشان غافلگیرکننده بود و از شنیدن چنین خبری بسیار سپاس‌گزار بودند. زنی جوان از کارکنان‌مان تصمیم گرفته بود که همان هفته از شغل‌اش استعفا دهد. او می‌خواست نزد خانواده‌اش در ایندیانا بازگردد، چون وضعیت مالی‌اش دچار مشکل شده بود. آن روز حقوق او پنج هزار دلار در سال افزایش یافت و به همین دلیل از دادن استعفا منصرف شد.

پس از آن، او چهار سال دیگر در کنار ما ماند و بعد ارتقا یافت و اکنون مدیر یکی از بخش‌های سازمان ماست. او یکی از مفیدترین و ارزشمندترین خادمان ماست. من شاهد افزایش تلاش و وقف او در کارش بوده‌ام. به این فکر می‌کنم که اگر او به خاطر مسایل مالی از کنار ما می‌رفت، چه اتفاقی می‌افتاد.

پاداش ما فقط محدود به این زن محدود نشد، بلکه تمام جوانب خدمت‌مان را در برگرفت. به نظر می‌رسد از آن زمان به بعد، کارآیی تمام کارمندان بیشتر شده است و ما به سطحی جدید از تأثیرگذاری وارد شده‌ایم. ما به کارمندانمان احترام گذاشتیم و به همین دلیل کارآیی و بازدهی بیشتر آنان را به عنوان پاداش دریافت نمودیم.

اجازه دهید نکته‌ای را محض هشدار خاطر نشان کنم. همان‌طور که پیش‌تر گفتم، مطالبه‌ی احترام، خواسته‌ی قلبی خداوند نیست. ما به دو دلیل باید انتظار احترام داشته باشیم: نخست این که در قلب‌مان آن را به خدا تقدیم نماییم و دوم: به خاطر آنان که به ما احترام می‌گذارند، چون می‌دانیم که در عوض احترامی که به ما می‌گذارند، پاداش دریافت خواهند کرد. در روزهای نخستین خدمتم، در کلیسایی بزرگ، به عنوان کمک شبان خدمت می‌کردم و به ما حداقل حقوق ماهیانه پرداخت می‌شد. درآمد ماهیانه‌ی ما به اندازه‌ی خرج زندگی روزمره‌مان بود و چیزی برای خرید لباس یا وسایل خانه باقی نمی‌ماند. ما با این حقوق موافقت کرده بودیم، چون فقط به این اندازه به ما پیشنهاد شده بود و نمی‌خواستیم کارمندان متوقعی باشیم.

پس از نخستین سال، هیچ اضافه‌حقوقی در نظر گرفته نشد. پس از سال دوم نیز به جای یک فرزند، دو فرزند داشتیم، هزینه‌ی زندگی بالاتر رفته بود و ما از نظر مالی در همان سطحی بودیم که در روز اول آغاز این خدمت قرار داشتیم.

یکی دیگر از کمک‌شبانان که دوست من بود، چند بار به دفترم آمد و از من خواست تا همراه با چند کمک شبان دیگر، نزد مدیر کلیسا و شبان ارشد برویم و از آنان بخواهیم که حقوق‌مان را افزایش دهند.

من جواب دادم که در این کار همراه‌شان نخواهم بود و به او نیز توصیه کردم که چنین کاری انجام ندهد. به او گفتم: «من در جایگاهی نیستم که به آنان بگویم چطور به من احترام بگذارند!» دوستم جواب داد: «جان، من و همسرم برای تأمین هزینه‌های زندگی باید از طرف خانواده‌هایمان حمایت شویم. والدین من برای برآورده شدن نیازهایمان پول می‌فرستند».

به او گفتم که چقدر از این بابت متأسفم، ولی من همچنان به خدا اعتماد می‌کنم. سعی کردم با تقویت ایمانش به او کمک کنم و توضیح دهم که خدا چشمه‌ی زندگی ماست و نه چک حقوقی، اما به‌نظر می‌رسید بی‌فایده است.

خانواده‌ی من هم زیر فشار بود، ولی ما آرامش داشتیم و هرگز در آن سال‌ها احساس کمبود نکردیم. در خانه‌مان اثاثیه‌ی اندکی داشتیم: یک تخت خواب ساده، دو مبیل کوچک، چند میز و چند چراغ و یک میز آشپزخانه با چند چوکی، تمام وسایل خانه‌ی ما را تشکیل می‌دادند. با این حال ظرف یک سال دیدیم که خدا چطور خانه‌مان را پر از اثاثیه کرد و اغلب‌شان خوش‌طرح و زیبا بودند. ما از تدارک خدا در شگفتی بودیم.

کمی بعد از سال دوم، شبان‌مان ما را به خدمت سیار فرستاد. ما نباید از کلیسای‌مان چک حقوقی دریافت می‌کردیم. تنها سیصد دالر پس‌انداز داشتیم، در حالی که ماهیانه هزار دالر صرف اقساط خانه و موتر می‌شد. جالب‌تر اینکه در دعا خداوند به من گفت، به هیچ شبانی زنگ نزنم و تماس نگیرم تا برای موعظه مرا به کلیسای‌شان دعوت کنند. خداوند از من می‌خواست که فقط به خودش اعتماد کنم.

اواخر نوامبر ۱۹۸۹ تنها دو موقعیت خدمت برای من وجود داشت: اولی کلیسای کوچکی بود، با صد عضو که در سالن مخصوص مراسم ترحیم جلسات را برگزار می‌کردند، واقع در کارولینای جنوبی و از اولین هفته‌ی جنوری می‌توانستم خدمت‌م را در آن شروع کنم. موقعیت دوم، در پایان فبروری آغاز می‌شد، در کلیسایی کوچک با دوصد عضو واقع در تِنِسی و این در شرایطی بود که قرار بود ما آخرین چک حقوقی‌مان را از کلیسا، آخر ماه دسامبر دریافت کنیم. ما باید فقط به خدا اعتماد می‌کردیم.

اگر در زمان کمک‌شبان بودنم یاد نمی‌گرفتم که در مورد مسایل مالی به خدا اعتماد کنم، در زمان شروع خدمت سیار، نمی‌توانستم فشارها را تحمل کنم و برایم تبدیل به مانعی بزرگ می‌شد و به جای خدا باید به انسان نگاه می‌کردم و از انسان انتظار کمک می‌داشتم. به احتمال زیاد باید برای تأمین پول مورد نیازمان متوسل به برنامه‌ها و نقشه‌هایی می‌شدم تا از دیگران درخواست کمک مالی کنم، به جای اینکه خداوند را می‌طلبیدم و آن پیام‌هایی که او می‌خواست به مردم منتقل کنم را از او دریافت کنم.

حقوق اندکی که من از کلیسایم دریافت می‌کردم، تبدیل به برکتی عجیب شد. اگر به سخنان دوستم که می‌خواست به شبان ارشد بگویم چه طور به ما حقوق (احترام) بدهد گوش می‌کردم، در جایی که امروز در آن قرار داریم، نمی‌بودیم. هفته‌ی اولی که

خدمت خودمان را آغاز کردیم، باید به خدا اعتماد می‌کردیم تا هزینه‌ی خدمت‌مان را که معادل هفته‌ای هزار دالر بود، تأمین کند. زمانی که این جملات را می‌نویسم ما به خدا برای تأمین هزینه‌ی خدمت‌مان که معادل هفته‌ای صد هزار دالر است، اعتماد می‌کنیم.

اگر برای دیگران کاری کنید با تمام قلب‌تان کار کنید و با حقوقی که موافقت کرده‌اید، راضی باشید. اگر با انجام کارتان به شکلی عالی به کارفرمایان احترام بگذارید و تمام تلاش‌تان را بکنید، خدا متقابلاً به شما پاداش خواهد داد. این پاداش ممکن است از طریق کارفرمایان یا هر راه دیگری که خدا انتخاب کند، به شما برسد. به هر حال شما پاداش خواهید یافت. وقتی کلیسایمان، به ما حقوقی اندک می‌داد، خدا به ما احترامی فراوان گذاشت. خانه‌ی ما پر از اثاثیه شد، موتوری زیبا تهیه کردیم و هرگز کمبود غذا را حس نکردیم. ما بسیار بهتر از آنچه باید، زندگی می‌کردیم و این سطحی بالاتر از سطح درآمد ما بود. آیه‌ی «اندک دارایی یک پارسا بهتر است از ثروت شریران بی‌شمار.» برای ما بسیار واقعی و ملموس شد. (مزامیر ۱۶:۳۷) خدا به ما احترام می‌گذاشت.

از تمام این صحبت‌ها چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ اگر کارمند هستید، این اصل را بر لوح قلب‌تان حک کنید: اگر با تلاش صد درصد برای کارفرمایان به خدا احترام بگذارید، قطعاً پاداش خواهید یافت. از سوی دیگر، اگر کارفرما هستید بدانید که با احترام به کارمندان‌تان، سبب خواهید شد که استعدادهای آنان شکوفا شود و سودش عاید شما خواهد شد. کارفرمایان و شبانان! شما پاداش بالقوه‌ی بزرگی از جانب خدا دارید که در کارمندان‌تان پنهان شده است، آن را بالفعل سازید. از هر راه ممکن به آنان احترام بگذارید.

## فصل چهاردهم

# احترام در خانه - فرزندان

پس از هفت سال خدمت در کلیسای محلی و بیش از سی سال مسافرت برای خدمت، پی برده‌ام که بیشترین نیاز به احترام، نه در کلیساست و نه در محل کار، بلکه در خانه‌هایمان. واقعیت این است که اگر پدران و مادران اصل احترام را در خانه‌هایشان رعایت کنند، سایر حیطه‌ها از جمله اجتماعی، شهری و کلیسایی منفعت بسیار خواهند برد. چون رفتار احترام‌آمیز آنان به یقین به اطرافیان‌شان سرایت خواهد کرد.

## قدرت کلام والدین

در فصل پیش، از اهمیت احترام فرزندان به پدر و مادرشان سخن گفتیم، عکس این موضوع نیز صادق است. احترام یعنی ارزش نهادن. اگر به فرزندانمان بها دهیم، با آنان طوری رفتار خواهیم کرد و سخن خواهیم گفت که سبب رشد و پیشرفت‌شان در زندگی شود.

بسیار شنیده‌ام که والدین چنان درباره‌ی فرزندان‌شان صحبت می‌کنند، که باعث خجالت و ناراحتی‌ام می‌شود. پدری که با خشونت با دختر نوجوان‌اش صحبت می‌کند و یا پدر دیگری که مهارت پسرش را در زمین بازی تحقیر می‌کند. مادری که رفتارشان می‌دهد فرزندان‌اش برای او مایه سرافکندگی‌اند و در برابر دیگران به آنان توهین می‌کند. وقتی همسر در سنین نوجوانی بود، در او دیدگاهی شکل گرفت که به راحتی ممکن بود از شکل گرفتن آن جلوگیری کرد. لیزا نوجوان فعالی بود و هرگز در مورد

اضافه وزن نگرانی نداشت و اضافه شدن وزن برای او نشانه‌ی رشد عادی فیزیکی بود. لیزا به مدت دو سال، در دو تیم مختلف، شنا می‌کرد و این فعالیت ورزشی به او اجازه می‌داد که هر وقت بخواهد و هر آنچه بخواهد، بخورد. در آن زمان او آسیبی دید که موجب شد در سال اول مکتب نتواند به شنا ادامه دهد. سطح فعالیت‌اش کاهش یافته بود، ولی او همچنان به اندازه‌ای که در زمان ورزش کردن غذا می‌خورد، ادامه داد.

یک روز وقتی از مکتب برمی‌گشت، پدرش او را صدا کرد، از سر تا نوک پای او را برانداز کرد و بعد به او گفت که بچرخد. وقتی بررسی کردن‌اش به پایان رسید، گفت: «این بتلون کوبایی برایت تنگ است! چند کیلو استی؟» لیزا وزن زمان اردوی تابستان‌اش را گفت.

پدرش ادامه داد: «امکان ندارد وزنت این اندازه باشد! تو حداقل ۶۵ کیلو استی! برو خودت را وزن کن!»

احساسی همراه با خجالت و ناباوری او را در برگرفت و به سراغ ترازویی که در حمام والدین‌اش بود، رفت. او از این که وزنش را نزدیک به ۶۳ کیلو می‌دید، بهت‌زده شده بود.

لیزا به پدرش گفت که وزنش چقدر است، اما پدرش معتقد بود که این وزن برای او بسیار زیاد است. برای دخترها داشتن چنین وزنی جذاب نبود، و پسرها به خاطر چاقی‌اش او را برای گردش به جایی دعوت نمی‌کردند. وقتی صنف لیزا تمام شد، به اتاق خوابش رفت، لباس‌هایش را درآورد و به خوبی بدنش را نگاه کرد و برای اولین بار از آن متنفر شد. از آن لحظه به بعد وزنش‌اش برای او تبدیل به نیرویی مهارنکردنی شد. او به گونه‌ای افراطی در مورد وزن‌اش حساس شد و مرتب درباره‌ی آن فکر می‌کرد و آزرده می‌شد. شروع به دویدن کرد و مقدار غذایش را در هر وعده کاهش داد و تلاش‌هایش به ثمر رسید. کم‌کم پسرها جذب او می‌شدند و او این توجه را دوست داشت. بنابراین در فکرش یک اصل دو گزاره‌ای شکل گرفت: «اگر لاغر باشم، قوی هستم و شایسته‌ی محبت و توجه، و اگر چاق باشم برعکس».

این طرز فکر او را در سرایشی‌ای قرار داد که به تدریج او را دچار وضعیت بی‌اشتهایی و لاغری شدید کرد. لیزا هم عاشق غذا و هم از آن متنفر بود. او دوست داشت غذا بخورد، ولی از چاقی متنفر بود. سپس به داروهای تهوع‌آور و ادراآور، روی آورد تا بدنش را پاک‌سازی کند و در سال‌های آغازین مکتب، بدنش معتاد به این داروها

شد. سرانجام در شفاخانه بستری شد، به خاطر عدم دفع مدفوع برای مدتی بیش از یک ماه. خدا لیزا را در سن بیست و دو سالگی از هر نظر شفا داد و شهادت پرقدرت او در این مورد، در کتابش به نام وزن تو، هویت تو نیست<sup>۳۳</sup> یافت می‌شود.

اگر برخورد پدر لیزا با این مسئله طور دیگری بود، آیا باز هم این مشکلات و ناراحتی‌ها برای لیزا پیش می‌آمد؟ اگر او به جای تحقیر کردن لیزا، صرفاً درباره‌ی عواقب چاقی صحبت می‌کرد، آیا نتیجه‌ی متفاوتی حاصل نمی‌شد؟ اگر روش بهتری برای صحبت درباره‌ی وزن مناسب و مقدار غذا انتخاب می‌کرد، چطور؟ آیا تصور لیزا از خودش متفاوت نمی‌بود؟

من شاهد بوده‌ام که چگونه این روش در زندگی زناشویی‌مان مؤثر بوده است. وقتی ازدواج کردم، وزن لیزا ۵۲ کیلوگرم بود. به او گفتم که بسیار زیبا و خوش‌اندام است. پس از اولین سال ازدواج‌مان و هنگام بارداری و مراقبت از بچه‌ها هم به همین تأییدها و تشویق‌هایم ادامه دادم. من مرتب به او می‌گفتم: «تو زیبایی» یا «اگر در زمان بیست سالگی‌ام به من می‌گفتند که همسرت پس از سال‌ها زندگی مشترک چنین زیبا به نظر می‌رسد، به شدت خوشحال می‌شدم!» یا «اوه! تو امروز از روزی که با هم ازدواج کردیم زیباتری!» من این کلمات را به کار می‌بردم چون او را واقعاً چنین می‌دیدم. این باور من بود چون من همیشه سعی می‌کنم تأثیری بناکننده بر لیزا داشته باشم.

به عنوان همسر لیزا، این یکی از وظایفی است که خدا به من عطا کرده است. پولس استادانه در این مورد می‌گوید: «به همین‌سان، شوهران باید همسران خود را همچون بدن خویش محبت کنند. آن که زن خود را محبت می‌کند، خویشتن را محبت می‌نماید. زیرا هرگز کسی از بدن خود نفرت ندارد، بلکه به آن خوراک می‌دهد و از آن نگاهداری می‌کند، همچنان‌که مسیح نیز از کلیسا مراقبت می‌نماید.» (افسیسیان ۵: ۲۸-۲۹) به کلمه‌ی «خوراک دادن» توجه کنید، این کلمه به معنای دادن آن چیزی است که برای رشد ضروری است. من همیشه به دنبال راهی هستم که همسرم را به وسیله‌ی کلمات خوراک دهم. این همان موضوعی است که در فصل بعدی، عمیقاً بدان خواهیم پرداخت؛ چون قسمتی از احترام است.

در مدتی که لیزا را خوراک (با کلمات) می‌دادم، او همچنان به حکمت و وعده‌هایی که خدا در زمان شفایش به او داده بود، ایمان داشت. خدا به کار خود در زندگی لیزا ادامه

می‌داد. من با حمایت‌هایم، فضایی را ایجاد کردم که همسر من بتواند بدون هیچ مانعی به خدا ایمان داشته باشد. پس از سی و هفت سال زندگی مشترک و به دنیا آوردن چهار فرزند، امروز او وزنی مطابق وزن زمان ازدواج‌مان دارد. او به‌طور مرتب تمرینات ورزشی انجام نمی‌دهد، به همین دلیل حتی برخی می‌گویند او از نظر ژنتیکی برکت یافته است. ولی من دلیل را بهتر از آنان می‌دانم، چون دختری را که در سنین بیست سالگی با وزنش می‌جنگید و دچار ترس و ناامنی بود را به‌خوبی به یاد می‌آورم.

## فرزندان، پاداش هستند

والدین نه فقط با خشونت و کلمات منفی می‌توانند به فرزندانشان بی‌احترامی کنند، بلکه می‌توانند با خودداری از تمجید و تأیید در زمان مناسب، به آنها بی‌احترامی کنند. کودکان پیوسته احتیاج به تشویق، هدایت و تأیید دارند. آنان نیاز دارند که بشنوند و ببینند که مورد محبت و احترام والدینشان هستند، وگرنه به احتمال زیاد در جایی نادرست به دنبال آن خواهند بود. پسران و دختران در پی به دست آوردن تأیید والدینشان هستند، ولی اگر والدین بر خصوصیات منفی یا عیب‌هایشان تمرکز کنند، عکس‌العمل نادرست نشان خواهند داد. در این صورت آنان نتیجه‌ای برخلاف آنچه انتظار داشتند با رشد و بلوغ فرزندانشان رخ دهد، به دست می‌آورند. تنها چند کلمه‌ی تشویق‌آمیز می‌تواند باعث اصلاح فرزندانشان شود و از آسیب‌های جدی جلوگیری نماید. اما جالب این است که چنین والدینی در تشخیص نقش خودشان در حل این مشکل دچار اشتباه می‌شوند. به جای آن به اطرافیان شکایت می‌کنند که فرزندانشان چقدر پیچیده هستند، در حالی که آن رفتارهای نادرست فرزندانشان که اغلب مورد انتقاد والدین قرار می‌گیرند، می‌تواند از طریق احترام والدین به آنان اصلاح شود.

کلام پدر یا مادر، نقش و تأثیر بسیاری در زندگی دختر یا پسرشان دارد. وقتی از شکست، اشتباه یا ضعف فرزندانشان زیاد صحبت می‌شود، مسئله‌ی مورد نظر می‌تواند در زندگی آنها به مشکلی جدی تبدیل شود. معمولاً والدین با رفتار نامطلوب فرزندانشان ناامید و سرخورده می‌شوند، چون به نظرشان این وضعیت به‌تدریج بدتر شده و به چرخه‌ای رو به زوال تبدیل می‌گردد. اگر به اندازه‌ی کافی به این موضوع توجه نشود، این طرز برخورد والدین می‌تواند آنان را از پاداشی که خدا از طریق فرزندانشان در نظر گرفته، محروم کند. می‌خوانیم:



«اینک پسران میراث از جانب خداوند می‌باشند و ثمره‌ی رحیم، اجرتی از اوست.» (مزامیر ۱۲۷:۳)

در این آیه می‌بینیم که وعده‌ی پاداش از طریق فرزندان به ما داده شده است. چرا والدین نباید از وجود چنین پاداشی در رابطه‌ی والد - فرزند لذت ببرند؟ اما به نظر می‌رسد عکس این مطلب صادق است. اغلب از والدین چنین شکایاتی را درباره‌ی فرزند جوان‌شان می‌شنوم: «آه، کاش می‌توانستم او را تا رسیدن به سن بیست سالگی زیر کنترل کامل خود داشته باشم و او را در خانه حبس می‌کردم» یا «چرا ممکن نیست که به سادگی سال‌های نوجوانی را دور بزنیم و عبور کنیم؟» به یاد می‌آورم که چنین اظهاراتی را وقتی می‌شنیدم که چهار پسرمان هنوز خیلی کوچک بودند و این گفته‌ها سبب نگرانی من می‌شد. با خودم فکر کردم: آیا پسران ما نیز در سال‌های نوجوانی و در دوران بلوغ تبدیل به هیولا خواهند شد؟!

با این وجود، حکمتی دریافت کردم که اغلب والدین از آن آگاهی ندارند. پس اجازه دهید آن را با شما در میان بگذارم. وقتی دو پسر بزرگ ما تازه شروع به راه رفتن کرده بودند، من به عنوان شبان جوانان خدمت می‌کردم. در چنین موقعیتی به واسطه‌ی مشاوره‌ی شبانی‌ای که انجام می‌دادم، با مسایل درونی خانواده‌های زیادی آشنا شدم و متوجه یک الگوی تکراری تقریباً در همه‌ی آنها شدم. به این واقعیت پی بردم که والدینی که انرژی‌شان را صرف نکوهش رفتار نادرست فرزندان‌شان می‌کنند، تنها سبب می‌شوند که فرزندان دچار وضعیت وخیم‌تر شوند. اما هنگامی که والدین وعده‌های خدا را بر فرزندان‌شان اعلام می‌کنند، موجب می‌شوند آنان سرانجام به وعده‌های نیکوی خدا دست یابند. در نامه‌ی دوم پولس به قرنتیان، این مسئله کاملاً آشکار می‌گردد: «پس نه بر آنچه دیدنی است، بلکه بر آنچه نادیدنی است چشم می‌دوزیم، زیرا دیدنی‌ها گذرا، اما نادیدنی‌ها جاودانی است.» (دوم قرنتیان ۴:۱۸)

وعده‌های خدا در قلمرو حقایق نادیدنی قرار داند که در کلام بدون تغییر او به ثبت رسیده‌اند، و ما باید بر آنها تمرکز کنیم. من و لیزا پیوسته وعده‌های خدا را بر فرزندانمان اعلام می‌کنیم. پیش از آن که بتوانند حرف بزنند، آنان را «شاگردان» (اشعیا ۵۴:۱۳) صدا می‌کردیم. می‌گفتیم که آنان برای ما «تیرهای تیز» (مزامیر ۱۲۷:۴) و «نشانه و علامت» (اشعیا ۸:۱۸) هستند؛ و سایر وعده‌های بی‌نظیری که در کلام خدا یافت می‌شود را بر آنان اعلام می‌کردیم.

ما نام‌های آنان را به دقت انتخاب کردیم. نخست معانی ریشه‌ی نام‌ها را بررسی کردیم و سپس برای دریافت هدایت خدا دعا کردیم. هدف ما این بود که با صدا کردن نام‌هایشان، آنچه را که باید می‌شدند بر آنان اعلام کنیم. نام نخست‌زاده‌ی ما آدیسون دیوید به این معناست: «محبوب و شایسته‌ی اعتماد»، نام فرزند دوم ما اوستین مایکل به معنای: «شاهزاده‌ای که شبیه خدا» است. نام سوم‌ی جاشوعا الکساندر به معنای: «خدا نجات می‌بخشد و از او محافظت می‌نماید» می‌باشد. چهارمی آردن کریستوفر است به معنای: «مرد آتشین که شبیه مسیح است.»

هر بار که نام آنان را صدا می‌زنم، به یاد می‌آورم که خدا برای آنان چه برنامه و نقشه‌ای دارد. ما به عنوان والدین از سوی خداوند، اقتدار و افتخار داریم که برکت را در زندگی آنان جاری نماییم. هر کدام از پسرهای ما دقیقاً شخصیتی مطابق با نامش دارد و در آن جهت رشد می‌کند. نه به این دلیل که ما چنین اعتراف و اعلام می‌کنیم بلکه چون به آنچه می‌گوییم ایمان داریم.

آیا پیش آمده که فکر کنیم آنان برعکس چیزی که ما اعلام می‌کنیم، هستند؟ باید بگوییم ساده‌لوحانه است اگر فکر می‌کنید ما چنین تصویری نداشته‌ایم. بارها اتفاق افتاده است که آنان کاملاً مخالف با نام‌شان رفتار کرده‌اند. ما نیز باید آنان را اصلاح و تربیت می‌کردیم، اما این فقط در مورد رفتارشان بود و آنچه را که بر شخصیت‌شان اعلام می‌کردیم، حفظ می‌نمودیم. (دقت کنید که تأدیب برای تربیت فرزندان مفید است، ولی اگر به جای اصلاح رفتار، به شخصیت آنها حمله کنیم، ما به آنان آسیب خواهیم رساند.)

## یک فاجعه‌ی خانوادگی

من به عنوان شبان جوانان درس دیگری از زندگی گرفتم: غفلت از تأدیب و تنبیه به موقع، می‌تواند فاجعه‌بار باشد. پیش از آن که درباره‌ی آنچه دیده‌ام صحبت کنیم، اجازه دهید نخست از کلام خدا نمونه‌ای بیاورم.

داوود پادشاه از زن‌های مختلف پسران زیادی داشت. ما بر دو پسر تمرکز می‌کنیم. بزرگ‌ترین: امنون و سومین پسر: ابشالوم. امنون کاری بسیار نادرست در مورد خواهر ناتنی خودش تامار-خواهر تنی ابشالوم- انجام داد. او خود را بیمار نشان داد و از پدرش خواست که تامار را برای آوردن غذا به جهت او بفرستد. وقتی تامار نزدش آمد،

او خادمش را بیرون کرد و به او تجاوز نمود. بعد کاری بدتر از آن انجام داد و او را از خیمه‌ی خودش به زور بیرون کرد. او دختر پادشاه را بی‌آبرو کرد و شرم و خجالت را به زندگی او آورد.

برادر تamar، ابشالوم، از رفتار نادرست امنون خشمگین شد و به سبب بی‌حرمتی‌اش به خواهر خود، از او متنفر گشت. او خاموش ماند و با خود گفت حتماً داوود پادشاه امنون را عادلانه مجازات و تنبیه خواهد نمود.

زمان می‌گذشت و پادشاه هیچ کاری در این مورد نمی‌کرد. او با وجودی که رنجیده بود، دست به هیچ کاری نزد ابشالوم که آشفته بود، خواهرش تamar را به خانه‌ی خودش آورد و از او نگهداری کرد. پیش‌تر، او لباس خاصی بر تن داشت که مخصوص دختران باکره‌ی پادشاه بود، ولی اکنون لباسی از شرم پوشیده بود. دختر جوان و زیبایی که در نظر قوم‌اش جایگاهی والا داشت، گوشه‌نشین شده بود. حالا که او باکره بودن خود را از دست داده بود، چه کسی حاضر می‌شد با او ازدواج کند؟ این غیرمنصفانه بود. تا زمانی که مرد تجاوزکننده به او، همچنان به زندگی عادی‌اش ادامه می‌داد، زندگی برای آن دختر معنا نداشت. او به تنهایی متحمل بار این خطا بود، در حالی که زندگی و آینده‌اش نابود شده بود.

ابشالوم هر روز خواهر اندوهگین‌اش را می‌دید. رویای شاهزادگی اکنون برای او تبدیل به کابوس شده بود. ابشالوم یک سال صبر کرد، ولی پدر همچنان دست به هیچ کاری نمی‌زد. در قلب او همراه با تنفر از امنون، رنجشی هم از جانب پدرش در حال ریشه گرفتن بود.

دو سال گذشت و تنفر او از امنون تبدیل به نقشه‌ی قتل او شد، چون ابشالوم به دقت نظاره‌گر تأثیر عملکرد او بر بی‌آبرویی خواهرش بود. چرا افرادی که صاحب اقتدار بودند، هیچ کاری برای داوری و مجازات او انجام نمی‌دادند؟ ابشالوم جشنی برای تمام پسران داوود برپا نمود و هنگامی که امنون به جشن آمد، ابشالوم او را کشت و به جشور گریخت. انتقام‌جویی او نسبت به امنون ارضا شده بود، ولی نقطه‌ی سیاهی که از بی‌اعتنایی پدرش در قلب او ایجاد شده بود، از آن هم قوی‌تر بود. او بر این سؤال متمرکز شده بود: چرا پدرم کسی را در پی من نمی‌فرستد؟ این رنجش سرانجام تبدیل به نفرت شد.

همچنان که فکر ابشالوم با تلخی مسموم‌تر می‌شد، در تشخیص نقاط ضعف داوود ماهرتر می‌گشت. او نگاهی منتقدانه نسبت به داوود داشت. حالا امیدوار بود که پدرش او را بخواند، اما داوود چنین نکرد و این موجب شدت گرفتن بیزاری او شد.

افکار او را تصور کنید: مردم، پدرم را چنین دوست دارند و تحسین می‌کنند، اما در دیدن طبیعت واقعی او کور هستند. او مرد خودخواهی است که از خدا برای پوشاندن ضعف‌هایش استفاده می‌کند. او از پادشاه قبلی، شائول، هم بدتر است! او پادشاهی‌اش را به خاطر نافرمانی در کشتن پادشاه عمالیقیان و به غنیمت آوردن بهترین گوسفندان و گاوآن آنها از دست داد. اما پدر من با همسر یکی از بهترین سرداران‌اش زنا کرد، بعد هم گناهش را با کشتن همان مرد که به او بسیار وفادار بود، پوشانید. او قاتل است و زناکار و به همین دلیل امنون را تنبیه نکرد.

ابشالوم سه سال را در جشور سپری کرد. داوود دیگر برای مرگ پسرش امنون سوگوار نبود و یوآب، پادشاه را تشویق می‌کرد که ابشالوم را به اورشلیم بازگرداند. زمان می‌گذشت و کینه‌ی ابشالوم شدیدتر می‌شد و او به افرادی که با پدرش مخالف بودند، نزدیک می‌شد. چنین کاری را با صحبت کردن و در دسترس نگاه داشتن خویش برای تمام قوم اسرائیل انجام می‌داد و به شکایات‌شان گوش می‌داد. همه افسوس می‌خوردند که اگر او پادشاه بود می‌توانست به ایشان کمک کند، اما حیف که او پادشاه نیست. او موضوعاتی را داوری می‌کرد که پادشاه برایشان وقت نداشت. احتمالاً ابشالوم این موارد را داوری می‌کرد چون در زندگی خودش کسی به داد او نرسیده بود. او نگرانی خود را در مورد مردم، به ایشان نشان می‌داد. کتاب مقدس می‌گوید که او قلب‌های مردم اسرائیل را از پدرش داوود دزدید. آیا او واقعاً به فکر مردم بود یا به دنبال راهی می‌گشت که بر پدرش، کسی که از او متنفر بود، غالب آید؟

ابشالوم اسرائیل را جذب خود می‌کرد تا به ضد پدرش شورش کند. مشکل تا آنجا پیش رفت که داوود پادشاه مجبور شد به خاطر نجات جان‌ش بگریزد. تا مدتی چنین به نظر می‌رسید که ابشالوم پادشاهی خود را استوار کرده، ولی هنگامی که داوود او را تعقیب می‌کرد، با کشته شدن‌اش ورق برگشت. با وجودی که داوود دستور داده بود کسی شمشیر روی پسرش بلند نکند، داوری او انجام شد.

ابشالوم به واسطه‌ی نفرت و تلخی خودش از پا درآمد. او توانایی و استعداد بسیار داشت و می‌توانست وارث تخت پادشاهی‌ای باشد که به خاطرش مرد. آیا پدرش می‌توانست با مجازات امنون از این اتفاق جلوگیری کند؟ قطعاً ممکن بود. درباره‌ی تamar چطور؟ او هم احتمالاً در تلخی و تنهایی زندگی‌اش را گذرانید. اگر پدرش امنون را به موقع تنبیه می‌کرد، آیا زندگی تamar نیز متفاوت می‌بود؟ حتماً. ایمان دارم داوود

می توانست با احترام به فرزندان‌اش از طریق تأدیب و تنبیه به موقع آنان، از این فاجعه‌ی خانوادگی جلوگیری کند. داوود با تنبیه نکردن یکی از فرزندان‌اش به همهی آنان بی‌احترامی کرد.

## بی‌احترامی به‌وسیله‌ی دریغ نمودن تأدیب

اکنون بیابید به آنچه در زمان شبانی جوانان پی بردم، بازگردیم. بسیاری از والدین که در دفتر من می‌نشستند و از مشکلاتی که با جوانان‌شان تجربه می‌کردند، حرف می‌زدند، به تنبیه اعتقاد نداشتند. آنان نیز همچون داوود پادشاه از تأدیب فرزندان‌شان سر باز می‌زدند. معتقد بودند که باید بدون توجه به رفتارهای نامطیعانه‌ی فرزندان‌شان همچنان ایشان را محبت کنند، ولی این روش مفید نبود. فرزندان‌شان در وضعیتی اسفبار بودند، سرکش و بی‌ادب. این طرز رفتارشان در تمام زمینه‌ها و در برخورد با همهی مسئولان یکسان بود، در مدرسه، کار، گروه جوانان و ...

جالب این که پاسخ این جوانان «محبوب» که به جای تنبیه شدن مورد لطف والدین قرار داشتند، بی‌احترامی نسبت به والدین و تحقیر ایشان بود. این امر هم طعنه‌آمیز است و هم اسفبار. طعنه‌آمیز چون همان کاری که والدین سعی در انجام‌اش داشتند - به دست آوردن محبت فرزندان - شکست می‌خورد و نتیجه‌ای کاملاً عکس انتظارشان حاصل می‌شد. اسفبار، چون این فرزندان تصمیم‌هایی مخرب می‌گرفتند که می‌توانست هزینه‌ای گزاف را تا سال‌ها بر دوش خانواده‌شان بگذارد.

به یاد دارم که زن جوانی را به خاطر طرز صحبت کردن‌اش با والدین خود به شدت توبیخ کردم. با خود فکر کردم: چرا من این کار را انجام می‌دهم؟ چرا پدر و مادرش او را توبیخ نکرده‌اند؟ آنان به روش برخورد «محبت‌آمیز» با فرزندان‌شان سخت متعهد بودند و به رفتار نادرست آنان اهمیت نمی‌دادند. در حالی که کلام خدا به ما می‌گوید والدینی که فرزندان‌شان را تأدیب نمی‌کنند، در واقع از آنان متنفرند:

«کسی که چوب را باز دارد، از پسر خویش نفرت می‌کند، اما کسی که او را

دوست می‌دارد او را به سعی تمام تأدیب می‌نماید».

شاهد بوده‌ام که این جوانان زندگی ناموفقی دارند. آنان سختی‌ها و رنج بسیار کشیده‌اند، در حالی که اگر به موقع و به‌درستی تأدیب و اصلاح می‌شدند، دچار چنین وضعیتی نمی‌شدند. چرا؟ چون «چوب و توبیخ، حکمت می‌بخشد، اما جوانی که به حال خود رها شود، مادرش را شرمسار می‌سازد». (امثال ۲۹:۱۵) چرا چنین والدینی به مشورت کلام خدا گوش نمی‌کنند؟ آنان فکر می‌کنند که از خدا حکیم‌تر هستند و به همین دلیل به خدا و فرزندان‌شان بی‌احترامی می‌کنند.

همیشه نتایجی ثابت و تکرارشونده‌ای وجود دارد: وقتی والدین در تربیت فرزندان‌شان کوتاهی می‌کنند، سرانجام فرزندان سبب سرافکندگی آنان می‌شوند. از سوی دیگر، وقتی والدین بیش از حد سخت‌گیرند و به فرزندان‌شان بی‌احترامی می‌کنند، فرزندان از آنان متنفر می‌شوند. آنان اغلب دچار آسیب احساسی می‌شوند، که خود سبب معلولیت شخصیتی می‌گردد. عده‌ی بسیاری نیز تمام عمر با ترس و اضطراب دست به گریبان‌اند.

وقتی کودکان ما رفتار اشتباهی انجام می‌دادند، می‌دیدیم که تنبیه سریع و متعادل بسیار ثمربخش است. ادامه دادن تنبیه، غرغر و کینه نگاه داشتن کاری ناسالم است. ما پس از اندک زمانی باز هم می‌خندیدیم و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتیم. وقتی آنان را می‌بخشیدیم، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده بود. وقتی خدا ما را می‌بخشد، دیگر گناه ما را به یاد نمی‌آورد.

تنبیه، تضمینی است برای این که آنان از اشتباهات‌شان درس بگیرند و دیگر حس تقصیر نداشته باشند. لیزا عملاً بچه‌هایمان را با محبت، فطانت و مهربانی احترام می‌نمود. من هم طرفدار تأدیب با معیارهای کلام و همراه با پیگیری بودم. ما از نقاط قوت یکدیگر درس می‌گرفتیم. من از لیزا یاد گرفتم که در کلام و عمل، مهربانی بیشتری نشان دهم و لیزا از من ارزش تأدیب را آموخت. در نتیجه‌ی همکاری و شراکت در نقاط قوت یکدیگر - که خدا به ما داده بود - همواره شاهد برکت خدا را بر زندگی فرزندان‌مان بوده‌ایم.

## پاداشی بیش از حد انتظار

بزرگ‌ترین پسر ما، ادیسون، با رتبه‌ی ممتاز از مکتب فارغ‌التحصیل و در یکی از ده دانشگاه برتر کشور در رشته‌ی تجارت پذیرفته شد. او می‌باید درس‌اش را در سپتامبر ۲۰۰۵ آغاز می‌کرد.

ادیسون در تابستان پیش از آن، برای سازمان ما به عنوان کار تابستانی کار می‌کرد و همین کار را پیش از آغاز دانشگاه‌اش نیز انجام می‌داد. در اوایل جولای، او با من تماس گرفت. صدایش عصبی بود و می‌پرسید: «پدر، می‌توانم در مورد یک موضوع با تو صحبت کنم؟»

می‌توانستم به سرعت درک کنم که مشکلی پیش آمده و خودم را برای رویارویی با آن آماده ساختم. جواب دادم: «حتماً، در مورد چه چیز می‌خواهی صحبت کنی؟»  
گفت: «پدر، آیا من مجبورم که سپتامبر امسال به دانشگاه بروم؟ می‌خواهم کارم را تمام وقت در سازمان ادامه بدهم. می‌خواهم به تو و مادر کمک کنم که این پیغام را به همه جا برسانید!»

پاسخ من زیاد تأخیر نکرد. می‌دانستم که او با خدا رابطه‌ای صمیمی دارد و بدون دعا در این مورد با من صحبت نمی‌کرد. در قلبم این تصمیم را درست می‌دیدم و شاد و مفتخر بودم. جواب دادم: «عالی است، ما دوست داریم که تو را به عنوان یکی از خادمان تمام وقت سازمان بپذیریم.»

حالا اجازه دهید بگویم که در یک سال و نیم پس از آن چه اتفاقی افتاد. تنها پس از چند ماه کارِ ادیسون برای ما، مدیر کارکنان‌مان نزد آمد و پیشنهاد کرد ادیسون را به رتبه‌ی سرپرستی روابط عمومی با کلیساها ارتقا دهیم. این بخش سال‌ها فعالیت کرده بود و با کلیساها و شبانان در ارتباط بود و به آنان منابع آموزشی ما را از جمله DVD و کتاب‌های راهنما را توزیع می‌کرد. در زمانی که این کتاب را می‌نویسم، بیش از بیست هزار کلیسا در آمریکا و بیش از هزار کلیسا در استرالیا از این منابع تعلیمی بهره می‌برند.

پیشنهاد ارتقاء به این دلیل نبود که ادیسون پسر ماست. من به‌طور خاص دستور داده بودم که هیچ برتری‌ای به فرزندان ما داده نشود. واقعیت این است که فکر می‌کنم این کاری اغلب دشوار است، چون باید تعادل را بین خانواده و کارمندان حفظ نماییم. کارمندم کاملاً با این درخواست موافق بود، پس می‌دانستم که وقتی چنین پیشنهادی به من می‌دهد، فقط بر مهارت و کارایی رهبری پسرم تأکید دارد و بس.

من با این ارتقاء موافقت کردم و هنوز از نتایج‌اش متحیرم. در سال پس از آن، بخش روابط با کلیساها رشدی چند برابر کرد. به هر کجا که سفر می‌کردم، تعریف‌هایی از طرز برخورد عالی کارمندان بخش ادیسون با شبانان و ایجاد رابطه‌ای گرم با آنان

می‌شنیدم. ادیسون عطیه‌ی انگیزش دیگران را دارد و شور و اشتیاق‌اش به دیگران هم سرایت می‌کند. گروه او برای شبانان دعا می‌کردند، به سؤال‌هایشان پاسخ می‌دادند و درخواست‌هایشان را به موقع اجابت می‌نمودند و همه‌ی اینها به خاطر مدیریت ادیسون بود. پی بردم که با احترام به پسر، خدا نه فقط به من پاداش داد، بلکه از طریق او به تمام سازمان ما.

عیسی به ما گفت که اگر به یکی از این کوچکان احترام بگذاریم، پاداش‌مان را خواهیم یافت. بزرگ‌ترین پسرمان بار سنگینی را از دوش ما برداشت و روابط‌مان را با کلیساها چنان مدیریت کرد که هرگز نمی‌توانستم تصورش را بکنم. در حقیقت، توسط او سازمان ما توانست با شبانان بسیاری در پادشاهی خدا ارتباط ایجاد کند. چه کسی فکرش را می‌کرد که جوانی بیست ساله چنین توانایی‌ای داشته باشد؟ نه فقط این، بلکه بسیاری از کلیساها که من هرگز فرصت حاضر شدن در آنها را نداشته‌ام، کلام خدا را از طریق منابع انتشاراتی سازمان ما دریافت نموده‌اند و این بدان معناست که افراد بیشتری تأثیر ابدی در نتیجه‌ی خدمات ما پذیرفته‌اند.

بالاخره روزی که باید رییس کارگزینی سازمان ما بازنشسته می‌شد فرا رسید. مدیران همه‌ی بخش‌های سازمان ما همه به شدت احساس می‌کردند که ادیسون انتخاب درستی برای این سمت است. او این سمت را پذیرفت و در عرض چند سال، ما شاهد وحدت و افزایش بازدهی در بین تمام کارمندانمان بودیم، که حقیقتاً حیرت‌آور بوده است. ما به عنوان یک سازمان، بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌کردم، به موفقیت دست یافته‌ایم. ما کارآمد شدیم و فضای کاری ما فضای شاد و با بازدهی فوق‌العاده است.

پسر دوم ما، آستین، طی یک سال پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه و پیوستن به تیم ما، مدیر بازاریابی ما شد. او از همان ابتدا روش‌های بدیعی را برای پرمخاطب شدن پیام‌های ما پیشنهاد داد. او تیمی را ایجاد کرد که کتاب همسر به نام «بی‌رقیب» را در فهرست پرفروش‌ترین‌های روزنامه‌ی نیویورک تایمز قرار داد و کتاب «انهدام کریبتنورایت» در چندین فهرست ملی و بین‌المللی قرار گرفت. وقتی لیزا کتاب بعدی خود را منتشر کرد، ناشر حتی پیشنهاد کرد که تیم آستین را برای بازاریابی استخدام کند.

پسر سوم ما، آلک، پس از کار در حرفه‌ی مهندسی به تیم ما پیوست. او به همه چیز با دیدی متفاوت نگاه می‌کند و این خصوصیت به او این امکان را می‌دهد تا فیلم‌های



کوتاهی بسازد که با ارائه حقایق دشوار به زبانی ساده، باعث روشن شدن طرز فکر مردم می‌شود. این ویدئوها بسیار قدرتمند هستند و میلیون‌ها بازدید در یوتیوب و فیس‌بوک دارند و زندگی‌ها را به طرز عمیقی تحت تأثیر قرار می‌دهند. در زمان نگارش این کتاب، او مدیریت شرکت تولیدی ما، Messenger Studios را بر عهده دارد.

پسر چهارم ما، آردن، نیز پس از خدمت در کلیساهای محلی ویرجینیا و استرالیا به تیم ما پیوست. از زمان پیوستن، وی شاخه‌ای از Messenger International را به نام «پسران و دختران» (Sons & Daughters) راه‌اندازی کرده است که پیام‌های ما را در سطح همساحلا خود می‌رساند. من هر جا که می‌روم در مورد این بازوی سازمان‌مان می‌شنوم و از دیدن مردان و زنان مشتاق برای تسخیر جهان برای عیسی با تأکید بر پاکی و یگانگی لذت می‌برم.

من از مشاهده‌ی زندگی پسرانم در حیرتم. سال‌ها دعا می‌کردم: «پدر، این پسرها، پسرهای من نیستند، بلکه پسرهای تو هستند. من تنها مباحثی هستم که بر دارایی‌های تو نظارت می‌کنم. خداوند، پس هر آنچه را که می‌خواهی در زندگی آنان انجام بده. اگر می‌خواهی در قسمت دیگری از زمین زندگی کنند، اراده‌ی تو انجام شود. تنها خواسته‌ی من این است که آنان اراده‌ی تو را در زندگی‌شان به عمل آورند.»

من واقعاً صادقانه دعا می‌کردم. می‌دانم که این احتمال وجود دارد که روزی آنان به دلیل انجام خدمات یا مشغول بودن در پروژه‌های دیگری مجبور به ترک ما شوند، با این همه تا امروز خداوند این امتیاز همکاری با پسرانمان را به ما بخشیده است. و این بی‌نهایت برای ما لذت‌بخش است که با همدیگر به واسطه‌ی عطایای گوناگونی که خداوند به ما ارزانی داشته است، می‌توانیم بر زندگی مردم تأثیری ماندگار بر جای بگذاریم.

من و لیزا با نزدیک شدن به دهه‌ی ششم زندگی، شروع کردیم به فراهم کردن میراث‌مان. و با شادی دنبال می‌کنیم که چگونه نسل جدید در حال پیش رفتن است، به گونه‌ای که تصویرش را هم نمی‌کردیم. دو پسر ما با دو سازمان انتشاراتی بزرگ قرارداد بسته‌اند و ما خدا را شکر می‌کنیم برای آن پیام‌هایی که خداوند برای قوم خودش به پسرانمان می‌بخشد.

من همین‌الگو را در زندگی والدینی می‌بینم که دختران و پسران خود را احترام می‌گذارند. وقتی فرزندان مورد احترام قرار گیرند، آنان به جلو پیش خواهند رفت و در این پیشرفت خداوند به یقین به آنان که به ایشان احترام گذاشته‌اند، پاداش خواهد

داد. این پاداش‌ها ما را در امر تأثیرگذاری ابدی بر زندگی مردم، مؤثرتر می‌سازد. این نقشه‌ی خداست - که در کلامش درباره‌ی آن نوشته شده است - این یک قانون روحانی است - که شخصاً از زبان عیسی گفته شد. وقتی ما والدین، فرزندانمان را به خوبی تربیت می‌کنیم و آنها را دوست داشته باشیم و این گونه به آنان احترام گذاشته و از کلام خداوند اطاعت نماییم، خداوند وعده‌ی پاداش الهی برای ما مقرر فرموده است. در روزهای واپسین عمرمان، به جای اندوه، پر از شادی خواهیم بود. سال‌های طلایی‌مان به واسطه‌ی وعده‌ی خداوند، پر از قدرت و یاری خواهد بود.

## فصل پانزدهم

# احترام در خانه - همسر

در خانه نه فقط کودکان زیر اقتدار هستند، بلکه همسران (زنان) نیز. در یکی از فصل‌های پیش از اهمیت احترام زنان به شوهران‌شان صحبت کردیم. همان‌طور که در مورد فرزندان، گفته شد که این احترام می‌بایست متقابل باشد، در مورد همسران نیز همین‌طور است. به همسر خود احترام بگذارید پطرس می‌گوید:

«به همین‌سان، شما نیز ای شوهران، در زندگی با همسران‌تان باملاحظه باشید و با آنان چون جنس ظریف‌تر با احترام رفتار کنید، چرا که همپای شما وارث هدیه‌ی فیض‌آمیز حیاتند، مبدا دعاهایتان بازداشته نشود.»

- اول پطرس ۷:۳

پطرس به طور خاص تأکید می‌کند که زنان باید مورد احترام قرار گیرند. بعضی از مردان این آیه را طوری تفسیر می‌کنند که به معنای برتری روحانی مردان بر زنان است. نخیر، «جنس ضعیف‌تر» به این معنا نیست که همسران پایین‌تر از شما است. بلکه به این معناست که به اندازه‌ی شما نمی‌تواند وزنه بلند کند. میانگین توانایی فیزیکی زنان از میانگین مردان کمتر است. ترجمه‌ی دیگری (AMP) از کتاب مقدس این آیه را چنین می‌نویسد: «زنان را همچون ضعیفان [از نظر فیزیکی] محترم شمارید». سخنان پطرس در ترجمه‌ی دیگری (NLT) چنین است: «و همچنین ای شوهران، شما باید به همسران‌تان احترام بگذارید. با فطانت با ایشان زیست کنید. ممکن است از

شما ضعیف‌تر باشند، اما با شما وارث فیض حیات جدید می‌باشند. اگر آنچنان که باید با آنان رفتار نکنید، دعاهایتان شنیده نخواهد شد.»

ما همکاران و هم‌ارث فیض هستیم. اما در قسمت پایانی این آیه، عبارتی مهم و تأکیدی را می‌بینیم که به پاسخ دعاها مربوط است: اگر مردی به همسرش بی‌احترامی کند، دعاهایش شنیده نمی‌شود. این حقیقتی هشدار دهنده است! کسی که چنین برخوردی با همسرش دارد، از خوشبخت بودن به دور است.

فکر کنید، اگر به همسرتان بی‌احترامی کنید، درگاه پادشاهی خدا دعای شما را نخواهد شنید و سخنان‌تان به گوش خدا هم نخواهد رسید... این برای جلب کامل توجه من کافی است. لازم است به موقعیت خودمان به عنوان همسر تفکر کنیم. خبر خوش این است که اگر به همسرتان احترام بگذارید، می‌توانید با اطمینان نزد خدا دعا کنید.

اجازه دهید چند لحظه با شما شوهران بی‌پرده صحبت کنم. آیا به همسرتان بها می‌دهید؟ آیا به سخنان‌اش گوش می‌دهید یا از او می‌گریزید و با خودتان می‌گویید: «اوه، او یک زن احساساتی است مثل بقیه‌ی زن‌ها». من درسم را در این مورد به سختی آموخته‌ام. وقتی به تازگی ازدواج کرده بودیم، مشورت‌های همسر را خوار می‌شمردم. اما با گذر زمان متوجه شدم که او سخنانی می‌گوید که با حکمت خدا آمیخته است. خودم را روحانی‌تر می‌دیدم، آه که چه اندازه در اشتباه بودم.

پس از آن که لیزا در چند مورد گوناگون اظهارنظرهای درست کرد، این موضوع را نزد خدا بردم. با اعتراض گفتم: «خدایا، من گاهی دو ساعت در روز دعا می‌کنم، ولی او شاید فقط ده یا بیست دقیقه دعا می‌کند و بسیاری مواقع این دعاها در حمام است!» (من در این مورد اشتباه می‌کردم. همسر در دعا زندگی می‌کرد و رابطه‌ای هر روزه و مداوم با خدا داشت - کاری که من بعدها یاد گرفتم.)

ادامه دادم: «چرا او اغلب درباره‌ی مسایل مهم درست فکر می‌کند و من اشتباه؟»

پاسخ خداوند بسیار سریع بود: «پسر، روی تکه‌ای کاغذ، دایره‌ای بکش!»

دایره‌ای کشیدم.

«حالا تمام سطح دایره را با علامت ضرب پُر کن!» این کار را هم کردم.

او ادامه داد: «حالا یک خط، درست در وسط دایره بکش [طوری که دایره را دو نیم کند] متوجه خواهی شد که پنجاه درصد علامت ضرب‌ها در یک نیم دایره و پنجاه درصد دیگر در نیم دایره‌ی دوم قرار می‌گیرند.»

آن وقت فهمیدم.

سپس خداوند گفت: «علامت ضربها نشانه‌ی حکمت و مشورت من است، همان اطلاعاتی که تو برای تصمیم‌گیری درست به آنها احتیاج داری. دایره یکی است ولی از دو نیم دایره تشکیل شده است. تو یک نیم دایره و لیزا نیم دایره‌ی دیگر است. شما یک تن هستید و همچون دایره‌ی کامل. با این وجود هر کدام از شما یک شخص است، همچون یک نیم دایره. ولی اگر هر یک از شما فقط به خودش نگاه کند، دایره کامل نخواهد بود.»

او ادامه داد: «تو متوجه می‌شوی که نیمی از حکمت و مشورت در طرف لیزا قرار گرفته و نیم دیگر در طرف تو. تو تا به حال سعی کرده‌ای درباره‌ی تمام مسایل خانوادگی فقط با استفاده از حکمت من که تنها در طرف تو قرار گرفته تصمیم‌گیری و نخواست‌ای از حکمت من که در طرف لیزا قرار گرفته، استفاده کنی. من اطلاعات مورد نیاز تو و او را به هر دو شما داده‌ام. ولی تو به عنوان رهبری حکیم باید یاد‌گیری که آنچه را به او نشان داده‌ام، از او دریافت کنی و به عنوان رهبر خانواده، پیش از تصمیم نهایی، با او صحبت و مشورت نمایی!»

آن ملاقات با خدا، زندگی مشترک مرا به کلی دگرگون کرد. فهمیدم که وقتی مجرد بودم همچون دایره‌ای کامل بودم، ولی اکنون به عنوان مردی متأهل، با همسرم یک تن هستم و نمی‌توانم مانند گذشته زندگی کنم.

## جنس ضعیف‌تر

دوباره به سخنان پطرس توجه کنید: «به همین سان، شما نیز ای شوهران، در زندگی با همسران‌تان با ملاحظه باشید و با آنان چون جنس ظریف‌تر با احترام رفتار کنید، چرا که همپای شما وارث هدیه‌ی فیض‌آمیز حیاتند، مبدا دعاهایتان باز داشته شود.» ما باید با همسران‌مان با ملاحظه رفتار کنیم. کلامی که خدا در دعا به من داد و آن را با شما در میان گذاشتم، فهم و فطانت لازم را برای زندگی موفق با همسرم به من بخشید.

در کتاب مقدس حکمت بسیار وجود دارد که به شما می‌آموزد چگونه در زندگی زناشویی با همسران موفق باشید. اگر مردان زمان کافی را به مطالعه‌ی تفاوت بین زن و مرد اختصاص دهند، از بسیاری طلاق‌ها جلوگیری خواهد شد. اگر خصوصیات زن و مرد را در کنار هم قرار دهید، صورت کامل خدا را خواهید دید. بله، شما نمی‌توانید ذات خدا را فقط در مرد یا فقط در زن ببینید. از کجا مطمئن باشیم؟ کتاب مقدس به ما

می‌گوید: «پس خدا انسان را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را مرد و زن آفرید.» (پیدایش ۱: ۲۷)

خدا «او» را به صورت خود آفرید ولی «او» شامل «مرد و زن» می‌باشد. کتاب مقدس به طور خاص تأیید می‌کند که انسان به دو جنس مرد و زن آفریده شده و انسان به صورت خدا آفریده شده است. به همین دلیل پولس می‌گوید: «با وجود این، در خداوند، نه زن از مرد بی‌نیاز است، نه مرد از زن.» (اول قرنتیان ۱۱: ۱۱)

با توجه به کلام پطرس در می‌یابیم که از نظر او، مرد از دو دیدگاه می‌تواند به همسرش احترام بگذارد: نخست به عنوان جنس ضعیف‌تر و دوم به عنوان هم‌ارث فیض حیات. بیایید نخست درباره‌ی جنس ضعیف‌تر صحبت کنیم. این به معنای آن است که با آنان همچون خانم‌ها رفتار کنیم. مردان قوی هستند و باید از قدرت خود برای حفاظت از همسران‌شان استفاده کنند. این روش حتا در موارد ساده‌ی زندگی نیز می‌تواند به کار رود: باز کردن در برای او، عقب کشیدن چوکی در رستوران پیش از نشستن‌اش، محافظت او در برابر افراد شریر و ...

چون مرد سرِ خانواده است باید برای همسرش تدارک ببیند. یعنی اگر شما پول کافی برای خرید وسیله‌ی مورد نیاز خودتان را دارید، نخست باید با خرید وسیله‌ی مورد نیاز او، نشان دهید که برایش ارزش قائل‌اید و به او بها می‌دهید. بعد برای خودتان خرید کنید. وقتی تصمیم می‌گیرید برای تعطیلات مسافرت کنید و نظر شما درباره‌ی محل استراحت متفاوت است، نظر او را ترجیح دهید. در پادشاهی خدا، رهبری به معنای خدمت است و نه حاکمیت. تنها موردی که باید تصمیم خودتان را بر تصمیم همسران برتری دهید، زمانی است که شما مطمئن هستید این برای همسران یا خانواده یا پادشاهی خدا بهترین است. در غیر این صورت، همیشه خواسته‌ی او را بر خواسته‌ی خودتان برتری دهید. دلیل مقرر شدن شما به عنوان رهبر برای او، این است که زندگی‌تان را در راه او صرف کنید. این به معنای احترام شما به اوست و به تبع آن، شما برکت خواهید یافت، پاداش گرفته و دعایتان بی‌پاسخ نخواهد ماند.

## هم‌ارث

براساس سخنان پطرس، دلیل دوم برای احترام ما به همسران‌مان این است که آنان شریک ما در میراث فیض حیات هستند. یعنی او با شما در نظر خدا برابر است. شما

به دلیل مرد بودن هیچ برتری‌ای نزد خدا ندارید. بعضی این دروغ را باور کرده‌اند که مردان برتر از زنان هستند و این بسیار مضحک است. این دروغ توسط مردان متعصب پخش شده که روزی نزد تخت داوری خدا خواهند ایستاد و پاسخ خواهند داد. در طول بیش از سی سال مسافرت برای خدمت و با مطالعه‌ی کتاب مقدس فهمیده‌ام که فیض خدا از خانواده‌ها و کلیساهایی که زنان را پست‌تر از مردان می‌دانند، باز داشته شده است. در واقع در چنین مکان‌هایی شما شاهد فشار، سنگینی و اسارت روحانی هستید.

لازم است از خودمان پرسشی بپرسیم. چرا در بعضی کلیساها، زنان عضو گروه رهبری نیستند؟ چرا زنان اجازه ندارند در جلسه‌ی روز یکشنبه خدمت کنند؟ چرا در چنین کلیساهایی زنان نمی‌توانند عضو گروه شبانی باشند؟ چرا در رهبری فقط رأی پدران را منظور می‌کنیم و نه رأی مادران را؟ کلیسا بدون نظر مادران همچون خانواده‌ی بدون مادر است که فقط پدر بخواهد بچه‌ها را در آن تربیت کند. ممکن است این کار انجام شود ولی کمبود تأثیری بسیار ضروری در زندگی فرزندان حس خواهد شد و آنان آسیب خواهند دید. متأسفانه در خانواده‌هایی که مادران فوت می‌کنند یا خانه را ترک می‌کنند، خدا به مرد فیضی می‌دهد که بتواند فرزندان را به خوبی تربیت کند. اما وقتی کلیسا نظر مادران را نادیده می‌گیرد، فیض مسدود می‌شود، چون کلیسا از حکمت خدا دوری کرده است.

شاید اعتراض کنید: «ولی کتاب مقدس می‌گوید که رهبر باید شوهر یک زن باشد.» بیایید به آنچه پولس می‌نویسد دقت کنیم! «از این رو، ناظر کلیسا باید به دور از ملامت، شوهر وفادار یک زن، معتدل، خویش‌نواز، آبرومند، میهمان‌نواز و قادر به تعلیم باشد.» (اول تیموتائوس ۳: ۲)

این جمله از لحاظ جهت‌گیری جنسی خنثی نیست، و حقیقتاً بر جنسی خاص تأکید دارد. رهبر باید یک زن داشته باشد و این موضوع باید در پرتو کل کتاب مقدس مدنظر قرار گیرد. پولس برای مردمی این نامه را می‌نویسد که با متنور عهد عتیق آشنا هستند. در عهد عتیق شما با موارد بسیاری برخورد می‌کنید که مردی بیش از یک زن دارد: ابراهیم، داوود پادشاه، سلیمان، یعقوب، القانه (شوهر حنا و فننه) و تازه اینها تنی چند از آنان‌اند. اما در عهد عتیق حتی یک مورد را نمی‌یابید که زنی بیش از یک شوهر داشته باشد. این اصلاً مرسوم و حتماً مجاز نبود، چون مخالف شریعت بود. پس لازم نبود که پولس بنویسد اگر زنی بخواهد رهبر کلیسا باشد، فقط باید یک شوهر داشته باشد. به هیچ وجه چنین ضرورتی وجود نداشت. شاید فکر کنید من در تفسیر خود از این آیه

نگرشی افراطی دارم. ولی اگر بخواهیم در مورد کلمات این آیه وسواس به خرج دهیم، به جایی می‌رسیم که باید مردان مجرد را از رهبری کلیسا منع کنیم، چون شوهر یک زن نیستند. اگر این درست می‌بود، پولس باید از رهبری کلیسا صرف نظر می‌کرد، که البته این طور نبود. بعضی از ما در این زمینه بسیار کوتاه‌بین هستیم.

مسئله، جنسیت نیست بلکه دعوت و عطایای خدا در زندگی فرد است. مردانی که زنان‌شان را از خدمت در جهت دعوت‌شان منع کرده‌اند، موجب بسته شدن پنجره‌ی آسمان بر خانه و خدمت خودشان گردیده‌اند. بله، ممکن است در زمینه‌هایی برکت یابند، ولی نمی‌توانند برکت کامل آسمانی را به دست آورند.

بدن مسیح به دلیل بی‌احترامی به زنان ناقص و معیوب شده است. اما خبر خوش این است: شرایط به همین‌سان ادامه نخواهد یافت. یوئیل نبی و پطرس رسول هر دو با روح خدا نبوت کرده‌اند که کلیسای روزهای آخر از تمام توانایی خدمت زنان استفاده خواهد کرد.

«خدا می‌فرماید: در روزهای آخر از روح خود بر تمامی بشر فروخواهم ریخت. پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد، جوانان‌تان رویاها خواهند دید و پیران‌تان خواب‌ها. و نیز در آن روزها، حتا بر غلامان و کنیزانم، از روح خود فرو خواهم ریخت و آنان نبوت خواهند کرد.» (اعمال ۲: ۱۷-۱۸)

توجه کنید که هم مردان و هم زنان کلام خدا را اعلام خواهند نمود.

این موضوع توسط مزمورنویس هم پیش‌گویی شده است: «خداوند سخن را می‌دهد. مبشرات، انبوه عظیمی می‌شوند.» (مزامیر ۶۸: ۱۱-ترجمه قدیم) کسانی که کلام خدا را اعلام خواهند کرد، چه کسانی هستند؟ باید به ترجمه‌ای دیگر رجوع کنید تا پاسخ را ببابید: «خداوندگار فرمان را صادر می‌کند؛ زنانی که بشارت می‌آورند، سپاه عظیمی هستند.» (مزامیر ۶۸: ۱۱-ترجمه هزاره نو)

مزمورنویس بر مرد و زن تأکید نمی‌کند، بلکه به طور خاص بر زنان. اجازه دهید ترجمه‌ای دیگر را با شما در میان بگذارم: «بگذار خداوند فرمان دهد و زنان بسیار خیرش را پخش کنند.» (TEV)) و نیز: «بگذار خداوند پیروزی را اعلام کند و گروه‌های زنان خبر خوش را اعلام کنند.» (NLT) زنان باید کلام خدا را اعلام کنند و نه فقط به زنان دیگر، بلکه به مردان نیز. این حقیقت را عیسی نیز تأیید می‌کند. آیا این جالب نیست که نخستین مبشر، مریم مجدلیه بوده است؟! خود عیسی به او مأموریت داد. می‌خوانیم:

«عیسی به او گفت: بر من می‌اوایز، زیرا هنوز نزد پدر صعود نکرده‌ام. بلکه نزد



برادرانم برو و به آنها بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما صعود می‌کنم. مریم مَجْدَلِيَّه رفت و شاگردان را خبر داد که «خداوند را دیده‌ام!» و آنچه به او گفته بود، بدیشان بازگفت.» (یوحنا ۲۰: ۱۷-۱۸)

بیایید جلوتر برویم. اگر به انجیل لوقا مراجعه کنید، می‌بینید که مریم واعظ و رهبر عده‌ی بسیاری بوده است. عیسی نه فقط او را فرستاد، بلکه گروهی از زنان را نزد رسولان فرستاد تا خبر رستاخیز خداوند را به آنان اعلام نمایند. چنین می‌خوانیم: «زنانی که این خبر را به رسولان دادند، مریم مَجْدَلِيَّه، یوآنا، مریم مادر یعقوب و زنان همراه ایشان بودند.» (لوقا ۲۴: ۱۰) پس زنان کلام خدا را به مردان اعلام نمودند و عیسی کسی بود که ایشان را فرستاد.

آیا این جالب نیست که اولین شخصی که خبر آمدن مسیح را در معبد به همه، هم مردان و هم زنان، اعلام نمود، حنای نبیه بود؟ شمعون پیر نخستین کسی بود که با یوسف و مریم صحبت کرد، ولی اولین کسی که در معبد با مردم صحبت کرد، حنا بود. می‌خوانیم: «حَنَّا نیز در همان هنگام پیش آمد و خدا را سپاس گفته، با همه‌ی کسانی که چشم انتظار رهایی اورشلیم بودند، درباره‌ی عیسی سخن گفت.» (لوقا ۲: ۳۸)

آیا جالب نیست که فیلیپس چهار دختر داشت که کلام خداوند را اعلام می‌کردند؟ می‌خوانیم «او چهار دختر مجرد داشت که نبوت می‌کردند.» (اعمال ۹: ۲۱) آنان تحت الهام الهی کلام خدا را اعلام می‌کردند. اگر نیمی از بدن مسیح برای انجام دعوت‌شان محترم شمرده نشوند، چطور می‌توانیم فرمان اعظم را انجام دهیم؟ هنگامی که مردان، به تعالی و رشد دعوت خدا در زندگی همسرانشان کمک کنند، پاداشی عظیم خواهند یافت. این را در زندگی شخصی خود تجربه کرده‌ام.

(تذکر: در عهد جدید چند آیه هست که در ظاهر ممکن است با آنچه من نوشته‌ام، در تضاد باشند. باز هم این آیات باید با توجه به متن و موقعیت نوشته شدن‌شان تفسیر شوند. ضمناً موضوع این کتاب، بررسی این موارد نیست. با این حال منابع عالی از رهبران شناخته شده در این مورد وجود دارد که این آیات را به درستی تعلیم می‌دهند. یکی از آنها «چرا زنان نه؟»<sup>۲۴</sup> توسط لورن کایننگهام<sup>۲۵</sup> و دیوید جول همیلتنور<sup>۲۶</sup> نوشته شده است.)

۲۴ «Why Not Women?»

Loren Cunningham ۲۵

David Joel Hamilton ۲۶

## همسر من

لیزا در پنج سالگی یکی از چشم‌هایش را از دست داده است. او دچار بیماری‌ای به نام ریتینال بلاستوما بوده که اگر بخواهیم ساده بگوییم، همان سرطان شبکه‌ی چشم است. در تمام طول مدرسه و تا امروز او در حفره‌ی چشم راستش چشمی مصنوعی داشته است. همان‌طور که احتمالاً می‌توانید تصور کنید او در مدرسه مورد تمسخر و خنده‌ی دیگران بوده است. بعضی از نام‌هایی که توسط همصنفی‌هایش به او داده شده: «غول یک چشم» یا «یک چشم» بوده است. بارها او از مدرسه به خانه گریخته و تمام روز را گریه کرده است. مادرش آگاهانه او را تشویق نموده تا قوی باشد و تمسخرها را نادیده بگیرد، ولی این موضوع برای او همچنان دردناک بوده است.

لیزا در مکتب باید دو درس را با موفقیت پشت سر می‌گذاشت که بیش از همه او را به چالش می‌کشید و به وحشت می‌انداخت. یکی از آنها مهارت سخن گفتن بود و دیگری تایپ کردن. پس از آن که در هیچ کدام نتوانست موفقیت به دست آورد، با مشاور تحصیلی‌اش ملاقات کرد تا شاید از این درس‌ها معاف شود. او چگونه می‌توانست در برابر مردم بایستد و سخنرانی مؤثری انجام دهد؟ تایپ هم تقریباً غیرممکن بود، چون او حس فاصله‌یابی خودش را کاملاً از دست داده بود. مشاور با اشتیاق پذیرفت و لیزا را از این دو درس معاف کرد و به جای آنها دو درس دیگر برایش در نظر گرفت.

همان‌طور که در فصل پیش گفتیم، لیزا در دوران دانشجویی، عیسی مسیح را شناخت. ما کمی پس از آن ازدواج کردیم و به دالاس تگزاس نقل‌مکان نموده و در کلیسای بزرگ عضو شدیم. در آن زمان او بیشتر منزوی بود و اصلاً با کسی بیرون نمی‌رفت. زن‌های کلیسا او را مغرور و خودبین می‌دانستند، ولی واقعیت از آنچه به نظر می‌رسید، بسیار متفاوت بود. او همچنان ترس‌هایی را که به خاطر از دست دادن چشم‌اش در او بود، به دوش می‌کشید و همچنین تنهایی و انزوایی را که در سال‌های مدرسه تجربه کرده بود، همچنان همراه با خود داشت.

در آغاز ازدواج‌مان لازم بود که هر دو مان کار کنیم، پس لیزا عضو شرکت عرضه‌ی مستقیم لوازم آرایشی و بهداشتی شد. من در چند جلسه‌ی معرفی محصولات که همسرم برگزار می‌کرد، حاضر شدم و پی بردم که لیزا صاحب استعدادی خاص در این زمینه است و آگاهی خوبی در مورد محصولات شرکت دارد. اما لیزا می‌ترسید و به خودش اطمینان

نداشت. او می‌ترسید که درباره‌ی محصولات با دیگران صحبت کند، بنابراین من باید صحبت را شروع می‌کردم و قدم اول را برای معرفی محصولات به دیگران برمی‌داشتم. یک سال بعد، وقتی در فروشگاه بسیار بزرگ در دالاس قدم می‌زدیم، به او گفتم: «لیزا، تو باید برای کار در یکی از غرفه‌های لوازم آرایشی این جا درخواست بدهی. تو از همه‌ی این خانم‌هایی که این جا کار می‌کنند و لوازم آرایشی می‌فروشند، بهتری!» او گفت که من در اشتباهم، ولی در نظر داشت که همان هفته در فروشگاه دیگر کارش را آغاز کند. هر بار که می‌خواست از خانه بیرون برود، کلماتم در گوشش تکرار می‌شد، بنابراین بدون اطلاع دادن به من رفت و درخواست کار داد و در کمال شگفتی، استخدام شد!

او به استخدام شرکت الیزابت آردن درآمد. دختری که قبلاً در آن جا کار می‌کرد، موفق نبود، ولی لیزا توانست پس از چند هفته، تمام موجودی فروشگاه را به فروش برساند. روزی متوجه شخصی شد که به فروشگاه آمده بود و آن شخص، مدیر اجرایی شرکت بود. او گفت: «لیزا، تو دیگر در این فروشگاه نخواهی ماند!»

با لیزا مصاحبه کردند و او شغلی جدید به عنوان مدیر ناظر در شرکت به دست آورد، یعنی بر شانزده فروشگاه در دالاس و یک فروشگاه در نیومکزیکو و دیگری در اکلاهما نظارت می‌کرد. در مدتی کمتر از دو سال، او بار دیگر ترفیع گرفت و به عنوان نماینده‌ی شرکت در هشت ایالت، کار نظارت را انجام می‌داد. درآمد او به شدت افزایش یافت و از منافع بسیار که شامل موتوری کاملاً نوری شرکت - فورد تاندربرد<sup>۳۷</sup> - بود، برخوردار شد. حدس بزنید که چه کسی سوار موتر می‌شد و گاهی رانندگی می‌کرد؟ چه کسی از افزایش درآمد او بهره‌مند می‌شد؟ من! این یعنی پاداش احترام!

دو سال بعد به فلوریدا رفتیم، جایی که من به عنوان شبان جوانان در کلیسای بسیار بزرگ خدمت می‌کردم. پس از چند ماه به جوانان مان اطلاع دادم که هفته‌ی آینده، لیزا به جای من موعظه خواهد کرد. برای من کاملاً ملموس و دیدنی بود که خداوند چه اندازه به لیزا توانایی بخشیده؛ چون او در خانه می‌توانست به خوبی رابطه برقرار کند و تعلیم دهد. می‌دانستم که او می‌تواند همین کار را در حضور گروهی از مردم نیز انجام دهد. لازم به توضیح نیست که پیشنهادم با مخالفتی شدید مواجه شد، البته نه از جانب جوانان بلکه از طرف لیزا. او تمام هفته اعتراض می‌کرد: «تو نمی‌توانی مرا وادار به این

کار کنی! من نمی‌تنورم با جوانان صحبت کنم. چیزی برای گفتن ندارم». من صرفاً به او اطمینان دادم که او می‌تواند و خدا به او کمک خواهد کرد. من این عطیه را در او می‌دیدم و نمی‌خواستم خاموش بماند.

هفته‌ی آینده، او صحبت کرد و خدمتی عالی انجام داد. جوانان از شنیدن سخنان لیزا بسیار هیجان‌زده بودند، پس این کار را چند بار دیگر در ماه‌های بعد انجام دادم. هر بار با مخالفت لیزا مواجه می‌شدم و هر بار می‌گفت: «من هرچه می‌دانستم برایشان موعظه کردم!»

می‌خندیدم و می‌گفتم: «من هم این کار را هر هفته انجام می‌دهم و هر بار احتیاج دارم به خدا اعتماد کنم». به‌نظر نمی‌رسید که این حرف من باعث تسلی او شده باشد، ولی هر بار که صحبت می‌کرد، بهتر و بهتر می‌شد. جوانان او را دوست داشتند. پس از بیرون آمدن از آن خدمت و شروع خدمتی که اکنون انجام می‌دهیم، من همان کار را ادامه دادم. وقتی در کنفرانس‌هایی کوچک سخنرانی می‌کردم، اعلام می‌کردم که درس بعدی را لیزا خواهد داد- البته بدون مشورت قبلی با او. نخستین بار، او بسیار آشفته شد و تا نیمه‌شب مرا بیدار نگه داشت: «نمی‌توانم باور کنم که تو مرا به جای خودت معرفی کردی تا درس بدهم. این گروه جوانان نیست، بلکه کنفرانس است. من این کار را نمی‌کنم، خودت باید درس بدهی!»

سپس پرسید که من چه درسی داده‌ام، چون او در اتاق مانده بود تا بچه‌ها را بخواباند. وقتی به او گفتم، بیشتر نگران شد: «تو تنها پیغام مرا امشب موعظه کردی، پس من چه پیغامی را باید فردا صبح بدهم؟»

من گفتم: «عزیزم، خدا خیلی چیزها به تو آموخته و این مردم احتیاج دارند آنها را بشنوند!»

او به شکایت‌هایش تا ساعت سه صبح ادامه داد. سرانجام شروع به خندیدن کردم و گفتم: «عزیزم، تو باید ساعت نه صبح موعظه کنی، فقط شش ساعت باقی مانده. بهتر است کمی بخوابی!» صبح روز بعد لیزا به‌خوبی از عهده‌ی کار برآمد. پیغامش عالی بود و مردم به‌گرمی از آن استقبال کردند. من همین کار را در شهرهای دیگر هم انجام دادم و او رفته‌رفته با قدرتی بیشتر به مردم خدمت می‌کرد.

حالا اجازه دهید چیزی بگویم. این بدان معنا نیست که خدمت برای لیزا کار آسانی بوده است. نخستین باری که او برای جمعی از جوانان در کالج صحبت کرد، عده‌ی

کمی از مردان حاضر بودند و همان‌ها نیز با سر و صدا برخاستند و بیرون رفتند، تا بدین وسیله موضع‌گیری خود را نشان داده و تعلیم گرفتن از زنان را رد کنند. لیزا هم می‌خواست همراه آنان از جلسه بیرون برود، چون او هرگز دوست نداشت در مرکز توجه مردان باشد. او این کار را صرفاً در اطاعت از خواسته‌ی خدا انجام داد.

## همین‌طور در نوشتن کتاب‌ها

همین کار را در مورد نوشتن نیز انجام دادم. من سه کتاب نوشته بودم و لیزا در ویراستاری آنها به من کمک کرده بود. تشخیص دادم که او استعداد نوشتن دارد و کتاب سوم‌ام، «دام شیطان»، پرفروش‌ترین کتاب سال کشور شد.

نزد ناشر رفتم و گفتم: «همسر پیغامی درباره‌ی این که چطور خدا او را در زندگی‌اش از ترس و کنترل آزاد کرده، دارد. شما باید با لیزا در مورد این کتاب صحبت کنید، ولی نه از طریق من، می‌خواهم مستقیماً با خودش صحبت کنید».

چند هفته بعد، ناشر به خانه‌ی ما آمد، ولی نه برای ملاقات من، بلکه برای ملاقات با لیزا و این در حالی بود که لیزا خبر نداشت. لیزا طوری به من نگاه کرد که گویی می‌پرسد: «این‌جا چه خبر است؟»

ناشر جلسه‌ای ترتیب داد تا کارکنان‌اش پیغامی را که در قلب لیزا بود، بشنوند. پس از مدتی گفت: «همسر شما اعتقاد دارد که شما پیغامی دارید که لازم است نوشته شود. حالا پس از شنیدن سخنان خودتان، من هم همین نظر را دارم».

تا به امروز، لیزا چندین کتاب به نگارش در آورده که چند کتاب معروف در زمره‌ی آنها وجود دارد و یکی از کتاب‌هایش در فهرست پرفروش‌ترین کتاب‌ها بر اساس روزنامه‌ی نیویورک تایمز قرار گرفته است. او از طریق تأثیر کتاب‌هایش، زندگی‌های بسیاری را در سرتاسر دنیا لمس نموده است. اکنون هر ساله نزد ده‌ها هزار نفر می‌ایستد و سخنرانی می‌کند.

به این فکر کنید، او زنی است که از سخنرانی در برابر همصنفی‌هایش و تایپ معاف شده بود، ولی حالا به‌طور معمول چه کاری انجام می‌دهد؟

از پشت منبر کلیسا با هزاران نفر صحبت می‌کند، از طریق تلویزیون و دیگر راه‌ها نیز، و به‌علاوه کتاب هم می‌نویسد! چطور چنین کارهایی را انجام می‌دهد؟ او با قدرت فیض خدا با ترس‌هایش روبه‌رو شد. به خاطر تلاش‌های شوهرش، که استعداد‌های

الهی را در دختر خدا شناخت و محترم شمرد، زندگی‌های بسیاری امروز برکت یافته است. اگر در کلیسا تمام شوهران شروع به محترم شمردن همسران خود کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟

پاداش من برای احترام به همسر چه بوده است؟ آن چنان زیاد بوده که شمارش آن غیرممکن است. زندگی لیزا نه فقط در خدمت، بلکه در تمام زمینه‌ها شکوفا شده است. وقتی شخص آزادی عمل به دست می‌آورد، آنگاه او حقیقتاً آزاد می‌شود. همان‌طور که من به لیزا کمک کردم تا فیض خدا درها را برایش باز کند، اکنون عطایای او همان کار را برای من انجام می‌دهد. از طریق لیزا درهای بسیاری در سراسر دنیا پیش روی من باز شده است. به جاهایی دعوت شده‌ام که رهبران گفته‌اند: «همسر شما چنان زندگی زن‌های ما را برکت داده، که ما لازم دیدیم از شما دعوت کنیم».

پاداش دیگر، این واقعیت است که من با زنی که به کاملیت رسیده زندگی می‌کنم. وقتی شخصی در دعوت الهی‌اش زندگی نمی‌کند، در قلبش سنگینی و رنجش ایجاد می‌شود، چون از هدفی که خدا به خاطرش او را آفریده، محروم می‌ماند. اما عیسی می‌گوید وقتی شما در اراده‌ی خدا هستید، بار او برایتان سبک است، (متا ۲۸:۱۱-۳۰ را بخوانید) در خدمت او شادی هست. حتا وقتی که حملات، شدید و پی‌درپی است، بودن در اراده و نقشه‌ی خدا آسان‌تر است. همسر من از ایفای نقش خود به عنوان دختر خدا، همسر، مادر و خادم انجیل خیلی بیشتر احساس رضایت و شادی دارد. اگر یکی از این زمینه‌ها حذف شود، زمینه‌های دیگر آسیب خواهند دید. او همیشه مراقب بوده که اولویت‌های زندگی‌اش را حفظ کند. برای او همیشه خانواده پیش از خدمت قرار دارد و فیض عجیبی همراه خانواده بوده تا بتواند به او اجازه‌ی مسافرت برای خدمت را بدهد و دعوتش را به انجام رساند. ازدواج ما هرگز چنین پرتنر نبوده و عشق‌مان چنین قدرتمند؛ چون اکنون اراده‌ی خدا را در دعوت زندگی‌مان انجام می‌دهیم.

پاداشی دیگر که باور دارم بزرگ‌ترین است، صدها هزار زندگی‌ای است که به خاطر خدمت لیزا از طریق کلام خدا، برای ابدیت نجات پیدا کرده‌اند. روزی از دیدن تأثیر واقعی و گسترده‌ی خدمت او، نزد تخت پادشاهی خدا افتخار خواهیم کرد. روزی از پسرهایم پرسیدم:

«پسرها، به نظر شما مسافرت‌های پدر و مادرتان چیز منفی و بدی است؟ آیا به نظر شما این مسافرت‌های باعث محروم شدن شما از ما می‌شوند؟ یا اینکه شما مخالف

نیستید، و باور دارید که پدر و مادر خود را در دسترس تمام مردم جهان قرار می‌دهید تا کلام خداوند به آنها برسد و این سهم شما در خدمت ما می‌باشد؟»

پسر بزرگم قبل از همه گفت: «پدر، ما این را سهم خودمان در خدمت می‌دانیم. به این شکل، ما نیز بر زندگی مردم بسیاری در پادشاهی خداوند تأثیر می‌گذاریم.» سه پسر دیگر کاملاً با او موافق بودند.

در آن لحظه من و لیزا با شادی فراوان به یکدیگر نگریم. می‌دیدیم که فیض خدا بر خادمی که او را اطاعت می‌کنند، چه عظیم است. پسرهای ما پاداشی عظیم خواهند یافت. نه فقط در زندگی این دنیا، بلکه نزد تخت داورى خداوند. چه زیباست دیدن پاداش احترام. در آغاز آن را نمی‌دیدیم، ولی بعدها ما را در بر گرفت. همان‌طور که کلام خدا وعده می‌دهد: «و اگر صدای یهوه خدای خویش را به دقت بشنوید و به هوش باشید تا فرمان‌هایی را که من امروز به شما امر می‌فرمایم به جای آورید، آنگاه یهوه خدایتان شما را بر همه‌ی قوم‌های جهان برتری خواهد بخشید. آری، اگر صدای یهوه خدای خویش را بشنوید، تمامی این برکات بر شما خواهد آمد و از شما پیشی خواهد گرفت.» (تثنیه ۲۸:۱-۲)

ما به خاطر دریافت پاداش، احترام نمی‌گذاریم. احترام می‌گذاریم چون خواسته‌ی قلبی خدا چنین است و خوشی ما در آن. با این حال پاداش حتمی است. آنچنان که در هر بذری توانایی جوانه زدن و میوه آوردن هست، در پی احترام راستین، پاداش نیز هست. پس ای شوهران، تأخیر نکنید. به همسران‌تان احترام بگذارید و این روش زندگی شما باشد. پاداشی که خدا می‌تواند از طریق او به شما بدهد، بیش از تصور شماست.





## فصل شانزدهم

# احترام به همه

بباید به طور خلاصه درباره‌ی احترام به افرادی که خارج از خانه، کلیسا یا دفتر کارمان هستند، صحبت کنیم؛ در واقع افرادی که در زندگی روزمره با آنان برخورد داریم. پطرس به سادگی می‌گوید:

«همگان را حرمت بدارید.»

- اول پطرس ۲: ۱۷ (ترجمه هزاره)

استثنایی در کار نیست. بباید به ترجمه‌های دیگر نیز رجوع کنیم: «همه‌ی مردمان را احترام کنید.» (ترجمه قدیم) «همه را محترم بشمارید.» (ترجمه مژده) اینها کسانی هستند که عیسی آنها را «همسایگان» ما نامید. احتمالاً شما این داستان معروف را شنیده‌اید. بباید دوباره آن را بخوانیم:

«عیسی در پاسخ چنین گفت: «مردی از اورشلیم به آریحا می‌رفت. در راه به دست راهزنان افتاد. آنها او را برهنه کرده، چوب زدند، و نیمه جان رهاش کردند و رفتند. از قضا کاهنی از همان راه می‌گذشت. اما چون چشمش به آن مرد افتاد، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت. لای‌ای نیز از آن جا می‌گذشت. او نیز چون به آنجا رسید و آن مرد را دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت. اما مسافری سامری چون بدان جا رسید و آن مرد را

دید، دلش بر حال او سوخت. پس نزد او رفت و بر زخم‌هایش شراب ریخت و روغن مالید و آنها را بست. سپس او را بر الاغ خود گذاشت و به کاروانسرایي برد و از او پرستاری کرد. روز بعد، دو دینار به صاحب کاروانسرا داد و گفت: از این مرد پرستاری کن و اگر بیش از این خرج کردی، چون برگردم به تو خواهیم داد. حال به نظر تو کدام یک از این سه تن، همسایه‌ی مردی بود که به دست راهزنان افتاد؟ پاسخ داد: آن که به او ترحم کرد. عیسی به او گفت: برو و تو نیز چنین کن. چون در راه می‌رفتند، به دهکده‌ای درآمد. در آن جا زنی مارتا نام عیسی را به خانه‌ی خود دعوت کرد».

- لوقا ۱۰:۳۰-۳۸

کاهن و لاوی مردی را که نزدیک به مرگ بود، ارزشمند و شایسته‌ی توجه محسوب نکردند. مرد سامری، که یک غیریهودی بود، به او بها داد. کتاب مقدس به طور خاص می‌گوید: «دلش بر حال او سوخت.» باز هم احترام حقیقی از قلب جاری می‌شود. او و قتش را صرف توجه به مرد زخمی و برآوردن نیازهای حیاتی او کرد و با بردن‌اش به مسافرخانه، حتا از مرز ضرورت هم فراتر رفت. در واقع دو روز از زندگی‌اش را به کسی اختصاص داد که قبلاً هرگز او را ملاقات نکرده بود. او احتیاجی نداشت که صدای خدا را بشنود یا در این مورد قبلاً دعا کند! او با قلبی لبریز از محبت، اشتیاق و احترام نسبت به دیگران، هر آنچه لازم بود را انجام داد. این نمونه‌ای صنفیک برای احترام به همه است.

## نمونه‌های امروزی

یکی از نمونه‌های امروزی که به خوبی این موضوع را نشان می‌دهد، در زندگی دوستم بیل ویلسون اتفاق افتاد. مادر بیل او را در سن یازده سالگی در کنار زیرگذر مترو ترک کرد و به او گفت منتظر بماند تا او برگردد؛ اما هرگز بازنگشت. مردی مسیحی او را یافت و هزینه‌ی شرکت کردن او در اردویی تابستانی را پرداخت. رفتار با محبت آن مرد باعث ایجاد انگیزه در بیل شد. سال‌ها بعد، بیل ویلسون سازمان خدمات «مترو مینیستری»<sup>۲۸</sup> را پایه‌گذاری کرد و اکنون آن را رهبری می‌کند. این سازمان هر هفته به

بیش از بیست هزار کودک در شهر نیویورک کمک‌رسانی می‌کند. بیل، شخصاً پشت فرمان اتوبوس می‌نشیند و همراه با کارمندان و داوطلبان، به کمک همسایگان نیازمند خود می‌روند و به آنان در عمل و در کلام، انجیل را تعلیم می‌دهند. این خدمتی عالی است که باعث نجات یافتن هزاران شخص نه فقط در نیویورک بلکه در مکان‌های دیگر نیز شده است. بیل الهام‌بخش مردم در درون و بیرون کشور، برای بها دادن به بچه‌های بی‌سرپرست است و چندین مرکز «مترو مینیستری» در سراسر دنیا تأسیس کرده است. افراد بسیاری همچون بیل وجود دارند که از افتخار خدمت به نیازمندان برخوردارند. ما می‌توانیم به آنان کمک کنیم. چطور؟ یکی از بهترین راه‌ها، حمایت آنان از طریق دعا و کمک مالی است. می‌توانید تصور کنید که اگر هر مسیحی ماهیانه مبلغی به سازمان‌های خیریه‌ی این چنینی کمک کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ می‌توانید تصور کنید که چه عده‌ی بسیاری به پادشاهی آسمان راه می‌یابند؟ فرد زخمی را در مثل عیسی، شخصی گناهکار تصور کنید و سامری نیکو را ایمان‌داری حقیقی. پس از آن که به نیازمندان خدمت شود و در عمل به آنان کمک شود، آنان با شادی بسیار حاضرند انجیل مسیح را بشنوند. ولی اگر فرد مسیحی شبیه به کاهن یا لایه باشد، مرد زخمی اشتیاقی برای شنیدن کلام انجیل نخواهد داشت. وقتی محبت خدا در قلب‌های ما شعله‌ور باشد، به همه‌ی مردم احترام می‌گذاریم و به سازمان‌های مسیحی از این نظیر کمک مالی می‌کنیم، تا به نیازمندان ناامید کمک شود و پس از آن خبر خوش انجیل برایشان موعظه شود.

راه دیگر برای کمک، پیوستن به گروه آنان می‌باشد. شما احتیاج ندارید که مسافتی دور را برای کمک در سازمان‌هایی نظیر خدمت بیل طی کنید تا به شهرهایی مانند نیویورک یا بروکلین برسید. با یکی از گروه‌های نیکوکاری کلیساهای محلی‌تان تماس بگیرید. حتی اگر یک روز در هفته در این گروه‌ها فعالیت کنید، می‌توانید با برآورده ساختن نیازهای نیازمندان بر زندگی آنها تأثیری مثبت داشته باشید. ما با اتحاد با یکدیگر قادریم بسیار بیش از آنچه به تنهایی می‌توانیم، به انجام برسانیم. با این حال این بدان معنا نیست که نباید از توانایی شخصی‌مان در خدمت به دیگران استفاده نکنیم. همان‌طور که در داستان سامری نیکو شاهدیم. کتاب مقدس تأکید می‌کند که ما با اتحاد یکدیگر چه کارهای بسیاری می‌توانیم انجام دهیم: «و پنج نفر از شما صد را تعاقب خواهند کرد، و صد نفر از شما ده هزار تن را خواهند راند، و دشمنان‌تان در برابر شما به شمشیر خواهند افتاد.» (لاویان ۲۶:۸)

وقتی ما با یکدیگر همکاری می‌کنیم، تأثیرگذاری‌مان افزایش می‌یابد. باید به یاد داشته باشیم که خدا کلیسا را طوری طراحی کرده که برای هر چه بیشتر تأثیرگذار بودن به یکدیگر احتیاج داشته باشیم. پولس می‌گوید بدن مسیح وقتی رشد می‌کند که همه‌ی اعضا با یکدیگر همکاری کنند. (افسسیان ۴: ۱۶ را بخوانید) این دلیل مهم دیگری برای ریشه گرفتن در کلیسای محلی است. تصور کنید که اگر همه‌ی ایمان‌داران سهم خود را چه فردی و چه در خدمات سازماندهی شده انجام دهند، چه اندازه بیشتر داستان‌هایی همچون داستان زندگی بیل ویلسون خواهیم داشت؟

گرچه خدمت بیل مهم است، ولی ما نمی‌توانیم همین‌جا متوقف شویم. افراد بسیاری هستند که فقیر نیستند و بیش از حد لزوم یا حتا در حد رفاه کامل در اختیار دارند، ولی در درون فقیر و مجروح‌اند. عده‌ای از آنان در محله‌های ثروتمند زندگی می‌کنند و عده‌ای در مکان‌های فقیرنشین. خلاصه این که همه جا هستند. شما آنان را در فروشگاه مواد غذایی، مراکز خرید یا محل کار می‌بینید. تنها و زخمی هستند و نیاز دارند که کسی به ایشان بها دهد. آنان نیز «همسایگان» ما هستند.

ما با این افراد هر روزه برخورد می‌کنیم. گاهی به دلیل تمرکز بر کارهای خودمان از نیازهای ایشان غافل می‌شویم. من هرچه سنم بالاتر می‌رود، بیشتر می‌فهمم که توجه و کمک به آنان چه آسان است. کافی است در قلب‌ها مان بپذیریم که باید به همه احترام بگذاریم. اگر چنین کنیم نسبت به روح خدا حساس می‌شویم، از او هدایت دریافت می‌کنیم و زندگی هر روزه‌مان تبدیل به خدمتی پیوسته می‌گردد. وقتی به مردم احترام بگذارید، دیگر آنان را طرد نمی‌کنید و یا با کسانی که خدا نزدتان آورده، با خشونت و تندی سخن نمی‌گویید، بلکه در جریانی قدم می‌زنید که آب حیات را از آسمان به قلب‌های تشنه جاری می‌سازد. آیه‌ای که به این افراد مربوط می‌شود و من آن را بسیار دوست دارم و سال‌ها در آن تعمق کرده‌ام، چنین است: «خداوندگار یهوه زبان شاگرد به من بخشیده است تا بدانم چگونه خستگان را به کلام تقویت دهم. او صبح به صبح بیدارم می‌کند تا همچون شاگردان بشنوم.» (اشعیا ۵۰: ۴)

شما می‌توانید به این وعده‌ی خدا ایمان بیاورید. بسیاری با مردم صحبت نمی‌کنند، چون می‌ترسند که چیز احمقانه‌ای به زبان بیاورند. اگر به سادگی به کلام خدا در این آیه ایمان بیاورید، می‌توانید مطمئن باشید که کلام‌تان حیات‌بخش خواهد بود، شفا خواهد داد و به کسانی که در جان‌هایشان ضعیف و فقیرند، قوت خواهد رسانید.

کار ما در اینجا به پایان نمی‌رسد، چون گستره‌ی این فرمان، از این نیز فراتر است. کلمه‌ی «همه‌ی مردم» فراتر از نیازمندان است. اگر به هرکسی که برخورد می‌کنیم احترام بگذاریم، آن شخص شکوفا خواهد شد. هر کلمه‌ی محبت‌آمیز که از قلب ما بر می‌آید، سبب تبدیل زندگی شنوندگان خواهد شد. در واقع این شامل افراد بی‌شماری است که ما هر روزه با آنان ملاقات می‌کنیم و بسیاری از آنان را حتی یک بار بیشتر نمی‌بینیم. برای نمونه افرادی که در آسانسور یا هواپیما ملاقات‌شان می‌کنیم و یا اپراتوری که با او تلفنی صحبت می‌کنیم. می‌توانیم به آنان با سلامی گرم و یا لبخندی عاری از ریا احترام بگذاریم.

چند وقت پیش، هنگام قدم زدن در پارکی در لندن، پیرزنی اهل آسیا با سری خمیده به طرف من آمد. من با اشتیاق به طرف او حرکت کردم. فکر کردم مردم با او همچون شخصی ارزشمند برخورد نکرده‌اند، به ویژه مردان. دلم برایش سوخت، پس عمداً صبح به خیری محبت‌آمیز به او گفتم. با ناباوری به من نگرست. می‌توانستم افکارش را درک کنم. چرا باید مردی غربی با زنی غریبه به این مهربانی صحبت کند؟ اما پیش از آن‌که بر این افکار متمرکز شود، اشتیاق‌اش به محترم شمرده شدن بر او غلبه یافت و رفتارش تغییر کرد و سلام مرا با کمرویی پاسخ داد. احتمالاً او را دیگر در این دنیا نخواهم دید، اما ایمان دارم محبت خدا که از قلب من سرازیر بود، بذری ابدی در او کاشت که روزی میوه خواهد آورد. می‌توانیم در این مورد ایمان داشته باشیم. بیاوید در روح زندگی کنیم و بر این باور باشیم که ما صرفاً برای بقا زندگی نمی‌کنیم، بلکه سفیرانی هستیم که در قدرت فوق‌طبیعی خدا زندگی می‌کنیم تا مایه‌ی حیات یافتن دیگران باشیم.

آیا لبخند زدن به مردم دشوار است؟ آیا گفتن سخنان محبت‌آمیز به غریبه‌ها خیلی دشوار است؟ آیا خیلی سخت است که ایمان داشته باشیم همین کلمات به مردم خدمت می‌کنند؟ اگر به قدرت خدا ایمان نداشته باشید و در قلب‌تان احترامی نسبت به همه‌ی مردم قائل نباشید، بله، دشوار است. اما اگر دعا کنید و از خدا بخواهید که نسبت به کسانی که او برایشان جان داد، در قلب‌تان احترام قرار دهد، او چنین خواهد کرد چون آرزوی شما همین است.

## احترام به عنوان شیوه‌ی زندگی

وقتی از خدا بخواهید که در قلب‌تان نسبت به همه‌ی مردم احترام را جاری سازد، تمام زندگی‌تان متحول خواهد شد. با پیشخدمت‌ها رفتاری متفاوت خواهید داشت.

دیگر در حالی که به منوی رستوران خیره شده‌اید، سفارش غذا نخواهید داد. بلکه وقتی به میزتان نزدیک می‌شوند، نخست به چشمان‌شان نگاه خواهید کرد و به ایشان سلام خواهید گفت. پیش از هر چیز، نامشان را خواهید پرسید و هربار آنان را با نام صدا خواهید کرد و از همه مهم‌تر شفاهاً و با دادن انعام از پذیرایی‌شان تشکر خواهید نمود. به اندازه‌ی ده درصدِ صورت‌حساب به ایشان انعام ندهید، بلکه بیست یا حتی بیست و پنج درصد.

همیشه بیش از حد معمول بدهید و به میانگین‌های دنیا توجه نکنید. از خودتان بپرسید که چقدر به آن پیشخدمت بها می‌دهید. ارزش او همان اندازه‌ای است که شما به خوبی آگاهید - آن چنان ارزشمند که عیسی جانش را برای او فدا کرد.

متأسفانه، باید بگویم که در چند مورد، وقتی خادمان مرا برای غذا خوردن به رستوران برده‌اند، شاهد انعام تنگ نظرانه‌ی آنان به پیشخدمت‌ها بوده‌ام. در یکی از این موارد، انعام چنان اندک بود که مجبور شدم کاری انجام دهم. من و آن شبان به طرف پارکینگ می‌رفتیم که به او گفتم: «برو موترت را بیاور، من باید به رستوران برگردم.» وقتی او موترش را می‌آورد، من به رستوران برگشتم و انعامی بیشتری روی میز گذاشتم. چطور می‌توان با شخصی که به ما خدمت می‌کند چنین تحقیرآمیز رفتار کرد؛ به خصوص که آن پیشخدمت می‌دانست که ما از جلسه‌ی کلیسا به آنجا رفته بودیم. یادم هست، یک بار لیزا و من، پنجاه درصد مبلغ غذا را به عنوان انعام برای پیشخدمتی که از ما پذیرایی کرده بود، گذاشتیم. او از صحبت‌های ما فهمیده بود که خادم خدا هستیم. ما برای او معرف خدا بودیم و لازم بود که او بداند خدا برایش ارزش قائل است. پیش از آن که او بداند چه اندازه به او انعام داده ایم، از رستوران بیرون رفتیم، ولی من ایمان دارم که او لمس شده و تأثیر خوبی از نجات دهنده بر او گذاشته شده است. پولس می‌گوید: «زیرا برای خدا رایحه‌ی خوش مسیح هستیم، چه در میان نجات‌یافتگان و چه در میان هلاک‌شوندگان.» (دوم قرن‌تیاں ۱۵:۲) به احتمال زیاد اکنون برداشت او از خدمت، برداشتی مثبت است و این سبب می‌شود که در آینده قلبش برای پذیرش از خادمی دیگر، باز باشد.

وقتی به کسانی که به شما خدمت می‌کنند احترام می‌گذارید، هر بار چند برابر آن، رفتاری محبت‌آمیز خواهید دید - غذای بیشتر، پذیرایی بهتر و یا خدمات تکمیلی‌تر. ایمان‌داران نباید با چنین انگیزه‌هایی احترام بگذارند، ولی مطمئناً برکت برایشان در

راه است. من و لیزا چند بار از پارکینگ فرودگاه استفاده کرده‌ایم. آنقدر زیاد مسافرت کرده‌ایم که همه کارکنان آنجا موتر ما را می‌شناسند. اگر چند نفر از کارکنان مشغول کار باشند، یکی از آنان با سرعت به طرف ما می‌آید تا نخستین شخصی باشد که به ما خدمت می‌کند. چرا؟ چون به آنان انعام خوبی می‌دهیم. با ایشان صحبت می‌کنیم و احوال خودشان و نزدیکان‌شان را جویا می‌شویم. در فرودگاه شهر ما، پارکینگ مخصوص کارکنان فرودگاه سرپوشیده و محفوظ است، ولی دیگر پارکینگ‌ها سر باز و در معرض بارش‌های طبیعی هستند. موتر من همیشه در پارکینگ سرپوشیده است و این یعنی پاداش احترام.

در سوپرمارکت محلی ما هم اوضاع مشابه است. وقتی مهمان‌هایمان همراه من و لیزا به این فروشگاه می‌آیند، می‌گویند: «در این فروشگاه کسی بود که شما را نشناسد؟» این بدان دلیل نیست که ما نویسنده‌ها یا خادمان معروفی هستیم، برعکس بسیاری حتماً از شغل ما هم خبر ندارند. آنها ما را می‌شناسند، چون با ایشان صحبت می‌کنیم و احوال‌شان را جویا می‌شویم. کسانی که ما را می‌شناسند، از ما می‌خواهند برای نیازهایشان دعا کنیم. وقتی وارد فروشگاه می‌شویم، خوشحال می‌شوند و در بسیاری مواقع بیش از اندازه‌ی معمول خدمات تکمیلی برای ما در نظر می‌گیرند یا تخفیف‌هایی می‌دهند که به دیگران هرگز پیشنهاد نمی‌کنند. دوباره می‌پرسم: آیا صرفاً برای برخورداری از این مزیت‌ها باید به آنان احترام بگذاریم؟ نخیر، هزاران بار نخیر. ما احترام می‌گذاریم، چون خدا به ما فرمان داده که به همه احترام بگذاریم.

## نمونه‌های عملی

اجازه دهید چند نمونه‌ی عملی برای احترام به همه برایتان بیاورم. وقتی با شخصی روبه‌رو می‌شوید، به چشمانش نگاه کنید، با محبت صدایش کنید و اجازه دهید بداند که او برای شما شخص مهمی است. صرفاً به دنبال انجام کارتان نباشید - سفارش، سؤال، خرید و ...، بلکه چند لحظه صرف احوال‌پرسی از آنان کنید. اگر زمان اجازه می‌دهد به یک سؤال بسنده نکنید، بلکه از آنچه برایشان مهم است پرس‌وجو کنید. وقتی شخصی بداند برایش اهمیت قائل‌اید، در قلبش برایتان باز است تا بزرگ‌ترین هدیه را به او پیشنهاد کنید - انجیل عیسی مسیح. اما اگر نشان ندهید که برایشان ارزش قائل‌اید و بخواهید از انجیل صحبت کنید، اغلب احساس می‌کنند که مورد سوءاستفاده قرار

گرفته‌اند و چنین برداشت می‌کنند که هدف شما از بشارت صرفاً اضافه کردن یک تازه مسیحی به لیست شماست.

به این فکر کنید که چه کارهایی را می‌توانید فراتر از انتظار و توقع مردم برای آنها انجام دهید. به آنان لیخند بزنید، با وجودی که ضرورت ندارد، انعام بدهید یا در وظایف‌شان کمک‌شان کنید. به رفتگر محله‌تان لیوانی آب یا مقداری غذا تعارف کنید. برف را از راه ورودی خانه‌ی همسایه‌تان نیز پاک کنید، چمن‌های همسایه‌تان را برای غافلگیر کردن‌اش کوتاه کنید. احترام به دیگران باعث شادی بسیار می‌شود، به خصوص وقتی که اصلاً انتظارش را نداشته‌اند. این کارهای کوچک باعث متفاوت شدن شما می‌شود و به آنان اشتیاق می‌بخشد که پیغام عیسی مسیح را بشنود.

باز مهم‌ترین چیز این است که از خدا بخواهید محبت حقیقی نسبت به همه را در قلب شما جای دهد. اگر سعی کنید بدون احترام قلبی به دیگران احترام بگذارید، ریاکاری یا حداقل ظاهرسازی به نظر خواهد رسید. در واقع تأثیری برخلاف انتظارتان خواهد گذاشت. درک ریاکاری سخت نیست، بسیاری می‌توانند آن را به راحتی حس کنند. در پایان فصل آخر، با هم دعا خواهیم کرد و از خدا خواهیم خواست تا احترام حقیقی را در قلب‌های‌مان جای دهد. کلام خدا از طریق این کتاب ایمان‌تان را بنا کرده و اشتیاق و گرسنگی را در شما ایجاد نموده است، تنها کاری که باید انجام دهید، درخواست کردن است. پیش از چنین کاری تنها یک نکته باقی است که باید آن را بررسی کنیم.



## فصل هفدهم

# احترام به خداوند

در پایان- ولی نه کم اهمیت‌تر از بقیه، بلکه مهم‌تر از همه- تنها راه زندگی در احترام حقیقی این است که همیشه پیش و بیش از همه، به خدا احترام بگذاریم. چنین احترامی یعنی به او بیش از هر چیز و هر شخصی در زندگی بها دهیم. امثال ۹:۳ به ما فرمان می‌دهد: «خداوند را حرمت دار».

باید به او بیش از هر چیز و هر کس بها دهیم، ارج نهیم، احترام بگذاریم و او را گرمی بداریم. اگر کسی یا چیزی را برتر از او بدانیم، به او بی‌احترامی کرده‌ایم. او شاه‌شاهان است و شایسته‌ی دریافت تمام احترام ماست و نه فقط قسمتی از آن. تنها آن زمان که اکرام و احترام را به خدا می‌دهیم، احترام تبدیل به پرستش می‌شود. به یاد داشته باشید که هدف نهایی، احترام به خداست. احترام ما به صاحبان قدرت یا هم‌سطح‌ها و «کوچکان»، احترام به عیسی است و نهایتاً به پدر. پس اگر به جای احترام به خدا و اطاعت از او صرفاً به مردم احترام بگذاریم، این کار بی‌احترامی یا حتا بت‌پرستی خواهد بود.

## احترام محو شده

عیلی، کاهن اعظم بود. در روزهای کودکی سموئیل، او مسئول و ناظر خیمه بود. پسرانش افرادی توصیف شده‌اند که احترامی نسبت به خداوند، قومش و دارایی‌هایش قائل نبودند. آنان بهترین قسمت هدایا را برای خودشان بر می‌داشتند و اگر مردم اعتراض می‌کردند، به زور متوسل می‌شدند. عیلی از رفتار نادرست پسرانش آگاه بود؛ از ناراستی‌شان در مورد هدایا و از زناکاری‌شان با زنان جوان که در خیمه‌ی خدا خدمت می‌کردند. سرانجام

او با گفتن چنین کلامی آنان را تنبیه کرد: «پس به آنها گفت: «چرا مرتکب چنین کارهایی می‌شوید؟ زیرا از همه‌ی این مردم درباره‌ی اعمال بد شما می‌شنوم. نخیر، پسرانم! خبرهایی که می‌شنوم در میان قوم خداوند پخش شده است، خوب نیست.» (اول سموئیل ۲: ۲۳-۲۴) حتا وقتی که آنان را تنبیه کرد، باز به ایشان اجازه داد که به خدمت‌شان به عنوان کاهنان ادامه دهند. ادامه‌ی رفتارهای پسران علیل برای او منفعت داشت، چون پرخوری‌اش در اثر عملکرد پسرانش ارضا می‌شد. اگر او واقعاً به خدا احترام می‌گذاشت، آنان را از کار برکنار می‌کرد و افرادی را به جای‌شان منصوب می‌کرد که مردانی پارسا باشند و خدا و مردم را با قلبی پاک خدمت کنند. حالا کلام خدا را بشنوید که از طریق نبی به عیلی می‌رسد:

«آیا به‌راستی خود را بر خاندان پدرت ظاهر نساختم، آنگاه که در مصر زیر سلطه‌ی خاندان فرعون بودند؟ آیا از میان تمام قبایل اسرائیل، پدرت را برنگزیدم تا کاهن من باشد و به مذبح من برآمده، بخور بسوزاند و در حضور من ایفود بیوشد؟ و آیا همه‌ی هدایای اختصاصی را که بنی اسرائیل به من تقدیم می‌کنند، به خاندان پدرت نبخشیدم؟ پس چرا قربانی‌ها و هدایای مرا که برای مسکن خود حکم کرده‌ام، پایمال می‌کنید و با فریه ساختن خود از نیکوترین قسمت‌های همه‌ی هدایای قوم من اسرائیل، پسرانت را بیش از من حرمت می‌نهی؟»

- اول سموئیل ۲: ۲۷-۲۹

نبی، بر انگیزه‌های عیلی انگشت می‌گذارد. عیلی به منفعت حاصل از بهترین قربانی‌ها که با توسل به زور از دست مردم گرفته می‌شد، ارجحیت می‌داد. خدا از زبان نبی می‌گوید که عیلی پسرانش را از خدا برتر می‌داند. با چنین کاری او نه تنها پاداشی نمی‌گیرد بلکه برعکس، دچار هلاکت می‌شود. بشنوید که خدا از زبان نبی چه می‌گوید:

«براستی گفته بودم که خاندان تو و خاندان پدرت تا ابد در حضور من سلوک خواهند کرد، ”ولی اکنون خداوند می‌فرماید: “حاشا از من! زیرا هر که مرا حرمت نهد، او را حرمت خواهم نهاد، ولی آنان که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد. اینک ایامی می‌آید که قوت تو و قوت خاندان پدرت را قطع خواهم کرد، چندان که در خاندان تو حتی یک مرد پیر نیز یافت نشود. آنگاه اندوهگین و با چشمانی حسرت‌زده بر تمامی احسانی که به اسرائیل خواهد شد خواهی نگریست، ولی در خاندان تو تا به ابد حتی یک مرد پیر نخواهد بود. و از تو هر کس که او را از

مذبح خود منقطع نسازم، زنده می‌ماند تا زار بگرید و در جانش محزون شود، و تمامی نسل خاندان تو در ایام شکوفایی خود خواهند مرد. آنچه بر سر دو پسرت خُفنی و فیذحاس می‌آید، برای تو نشانه‌ای خواهد بود: هر دوی ایشان در یک روز خواهند مرد. و من برای خود کاهنی امین بر پا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار کند، و برایش خانه‌ای مستحکم بنا خواهم کرد، و او همیشه در حضور مسیح من سلوک خواهد نمود. آنگاه هر که از خاندان تو باقی مانده باشد، خواهد آمد و برای پاره‌ای نقره و قرصی نان، او را تعظیم کرده، خواهد گفت: «لطفاً برای ما کاری در بین کاهنان بده تا لقمه نانی بدست آوریم.»

- اول سموئیل ۲: ۳۰-۳۶

خدا گفت کاهنی را برپا خواهد داشت که وفادار باشد و خدا را برتر از خواهش خود و مردم اطاعت نماید. این احترام حقیقی است. پاداش چنین کاهنی که جایگزین عیلی می‌شود، این است که او و تمام نسل بعد از او جایگاه‌شان را هرگز از دست نخواهند داد و همواره در برکت خواهند بود.

## احترام ابراهیم

ابراهیم نیز به خدا چنین احترام گذاشت. برای او هیچ کس مهم‌تر از اسحاق نبود. او برای پسر موعودش بیست و پنج سال انتظار کشیده بود، و او را بیش از هر کس و هر چیز دیگری دوست داشت. اما خدا شبی بر او ظاهر شد و از او خواست خدا را برتر و محترم‌تر از پسرش بشمارد. خدا از او خواست اسحاق را به مرگ تسلیم کند. می‌توانید پریشانی ابراهیم را تصور کنید؟ هیچ درخواستی به این اندازه برای او سخت نبود. برایش آسان‌تر بود که تمام دارایی‌اش را از دست بدهد تا کسی را که نسل‌اش می‌بایست از او به دنیا می‌آمد را تسلیم مرگ نماید. در این مورد عکس آنچه در مورد عیلی اتفاق افتاد، برای ابراهیم رقم خورد. می‌خوانیم: «پس، صبح زود، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را زین کرد و دو تن از نوکران خویش را با پسرش اسحاق برگرفته، همزم برای قربانی تمام‌سوز شکست و به سوی جایی که خدا به او گفته بود، روانه شد.» (پیدایش ۲۲: ۳)

ابراهیم به خدا بیش از هر چیز دیگر احترام گذاشت. به همین دلیل، درست پیش از آن که اسحاق را قربانی کند، فرشته‌ای او را ندا کرد: «دست بر پسر دراز مکن و کاری با او نداشته باش! اکنون می‌دانم که از خدا می‌ترسی، زیرا پسرت، آری یگانه پسرت را، از

من دریغ نداشتی.» (آیه‌ی ۱۲) باز هم می‌بینیم که احترام حقیقی محصول ترس مقدس است. اکنون بشنوید پاداش احترام عالی ابراهیم چه بود:

«فرشته‌ی خداوند بار دوم ابراهیم را از آسمان ندا در داد و گفت: «خداوند می‌فرماید: به ذات خودم سوگند، از آنجا که این کار را کردی و پسرت را که یگانه پسر توست دریغ نداشتی، به یقین تو را برکت خواهم داد و نسلت را همچون ستارگان آسمان و مانند ریگهای کناره‌ی دریا کثیر خواهم ساخت. نسل تو دروازه‌های دشمنانشان را تصرف خواهند کرد، و به واسطه‌ی نسل تو همه قومهای زمین برکت خواهند یافت، زیرا به صدای من گوش گرفتی.»

- پیدایش ۲۲:۱۵-۱۸

به یاد داشته باشید که احترام همواره پاداش در پی دارد، چه شما مستقیماً به خدا احترام بگذارید و چه غیرمستقیم به خادمانش.

## تصمیم نادرست موسی

موسی شخص دیگری است که نزدیک بود به دلیل احترام گذاشتن به چیزی بیش تر از خدا، همه چیز را از دست بدهد. اشتباه او بسیار سخت بود و خدا چنان خشمگین بود که می‌خواست زندگی موسی را از او بگیرد. می‌خوانیم: «و در راه، در استراحتگاهی، خداوند موسی را ملاقات کرد و خواست او را بکشد.» (خروج ۴:۲۴)

پیش از آن که در این مورد صحبت کنیم، اجازه دهید بگویم که پیش از آن، چه اتفاقی افتاده بود. خدا به تازگی در بوته‌ی مشتعل او را ملاقات نموده بود. خدا به موسی گفت که او را انتخاب کرده تا قوم اسرائیل را از مصر رهایی بخشد. موسی از کوه پایین آمد، همسر و فرزندان او را راهی کرد و به طرف مصر رفت تا آنچه را از او خواسته شده بود، به جا آورد. نخستین شبی که در میان راه توقف کردند، خدا خواست موسی را بکشد. چرا؟ کسی را بکشد که تازه به او گفته بود باید قومش را آزاد کند؟ مگر خدا دیوانه است؟ خیر، هزاران بار خیر! پس چه اتفاقی افتاده بود؟

پس از ملاقات در بوته‌ی مشتعل، وقتی موسی از کوه پایین آمد، همسرش یکی از نخستین کسانی بود که او را دید. او می‌دید که موسی چیزی عمیق را تجربه کرده و در آن مورد سؤال کرد. تصور می‌کنم که گفت‌وگویشان چنین بوده است:

موسی گفت: «عزیزم! خدا نزد آمد و به من گفت باید به مصر برگردم تا مردم ام را از اسارت فرعون آزاد کنم. بنابراین من همان رهایی دهنده‌ای هستم که همیشه درباره‌اش حرف می‌زدیم».

همسرش صفوره جواب داد: «عالی است! من با تو هستم عزیزم، کی حرکت می‌کنیم؟»

موسی جواب داد: «بلافاصله، ولی اول باید کار دیگری انجام دهیم. روی کوه، خدا عهد ابراهیم را به یاد من آورد. او به من گفت که باید دو پسرمان را ختنه کنیم».

صفوره گفت: «آه، پس بیا اول از پسر بزرگ‌ترمان شروع کنیم؛ جرشوم!» بعد صفوره شاهد بود که موسی چطور جرشوم را ختنه می‌کند.

حالا بیایید همین جا متوقف شویم تا نکته‌ای را برایتان توضیح دهم. من شاهد ختنه شدن سومین پسرمان بوده‌ام. دکتر به ما گفت که اول خودمان را خوب آماده کنیم چون هرگز دوباره شاهد چنین درد شدیدی در زندگی الک نخواهیم بود. وقتی دکتر جراحی را انجام داد و پوست را برید، دیدم که الک با تمام وجود فریاد می‌زد. از دیدن درد کشیدن او به شدت عذاب می‌کشیدم.

حالا همین را در مورد صفوره در نظر بگیرید. او دید که پسر بزرگش چطور فریاد می‌زند، اشک می‌ریزد و عذاب می‌کشد. احتمالاً این صحنه، او را شکنجه داده است. شوهرش چطور می‌توانست با فرزندان عزیزش چنین رفتاری بکند؟ او عاشق مردی بود که با او ازدواج کرده بود. روی آن کوه برای آن مرد چه اتفاقی افتاده بود؟ آیا آن خدایی که او ملاقات کرده بود می‌توانست چنین خونریز و بی‌رحم باشد؟

پس مادر، وارد عمل شد. او بین موسی و پسر کوچک‌ترشان، الیعزر ایستاد. دست‌ها بر کمر، پاها محکم و آماده‌ی اعتراض! با لحنی قاطع گفت: «حتا یک قدم نزدیک‌تر نیا. اجازه نمی‌دهم دوباره چنین کاری بکنی. این بچه‌ی من است. دیدن کار بی‌رحمانه و نامنصفانه‌ای که با جرشوم کردی، برایم کافی است، تو چه شوهری هستی؟!»

می‌توانم تصور کنم که رابطه‌ی بین این زوج به چه شدتی دچار چالش شده بود. صفوره خشمگین بود، فریاد می‌زد و احتمالاً موسی را تهدید می‌نمود. دعوا تمام روز تا شب ادامه یافت. تا روز بعد هیچ غذایی پخته نشد و رفتارها ساعت به ساعت بدتر می‌شد. برای موسی این روز بی‌پایان می‌نمود و فراتر از قدرت تحمل او بود.

سرانجام موسی تسلیم مقاومت همسرش شد و فکر کرد: «از جنگیدن خسته شدم،

من کار دارم، دعوت من در زندگی این است که قومی را آزادکنم و باید همین حالا شروع کنم.» پس گفت: «درست است، بیا برویم!» در راه سفرشان به مصر، خدا به محل توقف ایشان آمد تا موسی را بکشد، چون به همسرش بیشتر از خدا احترام گذاشته بود. خدا نمی‌خواست در رهبر برگزیده‌اش چنین چیزی را ببیند. او موسی را می‌کشت و دیگری را پیدا می‌کرد. اما وقتی همسر موسی دید که چه اتفاقی برای شوهرش در حال وقوع است، هوشمندی به خرج داد و خودش پسرشان را ختنه کرد. می‌خوانیم: «ولی صَفْوَرَه سنگی تیز برگرفت و پوست ختنه‌گاه پسرش را بریده، پای موسی را با آن لمس کرد و گفت: «تو مرا داماد خون هستی.»» (خروج ۴: ۲۵)

به محض این که چنین کاری کرد: «خداوند او را رها کرد» (آیه ۲۶) یک روز خدا در دعا از من پرسید: «آیا من رفته بودم موسی را بکشم یا همسرش را؟» من با قاطعیت گفتم: «موسی را».

سپس خدا به من گفت: «بله، چون من به موسی گفته بودم که پسرهایش را ختنه کند، او سر خانواده بود و او خواست که به همسرش بیش از من احترام بگذارد. او مسئول بود». این آیه، نشان داد که چقدر تخفیف ندادن در حقیقت در ازای جلب رضایت کسانی که زیر اقتدار ما هستند، از اهمیت برخوردار است.

موسی خواست به جای این که صلح ایجاد کند، آن را حفظ کند. عیسی هرگز نگفت: «خوشا به حال حافظان صلح» بلکه گفت: «خوشا به حال صلح‌جویان»<sup>۲۹</sup> (متا ۹: ۵۰ را بخوانید) «حافظ صلح» کسی است که به خاطر حفظ کردن حس کاذب صلح، حاضر به سازش کردن و تخفیف دادن در حقیقت است. رهبران به آسانی می‌توانند در چنین دامی گرفتار شوند. این بدان معناست که کسی را که می‌بینیم بیش از آن کسی که او را نمی‌بینیم (منظور خداوند است)، محترم بشماریم. خداوند از چنین رفتاری متنفر است.

شخص صلح‌جو (صلح‌کننده) کسی است که اگر لازم باشد، آماده‌ی مقابله است تا صلح حقیقی را به دست آورد. به همین دلیل عیسی می‌گوید: «از زمان یحیای تعمیددهنده تا کنون، پادشاهی آسمان نیرومندان به پیش می‌رود و زورآوران آن را تصاحب می‌کنند.» (متا ۱۱: ۱۲) پادشاهی خدا، سلامتی است (رومیان ۱۴: ۱۷ را بخوانید) و برای به دست آوردن صلح و آرامش حقیقی گاهی لازم است که آماده‌ی رویارویی باشیم.

افرادی که «حافظ صلح» هستند، همیشه بر اساس انگیزه‌های خودخواهانه عمل

می‌کنند. آنان یا نمی‌خواهند زندگی را برای خودشان دشوار کنند و یا از جانب کسانی که از مقابله با ایشان پرهیز می‌کنند، منفعتی دریافت می‌دارند. - مانند عیلی که از جانب پسرانش منفعت می‌یافت.

احتمالاً موسی از این اتفاق درس گرفت و هرگز در آینده به خاطر احترام به خواسته‌ی کسی، حقیقت را قربانی نکرد. بنابراین اشتباه او در آغاز خدمتش برای او تبدیل به الگویی برای آینده شد. زیربنایی قوی در قلب او جای گرفت که توانست او را در تمام عمرش تبدیل به رهبری بزرگ سازد.

عیلی چنین نبود. او به اندازه‌ی موسی جوان و تازه کار نبود، بلکه کهنه سرباز بود. او به خوبی می‌دانست که چه می‌کند. از سوی دیگر، احتمالاً موسی تنها سعی می‌کرد شوهر خوبی باشد؛ او صادق بود، اما صادقانه در اشتباه بود.

## چالش خانوادگی

اگر تمام رویدادهایی را که در این فصل نمونه آوردم در نظر بگیرید، متوجه خواهید شد که همه‌ی آنها در حیطه‌ی خانواده قرار داشتند. در مورد عیلی و ابراهیم، فرزندان و در مورد موسی، همسرش. و حال، کلام عیسی درباره‌ی خانواده برای ما باز می‌شود:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا صلح به زمین بیاورم. نیامده‌ام تا صلح بیاورم، بلکه تا شمشیر بیاورم! زیرا آمده‌ام تا پسر را بر پدر، دختر را بر مادر و عروس را بر مادرشوهرش برانگیزانم. دشمنان شخص، اهل خانه‌ی خودش خواهند بود. هر که پدر یا مادر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته‌ی من نباشد؛ و هر که پسر یا دختر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته‌ی من نباشد.»

- متا ۱۰:۳۴-۳۷

وقتی اراده‌ی خدا را به خاطر احترام به شخصی - حتی اگر آن شخص عضو خانواده‌ی ما باشد - نادیده می‌گیریم یا در آن تخفیف قایل می‌شویم، در مقابل خدا گناه کرده‌ایم. امیدوارم اهمیت و جدیت این موضوع را درک کنید. کلمات عیسی بی‌پرده و محکم است و دلیل‌اش را می‌توانیم در نمونه‌های بالا ببایم. برای عیلی، نتیجه‌ی حاصله دآوری ناگزیر خانواده‌اش بود. احترام او به فرزندانش بیشتر از احترام به خدا، برایش بهایی سنگین در برداشت.

کلید ایجاد تعادل درست در احترام در اینجا نهفته است. ما در تمام این کتاب بر

اهمیت احترام تمرکز کردیم، اما احترام گذاشتن به شخصی بیشتر از خدا، به معنای بت‌پرستی یا بی‌احترامی به خداست و اغلب داوری سخت رابه همراه خواهد داشت - هیچ چیز و هیچ کس نباید بیشتر از خدا محترم شمرده شود. او خدا، پادشاه و نجات‌دهنده است. باید همیشه این را در انجام هر کاری پیش چشم خود داشته باشیم.

## اطاعت نمایشگر احترام است

نمونه‌های بسیار دیگری در کتاب مقدس وجود دارد که مردان و زنان به مردم بیش از خدا احترام گذاشته‌اند. عاقبت هیچ کدام مطلوب نبوده است. ما نتیجه‌ی احترام به کسانی که زیر اقتدارمان هستند را نشان دادیم و همین نتیجه برای احترام به هم‌سطحان و یا کسانی که برتر از ما هستند نیز یکسان است.

یکی از مواردی که سبب هوشیاری عمیق در من شده، رویداد بین نبی پیر و نبی جوان در کتاب پادشاهان است. نبی جوان از قبیله ی یهودا، از جانب خدا فرمان گرفته بود که به بیت‌ئیل برود و بر ضد قربانگاه بت‌پرستانه‌ای هشدار دهد که یربعام پادشاه بر آن قربانی می‌گذرانید. او چنین کرد و خدا قربانگاه را دو نیم ساخت و خاکسترش درست همان‌طور که نبی جوان نبوت کرده بود، پراکنده شد.

یربعام پادشاه از این که کلام مرد خدا با آن سرعت انجام شده بود و قدرت خدا دستش را شفا داده بود، غرق در شگفتی بود. پس پادشاه او را به قصرش دعوت کرد تا استراحت کند و پاداشی از او دریافت نماید. پاسخ نبی به این دعوت چنین بود: «حتی اگر نیمی از خانه خود را به من ببخشی، همراه تو نخواهم آمد و در این مکان نه نان خواهم خورد و نه آب خواهم نوشید زیرا خداوند مرا به کلام خود فرمان داده، گفت:

”نان مخور و آب منوش، و از راهی که آمده‌ای بازنگرد.“ (اول پادشاهان ۱۳: ۸-۹)

پس، از راه دیگری روانه شد و سفرش را به سوی یهودا آغاز کرد. اما در راه، نبی پیری به او برخورد و او را دعوت نمود تا در خانه‌اش با هم غذا بخورند. نبی جوان این بار هم گفت که خدا به او گفته نباید در راه بخورد و بیاشامد و حتا از راه قبلی باز گردد، پس نمی‌تواند با او برود. با این حال نبی پیر به او گفت: «من نیز چون تو نبی هستم. فرشته‌ای به فرمان خداوند با من متکلم شده، گفت: ”او را با خود به خانه‌ات بازگردان تا نان بخورد و آب بیاشامد.“ (آیه ۱۸)

نبی جوان به دعوت و سخنان نبی پیر احترام گذاشت و به خانه‌ی او رفت. در خانه،



هنگام خوردن غذا، کلام خداوند بر نبی جوان نازل شد. خداوند فرمود که به خاطر ناطاعتی‌اش، در قبر پدرانش دفن نخواهد شد. سپس او به راه یهودا روانه شد و شیری به او برخورد و او را کشت. اما شیر جسد او را نخورده بود و به الاغ او هم حمله نکرده بود. وقتی نبی پیر از کشته شدن او خبردار شد، با اطمینان گفت: «این همان مرد خداست که از فرمان خداوند سرپیچی کرد. پس، خداوند او را به آن شیر تسلیم نمود تا مطابق کلامی که خداوند به او گفت، وی را بدرَد و بکشد.» (آیه ۲۶)

نبی جوان به نبی پیر احترام گذاشت. احتمالاً این احترام به رهبران و پیران، در سنین نوجوانی در او شکل گرفته بود. اصل محکمی در وجود نهادینه شده بود که باید به شخصی که خدا را خدمت می‌کند احترام بگذارد و این رفتاری به جا بود. اما لازم بود تعادلی درست حفظ شود. اشتباه بزرگ نبی جوان که به بهای جانش تمام شد، احترام گذاشتن به سخن نبی پیر بیش از کلام صریح خداوند بود. این بهای سنگین و گزافی بود. چنین نمونه‌ای را در عهد جدید در زندگی پطرس می‌توانیم بیابیم. پولس رسول می‌نویسد:

«اما چون پطرس به آنطاکیه آمد، با او رویاروی مخالفت کردم، چه آشکارا تقصیرکار بود. زیرا پیش از آنکه کسانی از جانب یعقوب درآیند، با غیریهودیان همسفره می‌شد، اما همین که آنها آمدند، پا پس کشید و خود را جدا کرد، چرا که از اهل ختنه بیم داشت. سایر یهودیان نیز در این ریاکاری به او پیوستند، به گونه‌ای که حتی برنابا نیز در اثر ریاکاری آنان از راه به در شد.»

- غلاطیان ۲: ۱۱-۱۳

چرا پطرس، برنابا و دیگر ایمان‌داران یهودی از غیریهودیان کناره‌گیری کردند در حالی که پیش‌تر آزادانه با آنان غذا می‌خوردند؟ پاسخ ساده است: آنان به دوستان‌شان بیش از حقیقت احترام می‌گذاشتند و این دلیل رفتارِ همراه با ترس، و ریاکارانه‌ی آنان شد. پطرس حقیقت را می‌دانست، چون وقتی در یافا بر پشت بام بود، حقیقت بر او آشکار گردید. کلام قاطع خداوند به او چنین بود: «بار دوم ندا آمد که آنچه خدا پاک ساخته است، تو نجس مخوان!» (اعمال ۱۰: ۱۵)

آری، من آگاهم که گاهی احترام گذاشتن به کسانی که به چشم می‌بینیم، آسان‌تر است تا احترام به کسی که او را نمی‌بینیم. اما نباید چنین باشد. باید در زندگی‌مان مرزهایی را برای پذیرش خواسته‌های مردم معین کنیم. بنابراین اگر کسی که دوستش

داریم یا برایش احترام قائلیم، از ما چیزی درخواست کند یا سعی کند تا مجبور شویم بر ضد کلام خدا عمل نماییم، نباید به خواسته‌ی او بیش از خدا احترام بگذاریم.

## احترام نگذاشتن

مواقعی هست که باید از احترام گذاشتن - هر چند در موارد نادر - پرهیز کنیم، ولی باید مواظب باشیم که در گناه گرفتار نشویم. می‌خوانیم:

«برف در تابستان و باران در موسم حصاد! همچنان حرمت نیز نادان را نشاید.»

- امثال ۱:۲۶

«بستن سنگ است به فلاخمان، حرمت گذاشتن به شخص نادان!»

- امثال ۸:۲۶

اگر سنگی را به فلاخمان ببندیم، به غیر از شما هیچ کس دیگری لطمه‌ای در نتیجه‌ی تلاش برای پرتاب سنگ نخواهید دید. مصداق این مورد در زندگی ما چیست؟ نخست باید بدانیم که نادان چه کسی است. کسی که در قلبش می‌گوید خدایی نیست (مزامیر ۱:۵۳ را بخوانید) کسی که بهتان را شایعه می‌سازد (امثال ۱۸:۱۰ را بخوانید)، آن که در کار بد فخر می‌کند (امثال ۱۰:۲۳)، آن که راهش در نظر خود راست است و مشورت الهی را نمی‌جوید (امثال ۱۲:۱۵) آن که سخنان غرورآمیز می‌گوید (امثال ۳:۱۴ را بخوانید)، آن که خودمحمور است و حکمت و آگاهی و تنبیه را خوار می‌شمارد (امثال ۵:۱۵ و ۲:۱۸ را بخوانید) - اینها تنها چند مورد از خصوصیات شخص نادان می‌باشند که در کلام خدا یافت می‌شوند. خلاصه، چنین شخصی در عهد جدید «ضد مسیح» تلقی می‌شود؛ چون کاملاً مخالف راه و روش عیسی مسیح زندگی می‌کند. وقتی به چنین شخصی با وجود حماقتش احترام بگذاریم، به خودمان آسیب می‌زنیم و سنگی که در فلاخمان ماست به خودمان باز می‌گردد. یوحنا‌ی رسول این نکته را در نامه‌ی دوم‌اش کاملاً آشکار می‌سازد:

«اگر کسی نزد شما آید و این تعلیم را نیاورد، او را به خانه‌ی خود مپذیرید و

خوشامدش مگویید؛ زیرا آن که او را خوشامد گوید، در اعمال بدش شریک می‌شود.»

- دوم یوحنا ۱۰-۱۱

بی‌حکمتی است اگر به شخصی احترام بگذاریم که با رفتار یا اعتقاد غیرمحترمانه‌اش با آموزه‌های مسیح ضدیت می‌کند. اگر چنین کنیم در گناهان اوشریک خواهیم شد.

## کسب احترام

در آخر- همان‌طور که پیش‌تر گفته شد- مطالبه‌ی احترام از دیگران، مخالف اراده‌ی خداست. اگر شوهری پیغامی درباره‌ی احترام بشنود، اما در بازگشت به خانه از همسر و فرزندان انتظار احترام داشته باشد، به هدف آن پیغام دست نیافته است. در مورد افرادی که در قدرت هستند نیز به همین ترتیب است. از سوی دیگر، کتاب مقدس به ما می‌آموزد که چگونه در زندگی مان احترام دیگران را جلب کنیم:

«حکمت را کسب کن و فهم را به دست آور؛ کلمات دهانم را از یاد مبر و از آنها انحراف مورز، ترکش مکن و نگاهبان تو خواهد بود؛ دوستش بدار که از تو مراقبت خواهد کرد. حکمت، برترین است، پس حکمت را به دست آور؛ به بهای همه‌ی دارایی خویش، فهم را کسب کن. آن را برافراز که تو را سرافراز خواهد ساخت؛ آن را در بر گیر که تو را عزت خواهد بخشید.»

- امثال ۴: ۵-۸

در برگرفتن یا کسب حکمت برای شما عزت و احترام به همراه می‌آورد. آغاز حکمت، ترس خداوند است. وقتی از خداوند بترسیم، به کلام خدا در تمام زمینه‌های زندگی ایمان خواهیم آورد و از آن اطاعت خواهیم نمود. آرزوی ما این خواهد بود که تمام فرامین و خواسته‌های خدا را اطاعت کنیم. اشخاصی را دیده‌ام که سعی دارند کلام خدا را مطابق روش زندگی و اعتقادات خودشان تفسیر کنند. آنها هنگام خواندن کتاب مقدس به جای آن که به آنچه می‌خوانند ایمان بیاورند، باور شخصی خود را پشت سطور متن کلام خدا قرار داده و از آن منظر کلام را می‌خوانند. اگر به آنچه می‌خوانیم، ایمان بیاوریم، این به معنای داشتن ترس خداوند است که به حکمت رهنمون می‌شود؛ شیوه‌ی دوم به خود فریبی خواهد انجامید.

کسانی که تلاش می‌کنند پارسایانه زندگی کنند، رحمت را دوست بدارند و در حضور خدا با فروتنی گام بردارند، قلب‌شان آماده‌ی توبه و ایمان داشتن به کلام خداوند است. آنان تأدیپ را می‌پذیرند. به ما گفته شده: «فقر و رسوایی نصیب کسی است که تأدیپ را ترک گوید، عزت نصیب آن که به توبیخ گوش بسپارد.» (امثال ۱۳: ۱۸)

عکس نکوهش، احترام است. مقاومت در برابر تأدیب به معنای دعوت و جذب عدم احترام به سوی زندگی‌تان است. اما دوست داشتن حقیقت بیش از آسایش و راحتی شخصی، احترام به همراه خواهد آورد. چنین اصلی به سادگی در این آیه مشهود است: «ثمره‌ی فروتنی و ترس خداوند، ثروت است و عزّت و حیات!» (امثال ۲۲: ۴) خدا وعده داده که اگر امور الهی را بطلبیم، احترام ما را دنبال خواهد نمود. شاید بلافاصله به ما نرسد، ولی حتماً خواهد آمد. اکنون که چند دهه از خدمت می‌گذرد، شاهد کسانی بوده‌ام که در برکات همیشگی خدا زندگی کرده‌اند. در مورد عده‌ای، در ابتدا گویی برای مدتی با وجود وفاداری‌شان، هیچ پاداشی در کار نبوده است، اما با ادامه‌ی صبر و بردباری، سرانجام شاهد احترامی عظیم و برکتی بی‌نظیر بوده‌اند.

## عزت یافتن

برای حفظ احترام و یافتن عزت باید فروتن باشیم. مهم نیست که خدا به چه اندازه به ما برکت می‌دهد، باید همیشه به یاد داشته باشیم که از خود چیزی نداریم. وقتی من و لیزا سفرهای مان را آغاز کردیم، چیزی نداشتیم و معروف هم نبودیم. ما تصمیم گرفتیم که با تمام وجود خدمت کنیم، بدون توجه به این امر که خداوند چه نوع درّی را در مقابل ما خواهد گشود.

پس از سال‌ها تجربه‌ی برطرف شدن تمام نیازهایمان، خدا در دعا با من صحبت کرد: «پسرم، من قصد دارم تو را، خانواده‌ات و خدمت‌ات را، به شکلی که فراتر از تصور توست برکت دهم. همه چیز برای تو مهیا و فراهم خواهد شد و تأثیر خدمت‌تان بسیار بیشتر خواهد شد. اما همین هم برایتان آزمون‌ی خواهد بود. در زمان سختی، شما در تمام موارد به من اطمینان کنید؛ در مورد آنچه باید موعظه می‌کردی، نحوه‌ی پول خرج کردن، جاهایی که باید بروید و... وقتی تو را برکت دهم، آیا باورها و افکار خودت را موعظه خواهی کرد یا منتظر کلام من خواهی شد؟ آیا هر کجا که می‌خواهی پولت را خرج خواهی کرد یا جویای مشورت من خواهی بود؟ آیا دیگر از من نخواهی پرسید که کجا بروی و چه کاری بکنی؟ آیا فراموش خواهی کرد که از کجا آمده‌ای؟»

سپس گفت: «پسرم، اغلب کسانی که افتاده‌اند، در زمان فراوانی‌شان دچار لغزش شده‌اند و نه در زمان سختی».

یادم هست که به خانه بازگشتم (این اتفاق در جای خلوتی کمی دور از خانه‌مان رخ

داد) و به همسرم گفتم که خدا در دعا به من چه گفته است. او با قاطعیت به من نگاه کرد و گفت: «جان، وقتی اولین قسمت را در مورد برکات به من گفتی - که خدا می خواهد ما را به فراوانی برکت دهد - می خواستم در جا شروع به رقصیدن کنم، اما وقتی هشدار خداوند را شنیدم، ترس مقدس تمام وجودم را فرا گرفت».

من با تکان دادن سرم موافقتم را با او نشان دادم.

پولس در تمام عمرش، خود را «کمترین رسولان»، «کمترین مقدسان» و «بدترین گناهکاران» می نامید. او هرگز فراموش نکرد که از کجا آمده و نیز این حقیقت را همواره به یاد داشت: آنچه دارم، خدا به من داده است. به همین دلیل نوشت: «زیرا چه کسی تو را متفاوت انگاشته است؟ چه داری که به تو بخشیده نشده باشد؟ و اگر به تو بخشیده شده است، پس چرا چنان فخر می کنی که گویی چنین نیست؟» (اول قرن تیان ۷: ۴) وقتی به این شکل با فروتنی نزد خدا زندگی می کنیم، آنچه را که به خاطرش زحمت کشیده ایم، از دست نخواهیم داد. آیه ای که با آن کتاب را آغاز کردیم، به یاد بیاورید: «بهوش باشید که ثمر کار خود را بر باد ندهید، بلکه پاداشی به کمال دریافت کنید.» (دوم یوحنا ۸) برای از دست ندادن محصولی که به خاطرش کار و تلاش کرده ایم، به ما گفته شده:

«غرور آدمی را خوار می سازد، اما شخص افتاده دل عزت می یابد.»

- امثال ۲۹: ۲۳ -

به کلمه‌ی «می یابد» توجه کنید. اگر ما در ترس خداوند زندگی کنیم و در فروتنی حقیقی گام برداریم، عزت و احترام خواهیم یافت و در آن رشد خواهیم کرد. هرگز فراموش نکنید که عیسی، شما را از چه مرگی رهایی داد. همچنین محبت اش را به یاد داشته باشید و بدانید ارزش هر شخصی که با او ملاقات می کنید، چه اندازه عظیم است. پس به آنان احترام بگذارید، آنچنان که او بدیشان با قربانی کردن زندگی اش احترام گذاشت. متقابلاً محترم شمرده خواهید شد، پاداش دریافت خواهید کرد و ثمره‌ی تلاش تان را از دست نخواهید داد.

## نتیجه

به طور مرتب تأکید کردیم که احترام حقیقی همواره از قلب جاری می شود. یکی از مؤثرترین راه های تبدیل قلب ما دعای صادقانه و از صمیم قلب است. شما را تشویق

می‌کنم که هر روز برای اضافه شدن محبت خدا، ترس مقدس و احترام او در قلب‌تان، دعا کنید. این کتاب به پایان می‌رسد، ولی تأثیر پیغام آن را پایانی نیست، چون این پیغام در دل‌های شما خواهد ماند، و به ثمر آوردن در زندگی‌تان همچنان ادامه خواهد داد. می‌خواهم با شما دعا کنم تا خداوند احترام حقیقی را نسبت به کسانی که در زندگی‌تان وجود دارند، در قلب‌تان جای دهد. اگر در گذشته، از احترام به شخصی خودداری کرده‌اید، بهتر است این دعا را با توبه شروع کنیم. بیایید با هم دعا کنیم:

«پدر آسمانی، از تو متشکرم که از طریق این کتاب با من سخن گفتی. نزدت می‌آیم و پیش از هر چیز از تو می‌خواهم که مرا ببخشی. مرا به خاطر احترام نگذاشتن به کسانی که تو آنها را وارد زندگی من نموده‌ای. به خاطر بی‌احترامی و ناطاعتی نسبت به کسانی که بر من اقتدار داشته‌اند و نیز بی‌احترامی به هم‌سطحان خود. همین‌طور به خاطر بها ندادن به کسانی که تحت اقتدارم بوده‌اند، و سرانجام به خاطر بی‌احترامی به مردان و زنانی که با ایشان ملاقات کرده‌ام. از تو می‌خواهم مرا با خون عیسی پاک کنی. از بی‌توجهی نسبت به دیگران توبه می‌کنم. از تو می‌خواهم که قلب و جانم را از احترام حقیقی لبریز سازی.

از تو می‌خواهم که قلبم سرشار از ترس مقدس خداوند و محبت الهی او گردد. می‌خواهم همان اشتیاقی که در قلب توست در قلب من نیز شعله‌ور باشد، اینکه همه‌ی مردان و زنان ارج، محبت، و عزت و احترام بیابند. با ایمان طلبیدم و در این لحظه دریافت می‌کنم. چون در نام عیسی دعا می‌کنم. آمین».

این دعا را هر روزه تکرار کنید، از کلام خدا اطاعت نمایید و خواهید دید که زندگی‌تان متحول خواهد شد، شما به سفیری مؤثرتر برای پادشاهی خدا تبدیل خواهید شد. پادشاه‌تان بزرگ خواهد بود و از صمیم قلب شادی و رضایت‌خاطر را تجربه خواهید نمود. از محبت و خدمت‌تان به پادشاه‌مان سپاس‌گزارم.

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و در حضور پرجلال خویش بی‌عیب و آکنده از شادی عظیم حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات‌دهنده‌ی ما، به واسطه‌ی عیسی مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین».

## پیوست

# نجات، در دسترس همه

"اگر به زبان خود اعتراف کنی «عیسی خداوند است» و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد."

-رومیان ۱۰: ۹-۱۰

خداوند می‌خواهد شما زندگی را در کامل‌ترین شکل تجربه کنید. او به شدت مشتاق شما و نقشه‌ای است که برای زندگی شما دارد. اما برای آغاز سفر به سوی سرنوشت تان، تنها یک راه وجود دارد و آن، دریافت نجات از طریق پسر خدا، عیسی مسیح است. خدا از طریق مرگ و قیام عیسی، راهی را برای ورود ما به پادشاهی اش، به عنوان پسران و دختران محبوبش فراهم ساخت. قربانی عیسی بر صلیب، حیات جاودان و وافر را به رایگان در اختیار تان قرار داد. نجات، هدیه‌ای است از جانب خدا برای تان که نه شایسته دریافتش هستیم و نه می‌توانیم برای به دست آوردنش کاری انجام دهیم. برای دریافت این هدیه گرانبها، نخست باید به گناهانتان که زندگی مستقل از خالق تان است، اعتراف نمایید، زیرا این گناه، ریشه همه گناهانی است که مرتکب می‌شوید. این توبه، بخش حیاتی دریافت نجات است. پطرس این حقیقت را در کتاب اعمال رسولان و در روزی که پنج هزار نفر ایمان آوردند، روشن ساخت: «پس توبه کنید و به سوی

خدا بازگردید تا گناهتان پاک شود و ایام تجدید قوا از حضور خداوند برایتان فرا رسد. «(اعمال ۳: ۱۹). در کتاب مقدس اینطور آمده که هر یک از ما به عنوان برده گناه به دنیا می آییم. این بردگی، ریشه در گناه آدم دارد؛ او کسی است که الگوی گناه عامدانه را آغاز نمود. توبه، انتخاب ماست که تصمیم می گیریم از اطاعت نسبت به خود و شیطان که پدر دروغگویان است، دست کشیده و قدم در مسیر اطاعت و سرسپردگی نسبت به سرورمان عیسی مسیح بگذاریم؛ او بی که جانش را برای ما داد.

شما باید سروری زندگیتان را به عیسی بدهید. خداوند خواندن عیسی بدین معناست که مالکیت زندگیتان (روح و جسم و جان) و هر آنچه که هستید و دارید، به او می دهید. اقتدار او بر زندگی شما باید مطلق باشد. زمانی که چنین می کنید، خدا شما را از تاریکی آزاد ساخته و به قلمرو روشنایی و جلال خود منتقل می سازد. به همین سادگی از مرگ به حیات منتقل شده و فرزند خدا می گردید!

اگر می خواهید این نجات را از طریق عیسی دریافت کنید، چنین دعا کنید:

«ای پدر ما که در آسمانی، اعتراف می کنم که فردی گناهکارم و هرگز قادر نیستم به استاندارد پارسایی و عدالت تو برسم. لیاقت من، داوری ابدی برای گناهانم است. سپاسگزارم که مرا در این نقطه رها نکردی؛ زیرا باور دارم که پسر یگانه ات، عیسی مسیح را که از مریم باکره متولد شد، فرستادی تا برای من بمیرد و داوری مرا در صلیب بر خود گیرد. باور دارم او در روز سوم از مرگ قیام فرمود و اکنون بر جانب راست تو به عنوان خداوند و نجات دهنده من نشسته است. پس در این روز از استقلالم نسبت به تو، توبه می کنم و زندگی خود را تماماً به خداوندی عیسی تسلیم می نمایم.

عیسی، اعتراف می کنم که تو خداوند و نجات دهنده من هستی. از طریق روح تو به زندگی در آی و مرا فرزند خدا بگردان. از تمام اعمال تاریکی که بدان چسبیده بودم، دست کشیده و از امروز به بعد، دیگر برای خودم زندگی نمی کنم. به واسطه فیضت، برای تویی زندگی می کنم که جانم را برایم دادی تا برای همیشه زیست نمایم. خداوندا از تو ممنونم. اکنون زندگی کاملاً در دستان توست و بر طبق کلامت، هرگز شرمسار نخواهم شد. در نام عیسی. آمین.»



به خانواده‌ی الهی خوش آمدید! شما را تشویق می‌کنم که این خبر هیجان‌انگیز را با سایر ایمانداران در میان بگذارید. همچنین مهم است که به یک کلیسایی که تعالیمش بر اساس کتاب مقدس باشد، بپیوندید و با افراد دیگری که می‌توانند مایه‌ی تشویق شما در این ایمان جدیدتان باشند، ارتباط ایجاد کنید.

شما به‌تازگی مهم‌ترین سفر زندگی‌تان را آغاز نمودید. باشد که هر روزه در مکاشفات، فیض و دوستی صمیمانه با خداوند رشد نمایید.

# روح القدس

درباره او شنیده‌اید اما آیا او را می‌شناسید؟



شاگردان بیش از سه سه سال همراه عیسی بودند، با او گام بر می‌داشتند و هر چه را که می‌گفت می‌شنیدند. اما عیسی به نزدیک‌ترین دوستان خود گفت که لازم است ایشان را ترک گوید تا روح‌القدس بتواند بیاید، و این به نفع آنان خواهد بود (یوحنا ۱۶: ۷ و -۱۴۱۳). اگر برای شاگردان چنین امری الزامی به حساب می‌آمد، ما امروزه چقدر محتاج دخالت فعاله روح‌القدس در زندگی خود هستیم؟

متأسفانه در مورد روح‌القدس سوءبرداشت‌های بسیاری وجود دارد و بسیاری نمی‌دانند او کیست و چگونه خود را نمایان می‌سازد. روح‌القدس اکثراً چیزی «عجیب و غریب» توصیف شده است. اما کتاب مقدس به وضوح بیان کرده که روح‌القدس «چیز» نیست، بلکه شخصی است که وعده داده هرگز ما را ترک نخواهد کرد. جان بیور در این کتاب با روشی تعاملی، شما را دعوت می‌کند تا شخصاً کسی را بجوئید که در کلیسا بیش از همه مورد سوءتعبیر و بی‌اعتنایی قرار گرفته است: روح‌القدس. این آشنایی فوق‌العاده را از دست ندهید.

قابل دسترس در: **MessengerX.com** X

# برانگیخته با ابدیت

به ابدیت و زندگی امروز خود معنا ببخشید.



زندگی کنونی ما بر زمین همچون بخاری است که در لحظه محو می‌شود؛ با این حال اکثر ما طوری زندگی می‌کنیم که انگار آن سوی این زندگی چیزی نیست. اما واقعیت این است که شیوه زندگی تعیین‌کننده نحوه زندگی ابدی ماست. کتاب مقدس به ما می‌گوید که ایمانداران پادشاه‌های گوناگونی دریافت می‌کنند. طیف این پادشاه‌ها از سوزانده شدن تمام دستاوردهای شخص در داوری خدا تا حکومت کردن کنار مسیح گسترش می‌یابد و شامل موارد متنوعی می‌شود.

طبق اصول ذکر شده در دوم قرن‌تیاں ۹:۵-۱۱ جان بیور به ما یادآوری می‌کند که همه ایمانداران روزی رو به روی مسیح می‌ایستند و در قبال دستاوردهای خود در زندگی پاسخگو خواهند بود. بسیاری از ما شوکه می‌شویم، چون به خاطر اکثر اموری که وقت صرف آنها می‌کنیم، پاداشی ابدی دریافت نمی‌کنیم.

پس چطور می‌توانیم زندگی پر معنایی داشته باشیم؟ شما در کتاب برانگیخته با ابدیت خواهید آموخت که چگونه خواندگی خود را کشف و آنچه خدا به شما داده را تکثیر کنید. شما در حالی که دیدگاهی ابدی را کسب می‌کنید، تقویت می‌شوید تا برای آنچه باقی است، تلاش کنید.

قابل دسترس در: **MessengerX.com** X

# انهدام کریپتورایت

آنچه نیرو و قدرت شما را می‌دزدد، نابود سازید



درست مثل سوپرمن که از موانع عبور می‌کند و همه دشمنان را شکست می‌دهد، پیروان مسیح نیز از قابلیت فراطبیعی برای فائق آمدن بر چالش‌های پیش رو برخوردار هستند. اما مشکلی که هم سوپرمن و هم ما با آن مواجهیم، کریپتو نایت است که قوت ما را می‌رباید. مسلماً سوپرمن و کریپتو نایت هر دو داستانی خیالی هستند. اما کریپتورایت روحانی، واقعی است.

این کتاب به دنبال پاسخ به این پرسش است که چرا اکثر ما قادر نیستیم آن قدرت الهی‌ای را تجربه کنیم که مسیحیان قرون اول شاهدش بودند.

جان بیور در کتاب «انهدام کریپتو نایت» آشکار می‌کند که این کریپتو نایت چیست و چرا جوامع ما را به خطر می‌اندازد و چگونه باید از آن آزاد شویم.

کتاب انهدام کریپتو نایت برای افراد ترسو نیست و قصد تقلیل حقایق روحانی را ندارد، در این کتاب حقایق جدی مطرح شده که مختص پیروان مسیح است، کسانی که مشتاق در آغوش گرفتن مسیری چالش برانگیز اما تبدیل کننده و پرتنر هستند.

قابل دسترس در: **MessengerX.com**

# دام شیطان



”دام شیطان“، یکی از فریبکارانه ترین نیش های دشمن را افشا می سازد. فریبی که او علیه ایمانداران به کار می بندد تا آنها را از خواندگی الهی شان بازدارد؛ دام یا فریب رنجش! بسیاری از مردم با این نیش گزیده شده اند و خود از آن آگاه نمی باشند. ساده نباشید، عیسی می گوید: ”از لغزشها گریزی نیست“ (لوقا ۱۷:۱). شما نمی توانید انتخاب کنید که مورد آزار و حمله قرار نگیرید، اما می توانید پاسخ و واکنش خود را برگزینید. اگر با آزارها و حملات به درستی برخورد کنید، به جای آنکه تلخ تر شوید، نیرومندتر خواهید شد. فقط زمانی قادرید واکنش درستی نشان دهید که رابطه ی صمیمانه ای با خدا داشته باشید. جان بیور از طریق این پیغام شما را نیرو می بخشد تا در مسیر اراده خدا باقی بمانید و از زنجیر شک و عدم اعتماد، آزاد شوید. شما می توانید از اندیشه ی قربانی بودن رها شوید، و بدون بارهای سنگین آزرده گی و سرخورده گی زندگی نمایید. هنگامی که مرحله ی بالاتری از سرسپردگی به خدا را کشف می کنید، زندگیتان با بخشش، آشتی و شادی و خوشی همواره رو به تزاید، آکنده خواهد شد.

# عطایا و ظرفیت خدادادی خود را کثرت بخشید



آیا تا به حال حس کرده‌اید که در پادشاهی خدا تنها تماشاچی هستید؟ شاید فکر می‌کنید باید کاری کنید، ولی قادر به تصمیم‌گیری و تشخیص آن نیستید. اکثر ما می‌خواهیم در زندگی خود اثرگذار باشیم، ولی اغلب با چنین سؤالاتی در جدال هستیم:

- از کجا می‌دانم که اراده خدا را پی گرفته‌ام؟
- عطایای خاص من چه نقشی در بنای پادشاهی خدا ایفا می‌کنند؟
- از کجا می‌دانم طبق توان خدادادی‌ام زندگی می‌کنم؟
- آیا چون در خدمت نیستم، خواندگی من هم کم ارزش‌تر می‌شود؟
- چگونه بین آرام گرفتن در فیض خدا و عملکرد موثر در پادشاهی او تعادل ایجاد کنم؟
- چگونه ترس را از بین برده و با وجود خطر و عدم اطمینان به جلو پیش روم؟

جان بیور در این کتاب با اتکایی دقیق بر کلام و استفاده از داستان‌های مختلف به شما کمک می‌کند تا به خواندگی خود فکر کنید و دلیل اهمیت آن را برای خدا تشخیص دهید. در حین خواندن صفحات این کتاب، قوت می‌یابید تا عطایای خدادادی خود را کثرت بخشیده و بر اساس ظرفیت‌ها و استعدادهای خود گام بردارید.

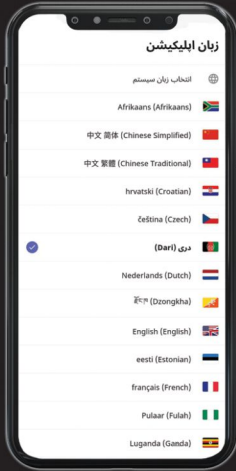
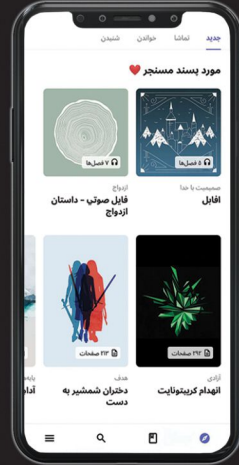
قابل دسترس در: **MessengerX.com**



# X MessengerX

سفرِ شاگردی برای همه، در همه جا

- رایگان به ۱۱۵ زبان مختلف
- قابل دریافت به صورت آپلیکیشن و آنلاین.
- منابعی برای رشد شما.
- تعقیب سوابق و مسیر شاگردی



شامل کتابخانه و منابع شاگردسازی مسنجر در قالب کتاب‌های دیجیتالی، کتاب‌های گویا، فیلم‌های کوتاه، تعالیم ویدئویی، کتاب مقدس و منابع دیگر. شما می‌توانید این منابع را در همه دستگاه‌ها تماشا کنید، بخوانید یا به آنها گوش دهید.

**MessengerX.com**



قابل دانلود در اپ استور و گوگل پلی در سراسر دنیا

# جان بیور استعداد نادری را در زمینه بررسی موشکافانه کلام مقدس به نمایش می‌گذارد. مخاطبین با بعضی از مشاهدات نوین و هوشمندانه او متعجب خواهند شد.

## -انتشارات هفتگی آمریکا-

هیچ مسیحی نمی‌خواهد محدودیتی برای خداوند قائل شود، اما بسیاری از ما نادانسته فعالیت او را در زندگی خود محدود می‌کنیم زیرا این اصل معنوی حیاتی را نادیده می‌گیریم: احترام. مفهومی که عموماً در فرهنگ ما گم شده است، اما همانطور که در صفحات این کتاب خواهید دید، در بطن آژادسازی پادشاهی خداوند در تمام ابعاد زندگی ماست. در پاداش احترام، نویسنده پر فروش، جان بیور، از چگونگی اینکه پذیرش دعوت به احترام همسو با چهارچوب ارزشی خداوند است، پرده بر می‌دارد و شما را در موقعیت پذیرش هرچه برای شما مقدر شده قرار می‌دهد. از همراهی بینش عمیق کتاب مقدس با داستان‌های قدرتمند در مورد به انجام رسیدن این اصول، این کتاب دیدگاه جدیدی از این فضیلت فراموش شده به شما می‌دهد. - و مهمتر از آن، شوقی که آن را در تمامی جنبه‌های زندگی خود عملی کنید.

جان بیور سخنران بین‌المللی و نویسنده پر فروش، به خاطر رویکرد برجسته و لغزش ناپذیر خود به کتاب مقدس شناخته شده است. جان و همسرش لیزا، بنیان‌گذاران پیام‌رسانان بین‌المللی هستند، - خدمتی متعهد به پرورش پیروان لغزش ناپذیر مسیح که جهان ما را تغییر می‌دهند. هنگامی که او در منزل خود در کلرادوست، می‌توانید او را در حال قطعه بازی با دوستانش و تلاش برای متقاعد کردن لیزا برای گلف بازی کردن ببابید.



میتوانید این مجموعه و منابع دیگر را از سایت زیر دانلود کنید:  
[MessengerX.com](http://MessengerX.com)



MessengerX



جهت آگاهی بیشتر این تصویر را لمس کنید.

این کتاب هدیه ای است رایگان از طرف نویسنده و قابل فروش نمی‌باشد.



**MESSENGER**  
INTERNATIONAL  
[MessengerInternational.org](http://MessengerInternational.org)